



نیلان

شده فارسی

پرکش اطیبان اکادمی پاکستان

ابوالکاف و میرزا ناصر

# فیلیٹ

محلہ اٹھ بیان اکادمی پاکستان

۱۳۶۴ — ۱۹۸۶



لیکاریا اکادمی پاکستان



طبع في مطبعة المكتبة العلمية - ٥، ليك روڈ لاہور

## اطلاعیه

اقبال رویوکه در گذشته به زبان اردو و انگلیسی منتشر می شد از نوامبر ۱۹۸۵، بنابر تعمیم شورای فرهنگ مجله اردو به نام "اقبالیات" و مجله انگلیسی (Iqbal Review) انتشار می باید.

همچنین تصویب گردید شماره دیگری هم به زبان فارسی بنام "اقبالیات" منتشر گردد. این اولین شماره فارسی "اقبالیات" است که در بهمن ماه ۱۳۶۴ مطابق فوریه ۱۹۸۶ منتشر گردید.

### بهای اشتراک

۱۵۰ ریال ایرانی	۲۰ روپیه پاکستانی	تک شماره
۲۶۰ ریال ایرانی	۳۵ روپیه پاکستانی	سالانه

دفتر مرکزی : ۱۳۹ - ای نیو سلم تاؤن - لاہور - تلفن نمبر ۸۵۸۸۴۶

دفتر فروش : ۱۱۶ میکلود روڈ - لاہور ۵۷۲۱۴  
تلگرامی - اکدیمی صندوق پستی ۱۳۰۸ لاہور



مجله

# اقبالیات

فارسی

شماره یک

بهمن ماه ۱۳۶۴ مطابق فوریه ۱۹۸۶



## مسئول و سردبیر فارسی

دکتر شهین مقدم صفائی

—

از انتشارات آکادمی اقبال  
پاکستان

## هیأت مدیره

پروفسور محمد متور مدیر

محمد سهیل عمر نائب مدیر

دکتر وحید عشرت معاون مدیر

احمد جاوید معاون مدیر



## همه رجات

- ۱- جاذبه های کلام اقبال برای ایرانیان  
دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی ۱ -
- ۲- اقبال شاعر و هنرمند انقلاب اسلامی  
سید شمسزاده حسن رضوی ۱۳ -
- ۳- سعدی و اقبال  
دکتر نسرین اختر ۴۹ -
- ۴- جبر و اختیار  
دکتر منوچهر خدایار محبی ۵۱ -
- ۵- تصور ابلیس در اشعار اقبال  
پروفسور ظہیر صدیقی ۸۷ -
- ۶- موارد طنز و مزاح در منظوم مولوی  
دکتر خواجه حمید یزدانی ۱۲۳ -
- ۷- جهان بینی آل احمد  
دکتر صایم سیر احمدی ۱۵۱ -
- ۸- اقبال و اشپنگر  
ترجمه دکتر آفتاب اصغر ۱۵۷ -
- ۹- غرب از نظر اقبال  
پروفسور محمد منور ۱۹۵ -

- ۴
- ۱۸۱ - ۱۰- علامه اقبال و قائداعظم
- دکتر وحید عشرت
- ۱۸۸ - ۱۱- در حضور رسالتماب (شعر)
- دکتر آقا یمین خان لاهوری
- ۱۸۹ - ۱۲- سخنی درباره جاویدان اقبال
- دکتر شهنشیدخت مقدم صفیاری
- ۲۰۳ - ۱۳- تصمیمی از یک غزل علامه اقبال
- عبدالرฟیع حقیقت (رفیع)

این مجله تحقیقی علمی درباره فکر و شعر و زندگی  
علامہ محمد اقبال و همچنین فرهنگ و معارف اسلامی، فلسفه، تاریخ،  
مذهب و ادب به زبان فارسی می باشد. از استادان علاقمند به  
زبان و فرهنگ فارسی دعوت می شود مقالات تحقیقی خود را برای  
درج در این مجله به دفتر آکادمی اقبال ارسال فرمایند. مسولیت  
مقاله به عهده نویسنده است. هر گونه پیشنهاد و ارشاداتی که  
بنظر می آید نطفاً به دفتر آکادمی اقبال پاکستان (lahor)  
ارسال فرمائید.

”با عرض تشکر“



## جادبه های شعر اقبال برای ایرانیان

دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی

بسیاری از شاعران پارسی‌گو بودند که ایران را تدبیر و فارسی زبان مادریشان نبود. معذالک اشعار عالی به فارسی سروبدند و دیوانهای رنگین پرداختند. اما هیچیک از ایشان در تاریخ ادبیات ایران شهرت و شخصیت و اعتبار عالمه دکتر محمد اقبال لاهوری را به دست نیاورده است. شاعر مشهور همزمان او ملک الشعرا بهار و محقق ایرانی سعید نفیسی او را شاعر قرن لقب دادند. با اینکه هنوز نیم قرن از مرگ او نگذشته است - وفاتش اول اردیبهشت ۱۳۱۷ ش بود - هیچ ایرانی با سواد روزنامه خوان پیدا نمیشد که نام اقبال را نشنیده یا چند شعر از او به خاطر نداشته باشد. پیشانی بعض مساجد و عمارت‌بزرگ ایران و حسینیه‌ها و تکیه‌ها با نام او مزین است. اسم اخیمن‌های ادبی و دینی و کتابخانه‌های عمومی و مدارس و خیابانها و کوچه‌ها را اقبال لاهوری گذاشته‌اند. خطبا، و عاظ روزنامه نویسان و مؤلفان کلام خود را به شعر اقبال می‌آرایند و از مخن او شاهد می‌آورند. خطاطان و نقاشان و خوانندگان و نوازندهان از شعر او الهام می‌گیرند و هیچ روزی نیست که در جراید و مجلات و رادیو‌ها و تلویزیونهای ایران نام اقبال درمیان نباشد.

شرح ویژگیهای که موجب این شهرت و اعتبار شده و اقبال را در ردیف یکی از چند شاعر بزرگ با هدف فارسی در آورده است آسان نیست، "قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است". با اینهمه می‌توان به بعض آنها که مشهور و مشهود است اشاره نمود:

- شعر اقبال ساده و بلين است ، عام می فهمد و خاص می پسندد و لفظ و معنی آن از تنافر و تعقید خالی است .
- ۲ - سخشن صريح و تند و جنبش بخش و پرجوش است . از قلب شاعر برخاسته است و بر دل خواننده می نشيند .
- ۳ - کلام او بـ پيراهـ و عـاري اـز حـشو و زـوائـ است و معـانـ در صـنـایـعـ شـعـريـ گـمـ نـمـيـ شـودـ .
- ۴ - پـيـشـ اـزـ اـيـنـكـهـ قـافـيهـ پـرـداـزـ باـشـدـ فيـلـسـوفـ وـ مـصـلـحـيـ صـاحـبـ نـظرـ استـ . اـشـعـارـ اوـ وـسـيلـهـ اـبـلـاغـ نـظـراتـ سـيـاسـيـ وـ اـجـتمـاعـيـ وـ فـلـسـفيـ اوـستـ .
- ۵ - فـارـسيـ اوـ بـهـ شـيـوهـ درـ خـرـاسـانـ استـ كـهـ درـ آـسـياـيـ مـيـانـهـ وـ هـنـدـ وـ اـفـاـنـسـتـانـ زـيـانـ مشـتـركـ دـيـنيـ وـ اـدـيـنـ مـسـلـمانـانـ بـودـهـ وـ هـسـتـ . اـزـ تـحـولـاتـ عـصـرـ قـاجـارـ وـ پـهـلوـيـ وـ نـفوـذـ فـرـهـنـگـ فـرـانـسوـيـ بـدـورـ استـ قـطـ ،ـ گـاهـيـ اـثـرـ زـيـانـ انـگـلـيـسيـ وـ اـرـدـوـ درـ آـنـ بـهـ چـشمـ مـيـ خـورـدـ .
- ۶ - اوـ شـاعـرـ عـصـرـ خـودـ وـ تصـوـيرـ محـيطـ وـ يـانـگـرـ اـفـکـارـ وـ اـحسـاسـاتـ وـ آـرـمانـ هـايـ مـسـلـمانـانـ هـنـدـ استـ . تـازـهـ تـرـينـ نـظـراتـ عـلـمـيـ وـ فـلـسـفيـ وـ سـيـاسـيـ رـاـ درـ شـعـرـ فـارـسيـ منـعـكـسـ نـمـودـهـ ،ـ وـ رـاهـ رـاـ بـرـايـ شـاعـرـانـ آـيـنـهـ باـزـ كـرـدـهـ استـ . اـزـ لـحـاظـ لـفـظـ وـ مـعـنـيـ نـوـ آـورـ بـودـهـ وـ درـ اـنـتـخـابـ قـالـبـ هـاـ وـ اـوزـانـ اـبـتكـارـاتـ تـازـهـ اـيـ عـرضـهـ كـرـدـهـ استـ . اـيـنـ نـوـ آـورـيـ هـاـ بـهـ قـدرـيـ دـاـجـسـبـ وـ جـالـبـ بـودـ كـهـ زـيـانـ فـارـسيـ رـاـ درـ هـنـدـ وـ پـاـكـسـtanـ اـزـ اـنـقـاضـ حـفـظـ كـرـدـ .
- ۷ - هـدـفـ اوـ اـزـ شـاعـرـيـ يـيـدارـيـ مـسـلـمانـانـ وـ اـحـيـاـيـ اـسـلـامـ وـ هـمـبـستـگـيـ اـسـلـامـيـ وـ تـبـدـيدـ قـدرـتـ شـرقـ وـ شـكـسـتـنـ زـنجـيرـ هـايـ غـلامـيـ وـ گـشـودـنـ عـقـدهـ هـايـ حـقارـتـ وـ خـيـاتـ هـمـ وـطـنـانـ وـ هـمـ كـيـشـانـ اـزـ جـهـلـ وـ فـقـرـ وـ ظـلـمـ وـ تـرسـ وـ آـمـادـهـ سـاخـتنـ مـسـلـمانـانـ هـنـدـ بـرـايـ مـبارـزـهـ باـ استـعـماـرـ وـ كـسبـ استـقلـالـ بـودـهـ استـ . مـعـلـومـ استـ كـهـ هـمـهـ اـيـنـ مـضـامـينـ بـرـايـ اـيـرـانـيـانـ جـالـبـ وـ آـمـوزـنـهـ استـ وـ اـزـ آـنـ اـسـتـقـبـالـ مـيـ كـنـنـدـ .

۸ - شعر اقبال حماسه آزادی و غرور ملی و سرود راه شرف و آزادی است . راهی که مرحوم محمد علی جناح برای تاسیس جمهوری اسلامی پاکستان پیمود و انقلاب اسلامی ایران نیز از همان طریق به مقصد رسید . درباره امید و انتظار خود برای انقلاب اسلامی ایران در غزل خطاب به جوانان عجم چنین می گوید :

چون پراغ لاله سوزم در خیابان شما  
ای جوانان عجم جان من و جان شما  
می رسد مردمی که زنجیر غلامان بشکند  
دینهام از روزن دیوار زندان شما

۹ - اقبال دشمن آشتی ناپذیر دجالان و ریاکاران بود ، که با ترفندها و نیز نگ های گونا گون مسلمانان را از راه بدرا می بردند و گمراه می کشند به نظر او مولویان قشری که وحدت اسلامی را متلاشی نموده و شیخان تصوف که تخم ، لا بالیکری ولا قیدی را می پراکنند بزرگترین دشمنان اسلامند .

دین حق از کافری رسوا تر است	زانکه ملا مومن کافرگر است
کم نگاه و کور ذوق و هرزه گرد	ملت از قال و اقولش فرد فرد
دین کافر فکر و تدبیر و جهاد	دین ملا فی سبیل الله فساد

۱۰ - همانطور که با واپس گرایی و کمته پرستی می جنگید از فرنگی مابی هم که باستن اخلاق و دینی و نژادی و اقلیمی شرق ناساز گار است بیزار بود . ناسیونالیسم را نیز نگ استعمار و موجب تفرقه مسلمانان می دانست و از آنکه جوانان شرق از اروپائیان تقليد می کنند بخصوص زنان و مردان مسلمان در لباس و معاشرت خود را به شکل فرنگیان در آورده اند رخ می برد .

این غلام این غلام این غلام	حریت اندیشه او را حرام ...
آنش افرنگیان بسگداختش	بعنی این دوزخ دگرگون ماختش
از فرنگی می خرد لات و منات	مومن و اندیشه او سومنات ...

۱۱ - نظریه عمدۀ فلسفی اقبال "پرورش شخصیت" یا "اسرار خودی و رموز بی‌خودی" است که به منظور گشودن عقدۀ های حقارت مسلمانان و دمیدن روح شجاعت و شهامت و امید و ایمان در قلوب ایشان و برای مبارزه با خود کمینی و غرب زدگی به شرقیان خاصه مسلمانان عرضه کرده است .

پیکر هستی ز آثار خودی است

هر چه می بینی ز اسرار خودی ابست

قطره چون حرف خودی از بر کند

هستی بی مایه را گوهر کند

کوه چون از خود رود صمرا شود

شکوه سنج جوشش دریا شود

ما ز تخلیق مقاصد زنده ایم

از شعاع آرزو تا بسنه ایم

اقبال مسلمانان را انداز می دهد که پیش از هر چیز باید خود را بشناسند و به خود تکیه کنند . خود شناسی رشته اتصال اجزا به عالم و نظام جهان هستی است . مراتب وجود و تعیینات عالم با استحکام خودی و قوت ذات و شخصیت ، نسبت مستقیم دارد . خودی با نیروی اراده جان می گیرد و بیان آن از عشق مستحکم می شود . خود شناسی آدمی را بی نیاز می سازد . جوهر شخصیت بر خودشناسی و اعتماد به نفس و عشق استوار است . انکار شخصیت و فناطلی برا اقوام شکست خورده و بر دگران اختراع کردند ، تا روحیه قوم غالب را ضعیف و مست کنند . چنانکه گوسفندان فوابد گیاه خواری را بین شیران تبلیغ نمودند و رفته رفته چنگ و دندان آنها را کنند نموده به علف خواری عادتشان دادند . افلاطون یونانی که تصوف و تنبیلات شعری مسلمانان از انکار او سر چشمه گرفته از گروه گوسفندان قدیم است ، و شریعت گوسفندی را ترویج می کند و صوفیان ایرانی به دنبال اوهام افلاطونی راه نجات را در مرگ و فنا جستجو می کنند ...

از گروه گوسفندان قدیم  
حکم او بر جان صوفی محکم است  
شاعرش وا بوسد از ذوق حیات  
زندگان قیمت مضمون او  
پست بخت و زیردست و دون نهاد  
ناسزا و نامید و نامراد

راهب دیرینه افلاطون حکیم  
گوسفندی در لباس آدم است  
وای قومی کن اجل گیرد برات  
ست اعصاب تو از افون او  
پست بخت و زیردست و دون نهاد

این توجه به پرورش شخصیت و تنیزه با او هام زیان پیش صوفیانه در مذاق  
جوانان ترقی جوی نیمه اول قرن ییسم ایران بسیار مؤثر بود. اندیشه تغییر الفبا  
و چشم کتاب سوزی برای نابود کردن کتب بد آموز تا حدود زیادی تحت تأثیر  
شعر اقبال بود.

۱۲ - رسالت بزرگ شعر اقبال که موجب شهرت او در سراسر جهان به  
خصوص ایران گردید و پی آمد های شگرف سیاسی و اجتماعی به دنبال داشت  
فکر وحدت و همبستگی اسلامی است. او می گفت اسلام یک صبغة الهی است  
که همه شهون زندگی مسلمانان را فرا گرفته و کثرت ها را به وحدت و نفاق ها  
را به وفاق بدل کرده و از انسانهای که در رنگ و زیان و اقلیم و  
نژاد باهم نابرابرند امت واحدی ساخته است. تا وقتی مسلمانان این وحدت و  
خط مشی مشترک را حفظ می کردند سرور عالم بودند و بعد از آنکه دچار انشعاب و  
اختلاف کامه شدند خوار و ذلیل گردیدند، و در زنجیر غلامی استعمار گرفتار  
آمدند. راه نجات ایشان منحصر آ در اتحاد کامه و آشی فرقه ها و مذاهب اسلامی  
با یکدیگر بر اساس قرآن و عقل است:

نوع انسان را قبایل ساختند	تا وطن را شمع مخمل ساختند
آدمی از آدمی بیگانه شد	مردمی اندر جهان افسانه شد
این شجر در گلشن مغرب گرفت	تا سیاست مستند مذهب گرفت
باده تندش به جامی بسته نیست	جوهر ما با مقامی بسته نیست
رومی و شامی گل اندام ماست	هندي و چمني سقال جام ماست
مرز و بوم او به جز اسلام نیست	قلب ما از هند و روم و شام نیست

موجب عمله مقبولیت و رواج شعر اقبال در ایران گرایش او به مبادی مذهب تشیع است . او در تنظیم اصول همیستگی اسلامی و بازسازی باورهای مسلمانان قویاً تحت تائیں کلام و عرفان شیعه قرار داشته است . بخصوص که مردمی القلابی بود و تاریخ تشیع نیز بر از ذذاکاری و قیام و خونست .

از نیمه اول قرن دهم هجری که ظهیر الدین با بر با پاری شاه اسماعیل صفوی وارد هند شد (۹۳۰م) و امپراطوری مغول کبیر را تأسیس کرد دروازه های هند به روی ایران گشوده شد و مذهب شیعه در آن کشور قوت پیشتر یافت . از آن پس لافن تا صد سال دربار هند و اعیان و امیران و ایران سپاه در ترویج تشیع و تشویق اهل علم و ادب و هنر ایران کوتاهی نکردند و از آن عهد بود که بین شعر فارسی و اردو در هند با مذهب شیعه رابطه ای ناگستنی برقرار گردید .

از اوایل قرن اوزدهم میلادی پر اندر تساهل مذهبی که از سوی میاست حاکم پر هند تشویق می شد و در پی آشتی مسلمانان هندی با جنبش های فکری و مکتب فلسفی جدید و بعد از ظهور منادیان وحدت اسلامی مانند سید جمال الدین و مرسید احمد خان و لوسره منابعات شرق و غرب و مسهولت مسافرت و ارتباطات و تشکیل انجمن های اتحاد اسلام و انتشار مطبوعات آزاد ... سد های تعصیب ضد شیعی که از عهد اورنگ زیب بنانده بود فرو ریخت و آزادی عقیده در هند حکم گرما شد . حکمرانان لکھنؤ و مایور مرکز تشیع از علماء و وعظ ایران استقبال کردند ، مدارس شیعه و امام باره ها و تکلیا در لکھنؤ و بمبئی و رام پور و لاگور و کاکته و دهلی و کشمیر ... رونق گرفت . شاعران اردو به خصوص دبیر و ایس و غالب هنر مناقب سرای و مرثیه گویی را به کمال رساندند . محققان شیعه مثل میر حامد حسین کنتوری نیشابوری و سید اعجاز حسین کنتوری و امیر علی لکھنؤی تاریخی ابهام که پر عنايد تشیع آنیه شده بود زدودند و معنی درست ولایت و امامت و خلافت و اجتهاد و تقیید را روشن کردند ... اقبال لاهوری درین قرن در میانکوت چشم به جهان گشود (۱۳۵۶هـ) آبان ۱۳۵۶ هـ) و در محیط آزاد این عصر پرورش یافت ،

او در محیط خانواده و در محافل مذهبی شهر خود ، از واعظان کشمیری و ایرانی مناقب علی را می شنید و از کودکی تحت تائیز صفات ملکوتی و قهر مانی او قرار می گرفت . در کالج دولتی لاهور و در انجمن های دینی و ادبی آن شهر با رجال و افکار آزاد آشنا شد و در درس فلسفه و اسلام شناسی به راهنمای استادان بی طرف انگلیسی و هندی مجال پیدا کرد به تاریخ اسلام و سیر و تحول افکار اسلامی بیشتر بیان دیشد و به ارزش خدمات علمای شیعه بهتر واقف گردد .

نخستین منظومه ای که به فارسی از اقبال منتشر شد "سپام جناب امیر" در مناقب امیرالمؤمنین علی (ع) بود که ، در شماره ژانویه ۱۹۰۵ م . در مجله مخزن لاهور به چاپ رسید و موجب اشتئهار اقبال بین مسلمانان هند گردید . او در سال ۱۹۰۵ م به لندن رفت و به جمیعت اتحاد اسلام (بان اسلامیسم) پیوست . همان انجمنی که به وسیله هم فکران جمال اندین اسد آبادی ، تاسیس شده و قصد شان وحدت مسلمین و رفع اختلافات فرقه ای و مذهبی ایشان بود . دوست و استاد او پرفسور نیکولسون که بعد ها کتاب اسرار خودی اقبال را به انگلیسی ترجمه نمود و موجب شهرت جهانی او گردید . کتابی وا در لندن برای مطالعه به او توصیه نمود که افکار و نظرات تازه ای در فلسفه خودی و احالت قدرت و نیابت الهی و خلیفه الهی به اقبال الهام نمود . آن کتاب "الانسان الكامل فی معفة الاواخر والاوابل" تصنیف عبدالکریم گیلانی صوفی معروف قرن نهم هجری بود . او با مطالعه این اثر که در تعریف و شرح مقامات باطنی و ظاهری انسان کامل است و با سبق ذهنی که از مقام "قطب" و "ولی" داشت ، درین عقیده راسخ شد که ولایت و خلافت امریست الهی و ولی و خلیفه باید به امر خدا و نص رسول برگزیده شود ، نه به رای عوام . این چنین رهبری می تواند حق را بر پای دارد و مردم را به راه صواب رهبری کند .

متاع معنی بیگانه از دون همتان جوئی  
ز موران شوخی طبع سلیمانی نمی آید  
گریز از طرز جمهوری حریف پخته کاری شو  
که از مغز دو صد خر فکر انسانی نمی آید

چشم ما از صبح فردا روشن است  
ای فروغ دیده امکان بیا  
در سواد دیده ها آباد شو  
جنگجویان را بدیه پیغام صلح  
کاروان زندگی را منزلی  
چون بهاران بر ریاض ما گذر  
غنجده ما گستران در دامن است  
ای سوار اشمب دوران بیا  
رونق هنگامه . ایجاد شو  
باز در عالم بیمار ایام صلح  
نوع انسان مزرع و تو حاصلی  
ریخت از جور خزان برگ شجر

اقبال جدا ماندن خلافت را از ولایت و اشغال مسند رهبری مسلمانان را به وسیله  
امویان و عباسیان و عثمانیان سرمنشاء فته و اسم اخراج تاریخ اسلام از  
مسیر الهی می داند :

چون خلافت رشته از قرآن برید      حریت را زهر اندر کام ریخت  
و بالآخره قیام و جانبازی امام حسین علیه السلام و یارانش را در کربلا و مبارزه  
او را با یزید برای محو ظلم و تحکیم زیر بنای اسلام ، اساس توحید و بهترین  
سر مشق، برای طالبان شرف و آزادی می داند :

آن امام عائشقان پور بتوول  
معنی ذبح عظیم آمد پسر  
تابنای لاله گردیده است  
یعنی آن اجمال را تفضیل بود  
سر ابراهیم و اسماعیل بود  
بهر حق در خاک و خون غلطیده است  
عزم او چون کوهساران استوار  
تیغ بهر عزت و دینست و بس  
ملت خوابیده را بسیار کرد  
رمز قرآن از حسین آموختیم  
شوکت شام و فر بغداد رفت  
تار ما از زخمی اش نوران هنوز

ای صبا ای پیک دور افتادگان  
اشک ما بر خاک پاک او رسان

آنچه درین مقاله گذشت بعض ویزگیهای شعر فارسی اقبال و نمونه‌هایی از جاده‌های کلام او برای ایرانیانست. در کتاب «نوای شاعر فردا» و مقالات دیگر راقم این سطور تفصیلات بیشتری درین زمینه مسطور است که مطالعه آنها شاید برای اقبال شناسان مفید باشد.

وَهُنَّ اللَّهُ التَّوْفِيقُ

چیره شدند و شرقیان سست عناصر را به بردنگی سیاسی و اقتصادی گرفته در سیاهچال استشار و استعمار، انداختند. نفاق و افتراق و عدم احساس غیرت که عناصر طبیعی یک جامعه را کد و منحط می‌باشد مسلمانان را در برابر حمله استعمارگران بی دفاع و زخم پذیرتر ساخته بود.

پس چه باید کرد؟ آنها که راه عرفان و تصوف را با روش درون‌گرائی فردی در ییش گرفته بودند دیگر نتوان از آنها چشم امید داشت. دیگران که کمی بیدار بودند در مقابل علم و دانش افرنگ خس بدندان گیج و بیچاره ماندند. عده زیادی با آقایان سفید پوست استعمارگر سازش کرده و در چهارو و غارت و استثمار سهم شده اوضاع وخیم مردم را وحیم تر ساختند و زندگی شان را رقت انگیز و پریشان واسفناک تر!

پس چه باید کرد؟ باید علوم جدید اروپائی را تحصیل کرد یا خیر؟ عده ای که این علوم را تحصیل کردن خود شان رفتار و کردار غربیان را شیوه شخصیت خود ساختند و از مرمدم جدا شدند. از تاریخ و فرهنگ و مذهب خویش فاصله گرفتند... یا آنچنان شدیداً تحت تاثیر علوم و تمدن غرب قرار گرفتند که برای نجات جامعه شان بجز تقليد کورکورانه غرب چاره دیگری نداشتند.

برخی از مسلمانان که استعداد و علم و اندیشه کافی برای شناخت و تعزیزه و تحلیل وضع و موقعیت‌شان را نداشتند فریاد کشیدند اگر کسی بهر صورت حتی چیز کوچکی را از غرب پذیرد کافر است. علوم غرب کفر است و عالم این علوم کافر. آنها از مذهب نقابی درست کردن و بروی جهل و نادانی خویش انداختند.

این بود وضع و موقعیت مسلمانان جهان (و هنوز ادامه دارد اما نه بآن شدت و صورت) که باید اقبال‌ها و سید جمال‌ها و دکتر علی شریعتی‌ها در آن رسالت خود را انجام دهند و زجر کشند و باید حتماً موفق بشوند چون عدم توفیق شان منجر به مرگ امت و ملت خواهد شد.

”اقبال در میان دو پایگاه متعصب و یک چشم افراطی و تقریطی که در جامعه های آسیانی و افریقائی در برابر غرب موضع گرفته اند، پایگاه سوهی را اعلام میکند. آن دو پایگاه یکی معتقد است، (بقول تی زاده و میرزا ملکم خان) که باید ”از فرق سرتا ناخن پا فرنگی شویم“ و نی توان در برابر غرب به انتخاب دست زد و مومن بعض و متکر به بعضی دیگر بود. تمدن و فرهنگ و اخلاق و فلسفه فکر و هنر و شیوه زندگی جدید اروپائی یک بافت واحد و متجانس و غیرقابل تکیک و تبزید است. باید آن را یکجا و در بست پذیرفت و هرچه را که با آن مغایر است یکجا و در بست دور ریخت.

برخی نیز از آن سو انتقاده اند و با هر گونه اخذ و اقتباس از غرب دشمنی میورزند. حتی سوار شدن به اتومبیل ...

اقبال میگوید: ”بر خلاف متفکران مشکوک که می گویند نمی توان علم و صنعت غربی را اخذ کرد و فرهنگ و اخلاق و روابط اجتماعی و شیوه زندگی اش را کنار زد ، نه تنها می توان چنین کرد ، بلکه باید چنین کنیم . هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کنند ، جامعه ای که با عشق های بلند و عرفان روح و اشراق دل و برخورداری از لذت های پاک و عمیق اخلاقی و معنویت آشنا است ، نمی تواند بیایی گاو آهن تراکتور برازد . عوض کجاوه جت سوار شود . و پیه سوز را دور بریزد ولامب الکتریکی روشن کند .“

اقبال مسلمانان را از ماده گرانی تمدن غرب و از تقلید کورکورانه آن بر حذر داشته و به آنها ”باز گشت به خویش“ را توصیه میکند.

ز خاک خویش طلب آتشی که پیدا نیست

تجھیل دگری در خور تقاضا نیست

تو ره شناس نه ای وز مقام بی خبری

چه نعمه ایست که در مپربط سلیمانی نیست

○ ○ ○

یا اقبال جامی از خستان ”خودی“ در کش

تو از میخانه مغرب ز خود بیگانه می آñ

○ ○ ○

مشل آئینه مشو مجو جمال دگران  
از دل و دیده فرو شوی خیال دگران

آتش از ناله مرغان حرم گیر و بسوز  
آشیانی که نهادی به نهال دگران

برکش آن نفمه که مرمايه آب و گل تست  
ای ز خود رفته تهی شوز نواي دگران

○ ○ ○

بتان قازه تراشیده ئی درین از تو  
درون خوش نه کاویده ئی درین از تو

چنان گداخته ئی از حرارت افرنگ  
ز چشم خوش تراویده ئی درین از تو

بکوچه ئی که دهد خاک را بهای پلند  
بیه لیم غمہ نیز زیده ئی درین از تو

گرفتم این که کتاب خرد فرو خواندی  
حدیث شوق نه فهمیده ئی درین از تو

طوف کعبه زدی گرد دیر گردیدی  
نگه بخویش نه پیچیده ئی درین از تو

○ ○ ○

داندی سبحه به زنار کشیدن آموز  
گر نگاه تو دوین است ندیدن آموز

پا زخلوت کده ئی غنچه برون زن چو شمیم  
با نسیم سحرآمیز و وزیدن آموز

آفریدند اگر شبم بی مایه ترا  
خیز و بر داغ دل لاله چکیدن آموز

اگرت خار گل تازه‌رمی ساخته‌اند  
پاس ناموس چمن‌دار و خلیدن آموز

باغبان گر زخیابان تو برکنند ترا  
صفت سبزه دگرباره دمیدن آموز

تا کجا در ته بال دگران میباشی  
در هوای چمن آزاده پریدن آموز

○ ○ ○

بنده آزاد را آید گران زیستن اندر جهان دیگران

○ ○ ○

از من ای باد صبا گوی بدانای فرنگ

عقل تا بال گشوده است گرفتارتر است

برق را این بیکر میزند آن رام کند

عشق از عقل فسون پیشه جگردار تر است

چشم جز رلگ گل و لاله نبینند ورنه

آنچه در پرده رنگ است پدیدار تر است

عجب آن نیست که اعجاز مسیحا داری

عجب این است که بیمار تو بیمار تر است

○ ○ ○

دانش اندوخته ای دل زکف انداخته ای

آه از آن نقد گرامایی که در باخته ای

و هم میگوید :

خرد افزود مرا درس حکیمان فرنگ

سینه افروخت مرا صحبت صاحب نظران

اقبال که در یک جامعه منحط و عقب افتاده عليه استعمار گران خارجی و  
استعمار گران داخلی موضع گرفته بود، بشدت متوجه این امر مهم شد که اصلاح  
فردي جدا از وضعیت کلی جامعه بدرد نمی خورد و ممکن هم نیست، چطور  
ممکن است که یک فرد خودش را از متن مردم مستمدیله خارج کند و بدون توجه

به محیطی که دو آن زندگی میکند و آکامانه یا تخت تائیر خوب و بد آن قرار گرفته است، به اصلاح خودش پردازد؟ بعلاوه چطور ممکن است که یک فرد مسلمان که در جامعه مسلمانان زندگی میکند بدون در نظر گرفتن اوضاع تمام جهان اسلام که ملت مسلمان خودش نیز در آن قرار دارد، تواند حتی به اصلاح ملت خودش پردازد؟ البته اینجا صحبت از یک فرد عادی نیست. این گفتگو در مورد یک روشنگر مسلمان است. اگر این روشنگر فقط یافکر اصلاح خودش است، این تلاش وی ارزشی برای ملت ندارد. اگر وی یافکر اصلاح خودش تنها است ساخت در اشتباه بسیار می‌برد. چون یک ملت مسلمان در هر وضعی که قرار گرفته باشد، درست مثل یک فرد در پک جامعه نمی‌تواند به تنها مراحل رشد و تکامل خودش را بیپاید و به آرمان اسلامی خودش برسد. چون یعنی یک ملت مسلمان از امت اسلامی است و آرمان اسلام یعنی آرمان جهان اسلام و لذا مسائل و مشکلات او، بطور غیر قابل تفکیک بمسائل و مشکلات امت اسلامیه می‌بتوت میباشد. گذشته از این، دین اسلام تنها برای مسلمانان نیست این دین میین جنبه بشری و جهانی دارد و خودش را برای تمام جهان مسئول و متعهد می‌داند دین اسلام یعنی شان و شکوه انسانی و نه اصلاح فردی.

تردیدی نیست که ملت و امت از افراد تشکیل میشود. یمنظور روشن کردن مطالبی درباره ربط فرد و ملت و امت اقبال دو اثر بزرگ بجا گذاشته است. اسرار خودی و رموز بیخودی. شرح و بسط این فلسفه فردی و اجتماعی که مخصوص اقبال یعنی شخصوص اسلام است، از حوصله این مقال کوتاه و بی‌پراعت خارج است. بطور خلاصه "خودی" فلسفه رشد و تکامل شخصیت فردی انسان است و "بیخودی" مدفع شدن این فرد تکامل یافته در زندگی ملت و امت و تلاشهاي پي گيرانده اش برای رشد و تکامل و استحکام و جهت گيري صحیح جامعه اسلامی و بالاخره جامعه انسانی که هدف نهایی اسلام است.

اگر چنانچه افراد ملت زندگی شان را بطور درست با زندگی اجتماعی متشان

تطبیق ندهند و در رشد و تکامل ملت برای خودشان تعهد و مسئولیتی قائل نباشند، شیرازه ملت از هم می‌پاشد و افراد ملت نیز مانند برگهای پریشان خزان متشاشه و زمین گیر شده می‌میرند. همینطور اگر ملل مسلمان جهان کاری به امت اسلامیه نداشته باشند و طبق فلسفه مغارضاله شخص و مصیبت بار و مرگزای ملیت غربی با همدیگر رفتار کنند نه دین شان بدست شان می‌ماند و نه دنیا. بهر جا نظریه مایت که اساس آن بر حرص و هوی و خود خواهی و تکبر و تفاخر و تغییر دیگران استوار شده است سایه افکنده چه شرق و چه غرب، چه مسلمان و چه غیر مسلمان، غولهای خونخوار جنگ و فساد و ظلم و ستم و استعمار و استثمار را آفرینده است. و این غولهای عصر حاضر تمام ارزشهاي انسانی را بلعیده و فتحه افتراق و نفاق را زایده اند. ملل مسلمان نیز از این فلسفه ملیت فربی خورده و بدام خودخواهی و حرص و آزار گرفتار آنده و بیجان هم افتادند.

اینجا مناسب است خاطره‌ای از سید جمال الدین اسدآبادی را زنده کنیم. این مرد مبارز میگفت: «نیات مردم مسلمان بدون شناخت صحیح کشورهای اسلامی و باز گشت به وحدت صدر اسلام امکان پذیر نیست». و به نقل از مقاله سید غلام رضا معیدی: گولد زیهر (خاور شناس بزرگ آلمانی) مانند پروفسور براؤن معتقد است که جمال الدین اسدآبادی میکوشید کشورهای اسلامی را از زیر بار سیطره و سلطه غربی‌ها و استثمار بیگانگان بخات دهد. کما اینکه طرفدار تشکیل جامعه‌ای بود که برآماس آن کشورهای اسلامی تحت نظم و انتظام در آیند تا بوسیله این اتحاد از شر مداخله دیگران در امان باشند و ضععاً میکوشید تا سامانهای داخلی کشورهای اسلامی مانند کشورهای اروپائی منظم گردند...».

این پرچم دار اتحاد مسلمین در انجام رسالتش بسیار زجر و شکنجه کشید، و کشور بکشور سفر کرد و از بغداد و بصره تا ترکیه و هند و ایران و افغانستان دیدن نموده است.

صدر و ائمۀ مینویسد: «جای تعجب و تأسف است، کسی که روزی

میکوشید موجبات اتحاد کشورهای اسلامی خصوصاً ایران و افغان را فراهم سازد، کالبدش وسیله اختلاف این دو سر زمین اسلامی واقع شود».

بنظر من نه جای تعجب است و نه جای تاسف. عجیبی قیست، اعجاز است و تاسف قیست، افتخار است. و اما اگر اختلاف وجود دارد موجب و عاملش غیر از جسد سید است.

این جسد خاموش امروز در کشور ترکیه بصورت توده خاکستر و مابقیش در افغانستان، بصورت مشتی استخوان، در زیر خروارها خاک آرمیده است. و اگر بخواهیم روزی برای باد بود و بخلیل، بزمزارش بروم، معلوم نیست که بکجا باید سفر کنیم، بد ترکیه یا به افغانستان و یا هر دو جا؟ جواب این نیرسن (بنظر روح سید جمال) اینست که باید اول به هر دو جا سفر کنیم و میپس اگر توفیق شامل حال باشد پدهمه کشور اسلامی، بمنظور اخبار رسانالت سید جمال.

حالا ببینم که روح سید جمال خطاب به اقبال که برهبری رومی (مولوی) در معراج آسمانیش با وی گفتگو داشته است، در مورد دین و ملت چگونه اظهار نظر میکند؟ اقبال ما را یک صحنه روحانی میبرد که آنجا دو مرد بزرگ مید جمال و سعید خلیم پاشا نماز میخوانند. (در این مصاحبه «زنده رود» خود اقبال است) :

رقم و دیدم دو مرد اندر قیام	مقدتی تاتار و افغانی امام
لکفت مشرق زین دو کس بهتر نزاد	ناخن شان عقده های ماسا گشاد
لهر رومی هر زمان اندر حضور	طلمعتش بر تافت از ذوق و سرور
مسیدالسادات مولانا جمال	زنده از گفتار او سنگ و سفال
ترک سالار آن حلیم درد مند	فکر او مثل مقام او بلند
با چنین مردان دور گشت طاعت است	
ورنه آن کاری که مزدش چفت است	

## آیال شاعر و متفکر افلاطی اسلامی

۲۱

سوره‌ی والنجم و آن دشت خموش  
قرائت آن پیر مرد سخت کوش  
روح پس اک جبریل آید بوجد  
قرائتی کز وی خلیل آید بوجد  
شور لاله خیزد از قبور  
دل ازو در سینه گرد ناصبور  
اضطراب شعله بخشید دود را  
دل ازو در سینه گرد ناصبور  
آشکارا هر غیاب از قراتش  
سوز مستی می‌دهد داد را  
ب حجاب ام الكتاب از قراتش

من زجا برخاستم بعد از نیاز  
من زجا برخاستم بعد از نیاز  
دست او بوسیدم از راه نیاز  
گفت رومی ذره‌ی گردون نورد  
در دل او یک جهان سوز و درد  
چشم جز برخویشتن نگشاده‌ی  
تلد سیر اندر فراخای وجود  
تلد سیر اندر فراخای وجود  
من ز شوخی گوی او را زنده رود

## افغانی

از زمین و آسمان ما بگوی  
زنده رود از خاکدان ما بگوی  
از سلمانان بده ما را خبر  
خاک و چون قدسیان روشن بصر

## زنده رود

دیده‌ام آویزش دین و وطن  
در ضمیر ملت گیتی شکن  
نا امید از آوت دین مبین  
روح در تن مرد از ضعف یقین  
هر کسی را در گلو شست فرنگ  
ترک و ایران و عرب مست فرنگ  
اشتراک از دین و ملت برده تاب  
مشرق از سلطانی مغرب خراب

## افغانی

اهل دین را داد تعلم وطن  
لرد مغرب آن سراپا مکر و فن  
بگذر از شام و فلسطین و عراقی  
او بفکر مرکز و تو در نفاق

دل نه پندی باکوخ و سنگ و خشت  
 تا زخود آگاه گردد جان پاک  
 در حدود این نظام چار سو  
 رنگ و نم چون گل کشید از آب و گل  
 حیف اگر در آب و گل غلطند مدام  
 مرد حر بیگانه از هر قید و بند  
 حر ز خاک تیره آید در خروش  
 زانکه از بازان نیاید کار موش

آن کف خاکی که نامیدی وطن  
 این که گوئی مصر و ایران و یمن

با وطن اهل وطن را نسبتی است  
 زانکه از خاکش طوع ملتی است

اندرین نسبت اگر داری نظر  
 نکته قی بینی زمو باریک تر

گرچه از مشرق بر آید آفتاب  
 با تجلی های شوخ و بی حجاب

در تب و تاب است از سوز درون  
 تا ز قید شرق و غرب آید برون

بر دمد از مشرق خود جلوه مست  
 تا همه آفاق را آرد بددست

گرچه او از روی نسبت خاوری است

فطرتش از مشرق و غرب بربی است

ما چندی پیش در مسئله ارتباط و همبستگی فرد و ملت سخن گفتیم و ضمناً  
 از دو اثر اقبال نامهای "اسرار خودی" و "رموز بیخودی" یاد کردیم.  
 اینک این مسئله را از زبان خود اقبال بشنویم.

در معنی ربط فرد و ملت

فرد را ربط جماعت رحمت است

جوهر اورا کمال از ملت است

تا توانی با جماعت یار باش

رونق هنگامه ی احرار باش

حرز جان کن گفته ی خیر البشر

همست شیطان از جماعت دورتر

فرد و قوم آئینه ی یک دیگراند

سلک و گوهر کمکشان و اختیاند

فرد می گیرد ز ملت احترام

ملت از افراد می باید نظام

فرد تا اندر جماعت گم شود

قطره ی وسعت طلب قلزم شود

مسایه داو سیرت دیرین او

رفته و آینده را آیند او

وصل استقبال و منضی ذات او

چون ابد لامنه اوقات او

در دلش ذوق نمود از ملت است

احتساب کار او از ملت است

پیکرش از قوم و هم جالش ز قوم

ظاهرش از قوم و پنهانش ز قوم

در زمان قوم گویا می شود

بر رو اسلام پویا می شود

پنجه تر از گرسی صحبت شود  
 تا یعنی فرد هم ملت شود  
 وحدت او مستقیم از کثرت است  
 کثرت اندر وحدت او وحدت است  
 لفظ چون از بیت خود بیرون نشست  
 گوهر مشهون بجیب خود شکست  
 برگ سبزی کرد نهال خوبش ریخت  
 از بهاران تار امیدش گسیخت  
 هر که آب از زمزم ملت انخورد  
 شعله های نعیمه در عودش فسرد  
 فرد تنها از مقاصد غافل است  
 قوش آشفتنی را مایل است  
 قوم ببا ضبط آشنا گرداندش  
 لرم رو مثل صبا گرداندش  
 با به گل مانند نهادش کند  
 دست و ہابند که آزادش کند  
 چون اسیر حلقه ی آئین شود  
 آهی رم خوی او مشگین شود  
 افرادیکه ملت محمدیه را تشکیل می دهند ، افراد عادی نیستند . ایشما  
 کسان هستند که با پیروی از قوانین و خواصی الهی شخصیت فردیشان را به  
 مرتبه کمال شخصیت انسانی رسازده اند و سرحله تکامل را پیموده اند . این سه  
 مرحله عبارت است : اطاعت الهی ، ضبط نفس و نیابت الهی (خایله الله) . وقتیکه  
 این افراد رشد و تکامل یافته زندگی فردی شان را در زندگی اجتماعی ملت و امت  
 مدغم میکنند و تمام اعمال و خلاقیت ها و فعالیت هایشان برای ملت است ، پس برای

خدا کارهی کنند . عظمت و شهامت این شخصیت خدا صفت در جماعت ابعاد زندگی اجتماعی است تجلی میکند ، همانطوری که ویژگیهای زندگی ملت و زندگی فردیشان جاوه گر میشود . اینست که اقبال میگوید : « فرد و قوم آئینه پیکدیگرند » .

مردان حق که حصار جیوهای زندگی را در هم شکسته و وارسته و آزاد ژاسته اند ، همان کسانی هستند که از آئین و قانون الهی اتباع کامل نموده خودشان را به قله کمال شخصیت انسانی رسالده اند . نمونه بارز و سرمشق همیشگی این گروه احرار تاریخ ، حضرت علی (ع) است . ما چند بیت از جمله ایاتی که اقبال در شرح اسرار اسمای علی مرتضی (ع) سروده است ، تقدیم خوانندگان میکنیم .

عشق را هرایه ایمان علی  
در جهان مثل گهر تا بینده ام  
بی اگر را زد ز تاک من از وست  
می توان دیدن تو در سیشه ام  
کائنات آئین پذیر از دوده اش  
حق بدلله خواند در ام الكتاب  
سرا معای علی دالد که چیست  
عقل از بیداد او در شیون است  
چشم کرر و گوش لاشنوا ازو  
این گل تاریک را اکسیر کرد  
بو تراب از فتح افلم تن است  
باز گرداند ز مغرب آفتاب  
چون لگین بر خاتم دولت نشست  
دست او آرجا قسم کوثر است  
از بدلله شهنشاهی کنند  
زیر غره اش حجاز و چین و روم

مسلم اول شهه مردان علی  
از ولای دوده اش زنده ام  
زمزم ارجو شد ز خاک من از وست  
خاکم و از مهر او آئینه ام  
قوت دین مبین فرموده اش  
مرسل حق کرد نامش بو تراب  
هر که دانای رموز زند گیست  
خاک تاریکی که نام او تن است  
فکر گردون رس زمین پیما ازو  
شیر حق این خاک را تسخیر کرد  
مرتضی کفر قیق او حق روشن است  
هر که دو آنف گردد بو تراب  
هر که زین بر سر کب تن تذک بست  
زیر پاش اینجا شکوه خیر است  
از خود آگاهی بدلله کنند  
ذات او دروازه شهر علوم

حکمران باید شدن بر خاک خویش  
 خاک گشتن مذهب پروانگیست  
 دو جهان توان اگر مردانه زدست  
 لازم میدانم روشن کنم که اقبال و آژه "وطن" را بجای "سمین" و کلمه  
 "ملت" را برای ملت اسلامیه یعنی "امت مسلم" پکار می برد . همین طور در شعر  
 اقبال "وطبیت" یعنی ملیت و ناسیونالیسم و "ملت" یعنی انترناسیونالیسم  
 یا پان اسلامیسم میباشد .

بنظر اقبال (و همچنان بنظر مید جمال و شریعتی) یکی از عوامل زوال و  
 انحطاط است محمدیه همین نظریه ملیت و وطنیت (نامیرزا نالیسم) بوده است که از  
 فکر و سیاست غربی بوجود آمده و موجب افتراق مسلمانان گردیده است .

امولا هر مسلمان در هر مکان و زمانی که قرار دارد عضو ملت و  
 امت اسلامیه میباشد و تمام ملت های مختلف جهان اسلام اعضای یک امت آنند .  
 رنگ و نژاد و سر ز های چهرا یا هیچ مانعی در راه اتحاد امت ایجاد نمی کند .  
 میهن پرستی بی جهت و ملی فکر کردن مسلمانان موجب شد که از منافع جهان  
 اسلام و امت محمدیه چشم پوشی کرده ، تنها از منافع ملت شان حفاظت و حراست  
 نمایند . پس جای تعجب نیست که شیرازه امت از هم باشید و صفووف مسلمانان  
 بهم خورده و تمام ملل مسلمان برای خوردن لطمہ های هلاکت خیز از دست  
 استعمار و سلطه خارجی لوایت گرفتند .

دکتر علی شریعتی که خلاصه فکر اسلامی ایران امروز است در مورد  
 اسلام و ملیت میگوید :

"اسلام یک مذهب است و بنا بر این یک، ایدئولوژی و خطاب آن به نوع  
 انسان است و هدف شان آن رستگاری . رستگاری از چهار زندان همیشگی انسان ،  
 چهار طبیعت ، چهار تاریخ ، چهار اجتماعی و بالاخره چهار خویشتن" .

اسلام در ذات خوبیش نیز زاده قوم و نژاد نبود. چه دلیلی روش نو از این که از خراسان تا اندلس کانون های فکر و علم و فرهنگ و اعتقاد اسلامی گسترش یافت. اما زادگاه نخستین آن یعنی مکه و مدینه و تمدنی شبیه جزیره عربستان پس از آنکه از قب و تاب های میانی اولیه افتاد به خاموشی نخستین باز گشت و "صحراء" باق ماند و اساسی ترین استناد دست اول مذهبی را دانشمندان خراسان و مأموراء الشہر نوشتند. اسلام از همان آغاز کوشید تا پوسته عربیت را از خود بدور انکشد. جالب توجه است که قرآن نه تنها بر عرب آکیه نمیکند و پیامبر و مهاجران نخستین کد سران و بنیانگذاران نهضت اسلامی الد له تنها از قریش که قبیله آنهاست و افتخار آسیزترین قبیله عرب ستایش نمیکند بلکه عکس، قرآن بالحن شدید از اعراب سخن گفته است و آنان را از نظر روانشناسی اجتماعی در نفاق و حق کشی از همه سخت تر و شدید تر خوانده است.

### «ان الاغراب اشد کفرا و نفاقاً»

سازه اسلام با تبعیضات نژادی و برتری جوئی های قومی که العکان روح قبیله ای است و اسلام آنرا جاهلیت میشمارد، از طریق حذف خدایان اقوام و نژاد ها که مظاهر اختلاف درجات و سلسله مراتب و تضاد و پیگانگی میان اقوام و نژاد ها و طبقات بودند و اعلام توحید الهی (الله) و نیز توحید بشری (آدم) و نیز توحید رسالت (از آدم تا خاتم) و نیز اعلام "تقوی" بعنوان پایه "ازرش" و ملاک بوتری - که بک دست آورد انسانی است - مجاز "وراثت" یا "نژاد" که یک خصیصه طبیعی و جهی است... مسئله ای است که نیاز به اثبات ندارد. اما انتباہ بزرگی که در بسیاری اذهان وجود دارد این است که اسلام با وجود ملت های گونا گون در جامعه بشری مخالف است. در صورتی که اسلام در برایر فکر "تفضیل" (برتری نژادی) است و در تاریخ اسلام قرنها اصل "تسویه" یعنی برایر ملت ها شعار مسلمانان راستین و آزاد اندیشان و ملت های مسلمانی که در برایر امپریالیسم عرب بنام خلافت مقاومت میکردند بشمار میرفت و "تفضیل" تئوری ماخته و پرداخته دستگاه خلافت اموی بود،

اقبال در مورد رسالت محمد(ص)، مساوات و اخوت بُنی نوع آدم میگوید:

تا امینی حق بحقداران سپرد  
بندگان را مسند خاقان سپرد  
شعله ها از مرده خاکستر گشاد  
کوهکن را پایه‌ی پرویز داد  
اعتبار کاربندان را فزود  
خواجگی از کارفرمایان ریود  
قوت او هر کمن پیکر شکست  
نوع انسان را حصار تازه بست  
تازه جان اندر تن آدم دمید  
بنده را باز از خداوندان خرید  
بنظر اقبال چون امت اسلام بر اساس توحید و رسالت پایه‌گذاری شده است  
پس نهایت مکان ندارد.

باده تنفس بجامی بسته نیست	جوهر ما با مقامی بسته نیست
رومی و شامی کل اندام ماست	هندي و چيني سفال جام ماست
مرزو بوم ما بجز اسلام نیست	قلب ما از هند و روم و شام نیست

○ ○ ○

گم مشو اندر جهان چون و چند	مسلم استی دل باقاییمی مبتند
در دل او یاوه گردد شام و روم	می نکنجد مسلم اندر مرز و بوم

○ ○ ○

بر وطن تعمیر ملت کرده الد	آن چنان قطع اخوت کرده اند
نوع انسان را قبایل ساختند	تا وطن را شمع مغل ماختند
تلخی پیکار بار آورده است	این شجر جنت ز عالم برده است
آدمی از آدمی بیگانه شد	مردمی اندر جهان انسانه شد
آدمیت گم شد و اقوام ماند	روح از تن رفت و هفت اندام ماند

حسین احمد مدنی یکی از علمای معروف "دیو بند" (هند) بود. وی این عقیده را ابراز داشت که ملت از وطن تشکیل میشود. اقبال بشدت ناراحت شد و در قطعه شعری چنین اظهار نظر کرد:

عجم هنوز نداند رموز دین و رله  
ز دیوبند حسین احمد این چه بوعجی است

سرود بر سر منبر که ملت از وطن است

چه ب خبر ز مقام نمایم عربی است

بمصطفی بر سان خویش را که دین همه اوست

اگر بد او نرسیدی ، تمام بولهی است

در این مقاله کوتاه ممکن نیست که بطور کامل به ارزیابی نقش و سهم اقبال در رسالت بزرگ تاریخی وی برای تشکیل و تاسیس کشور پاکستان پردازم . البته تردیدی نیست این روایات اقبال بود که در وجود پاکستان تحقق پذیرفته است .  
منظور اقبال از طرح پاکستان طرح یک وطن معین با تغور جفرافیائی برای مسلمانان این منطقه نبوده است . اقبال برای اسلام و مسلمانان حدود مکان و زمانی فائق نیست . ”هر ملک ملت ماست که ملک خدای مامت .“ امت مسلمان در هر سر زمینی که وجود داشته باشد بطور معنوی یکپارچه است . ولی این نظر باین معنی نیست که مسلمانان جهان مرز و بومها و ملت های مختلف نداشته باشند .  
تا آجاییکه ملت (بمعنای غریش) با اتحاد و یکپارچگی امت مغایر و برای رشد و ترقی و تکامل مسلمانان سدی ایجاد نمیکند مشروع و محمود است . بنابر این اقبال خواستاریک کشور مسلمان آزاد و مستقل در شبه قاره بود . تا ملت مسلم این منطقه برای تحقیق اهداف بزرگ اسلامی میباشد فعالیت آزاد داشته باشد . وی در این مورد چنین اظهار نظر میکند .

”... تقاضای مسلمین برای ایجاد یک هند اسلامی در داخله این کشور امری امت مشروع و مجاز . قطعنامه کنفرانس کلیه احزاب اسلامی که در دهلی صادر گردیده ، بعقیده من ناشی از یک آیده آل موزون و مرتبط امت و بیان اینکه شخصیت های جامعه اسلامی ضمیمه دستگاه کلی بشوند ، با تشکیل دادن سازمان مجزا و جدا کننده ای ، افراد خواهند داشت که استعداد های نهفته خوبش را بمنصبه ظهور بر سانند . من تردید ندارم که این مجمع (کنفرانس مسلم لیگ) با ابرام تمام تقاضا های مسلمین ، آن را بصورت وسیعتری تجسم

دهد... بهر حال تشکیل یک دولت اسلامی در شمال غربی هندوستان بنشان  
من بهترین موقعیتی خواهد بود که برای مسلمین فراهم می شود...”

من از تاریخ اسلام یک درس آموخته ام و آن این است:

”در اینقلات حساس و پیرانی تاریخ که مسلمین پشت سرگذاشته‌اند، دین اسلام بود که آنها را بجای داد. اگر شما، در حال حاضر، تمام توجه‌تان را بکانون اسلام معطوف دارید و از افکار حیات پنهان آن الهام بجوئید، خواهید توانست نیروهای پراگذنه تان را جمع آوری کنید و گذشته متعال و از دست رفته تان را باز یابید. در آنچه مرت خواهید توانست خودتان را از همه خرایه‌ها و زبانها بجای دهید”. یکی از عمیق‌کرین آیات قرآن کریم‌بما آموزد که:

”پیدایش و رستاخیز یک جامعه مانند پیدایش و رستاخیز یک فرد واحد است.“ در اینصورت: شما که ملتی هستید و میتوانید ادعای کنید که اولین پایه گذاران عملی این مفهوم و مبارزین واقعی این منظور انسانی شما بوده اید، چرا لتوانید قیام کنید و جنبش کنید و موجودیت‌تان را مانند فرد واحدی نشان دهید؟

از بد نامیس پاکستان که در سال ۱۹۴۷م اتفاق افتاد، مردم این کشور لایقطع کوشنا بوده‌اند که نظام حکومت اسلامی را در این سر زمین خداداد مستقر نمایند. و موافقی که برای ایشان در تحقق دادن به این ایده آن توسط عناصر ضد اسلامی داخلی و خارجی ایجاد گردید، با آنها تحرک و فعالیت یشتری بخشید بطوريکه سر انجام موق شدند شریعت اسلامی را در کشور شان اجرا نمایند. اما هنوز خیلی مسائل و مشکلات وجود دارد که ملت پاکستان را در داخل و خارج کشور دعوت به مبارزه میکند.

یکی از مشخصات عده ملت پاکستان اینست که با وجود ملی بودن هیچ‌گاه در مورد اسلام و مسلمانان جهان ملی نکر نمی‌کنند. (آنها طبق ایدئولوژی اسلام، اتحاد مسلمین را نصب العین خود قرار داده‌اند.

پاکستان کشور دوست و همچوار و هم مذهب ایران، از دیر باز با این سر زمین ایمان و عرفان پیوند دوستی و روابط تاریخی و سیاسی و مذهبی و فرهنگی و ادبی داشته است. چه نزیلی روشن تر از این که اقبال شاعر ملی پاکستان و شاعر چهان اسلام خودش را مرید رومی (مولوی) میداند و با ایران و زبان فارسی آقدر عشق ورزیده است که بیشتر اشعار و منظومه‌هایش را با این زبان شیرین و دلنشین سروده است. اقبال با ایران و فرهنگ ایرانی آشنا شد و معنویت و لطفت روح و نظرافت و عمق بینشی را که در فرهنگ اسلامی ایرانی است بخصوص در تعجب ادبی اش اخذ کرد.

وی خطاب به جوانان عجم میگوید:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما  
ای جوانان عجم جان من و جان شما  
خوشه‌ها زد در ضمیر زندگی الديشه ام  
تا بدست آورده ام انکار پنهان شما  
فکر رنگیم کشد نذر تمی دستان شرق  
پاره لعلی که دارم از بد خشان شما  
حلقه گرد سن زلید ای پیکران آب و گل  
آتشی در سینه دارم از نیما کان شما  
و این بیت را با توجه به انقلاب ایران ملاحظه فرمائید.

می رسد مردمی که زنجیر خلاسان بشکند  
دیشه ام از روزن دیوار زندان شما

سر زمین ایران برای اسلام فسایر کشور های اسلامی و غیر اسلامی کانون علم و دانش و فرهنگ و هنر بوده و دهها بزرگ مردان اسلام مشعل بدست از این سرزمین برخاسته‌اند که انوار فکر بلند شان مانند خورشید عالمتاب سراسر

آفاق را فرا گرفته و الديشمندان و فلاسفه و متفکران جهان را مدبون خود ساخته اند.

اکنون که ملت ایران از زیر بار سلطه استعمار خارجی نجات پیدا کرده و علنا به صفوی مسلمانان جهان پیوسته و وارد صحنه مبارزات اسلامی در سطح جهانی شده، استعمارگران غربی به وحشت افتاده و سلسله ملل اسلامی را که از شمال آفریقا تا آسیای جنوب شرق قرار دارند "هلال بحران" نامیده اند. برای مسلمانان این "هلال بحران" نیست هلال احیای اسلام است. البته برای آنها که این هلال منافع و مقاصد شوم استعماری شان را بخطر انداخته است، حتما هلال بحران است. تکرایهای شان تبدیل به قرس شده است و در هر نقطه مکانی و زمانی این هلال وقته که یکی از پایگاههای اسلامی استحکام و تثبیت بیشتری می‌پذیرد و یا پایگاه تازه‌ای بوجود می‌آید، آنها برای تضعیف ملل اسلامی در بکار بردن زور و تزویر و مکر و فریب و ارعاب و تهدید هیچگونه تردید ندارند. غریبان از احیای اسلام می‌ترسند. از قانون و آئین اسلام وحشت دارند. از تمدن برتر و فرهنگ غنی اسلام که از تلفیق دین و دنیا بوجود می‌آید می‌هراسند. از حکومت اسلامی می‌گریزند و بالاخره آنچه که از آن بیشتر می‌ترسند اتحاد مسلمین بصورت پان‌اسلامیسم است. آنها اسلام را خوب می‌شناسند و از بیداری مستضعفین جوامع استعمار زده مسلمانان وحشت دارند. از دین مستضعفین می‌هراسند. از وارثین زمین دوری می‌کنند. از هلال اسلامی که بر ایشان بحران ایجاد می‌کنند می‌ترسند. از رویت این هلال در خوفند. در مجله "تأییم" (۱۹۷۹ آوریل) در مورد احیای اسلام و نهضت‌های تازه اسلامی مطالب بسیاری نوشته شده. هر چند که علنا با این نهضت‌ها خالقی بنظر نمی‌رسد، لکن خیلی معانی پوشیده و پنهانی بکار رفته و ترس و خصوصیت را میتوان لمس کرد، مشرط بر این که حس لامسه داشته باشیم. در این گونه مقاله‌ها ظاهرا تعریف و تجلیل نیز بعمل می‌آید. ولی

باطناؤ در واقع این حرفها یک ا نوع اختطار و هشدار هست که غربیان نسبت به نهضت های اسلامی بخودشان میدهند.

برگردیم به اقبال، بزرگ مردی که یک بعدی نسله، تجزیه نشده، مسلمانی که بک جنبه‌ای و یک جانبه نشد. یعنی مسلمان تمام عیار ...

اقبال همه منزلهای فلسفی و روحی این عصر را بازبینش و جمیعت پایی ایمان و عرفان اسلامی خویش پیموده است و من توان گفت وی یک "مهاجر" مسلمان است که از اعمق اقوانوس پر اسوار هند سر زد و قا بلند ترین قله های کوه هستان پر اقتدار اروپا بالا رفت اما نماند و به میان ما باز گشت، قا ره آورد این سفر شکفت را به ملت خویش ارزانی داد و من در شخصیت او می بینم که بکبار دیگر، اسلام برای نسل خود آگاه و درد مند اما پریشان خویش دو قرن ییضم "نمونه سازی" کرده است ...

باز گشت به خویش یک نهضت عمیق و دشوار خودشناسی و خودسازی است که لازمه اش شناختن تمدن و فرهنگ اروپا است. شناختن دنیای امروز با همه رژیسهای و زیبائی هایش و نیز شناختن تاریخ تمدن و فرهنگ و ادب و مذهب و اصالات های انسان و عوامل اخطاط و ارتقاء تمدن و اجتماع ما و تفاهem بازورده مردم و تعیان با من جامعه و بالآخره احیای آنچه اخطاط در ما کشت و استعمار از ما برد و در میان ما نسخ کرد و قلب کرد. بازگشت به خویش چگونه؟ آنچنان که اقبال باز گشت. به اروپا رفت و یک فیلسوف متفکر امروز در سطح جهان شد. فرهنگ و تمدن و جامعه غرب را محققانه شناخت و میس باز گشت به اسلام و خود با رنج و کوشش و تفکر و تعلم و مبارزه مداوم و مطالعه اسلام و شناخت قرآن و عرفان و فرهنگ در سرنوشت مردم و مملکت و حکومت های اسلامی جامعه هند و استعمار جهانی و شرکت فعالانه سیاسی و ادبی و هنری و فلسفی و عملی در مبارزه استقلال طلبی و غدالتخواهی و ضد استعماری و بالآخره خودشناسی و خود سازی "به خود باز گشت" و خود را

پس از گشته‌گذار در همه آفاق و انفس جهان دیروز و امروز یک شرق مسلمان مترقب ازدیشمند آزادیخواه اشراق و فیلسوف مجاهد و هنرمند ادب اسلام شناس ساخت. این است باز گشت به خویشن. این است در قرن بیستم بودن. این است در جامعه عقب مانده استعمار زده اسلامی شرق یک روشن‌فکر بودن. مردی که هم بیداری سیاسی زمان را در اوج خود داشت (بطوری که بعضی او را فقط یک چهره سیاسی و یک رهبر آزادی ملی و ضد استعماری در قرن بیستم میدانند) و هم در اندیشه‌یدن فلسفی و علمی بیایه‌ای بود که در غرب امروز اورا یک متکر و فیلسوف معاصر می‌دانند در ردیف برگسون. و در تاریخ اسلام در ردیف "غزالی".

شریعتی بزرگ مرد تاریخ معاصر ایران، اقبال بزرگ مرد تاریخ قرن بیست مسلمانان شبه قاره را کامل درست شناخته بود. این شناخت برای شریعتی مشکل هم نبود، چون برداشت این دو متکر عظیم اسلام از تاریخ و جامعه خود شان و از اوضاع و موقعیت کنونی زمانی و مکانی امت اسلامیه بویژه در برابر علوم و تمدن و فرهنگ غرب و روش تعامل شان با مسائل مربوط یکسان بوده است.

اقبال و شریعتی هر دو در اروپا تحصیل کرده، غرب را شناخته و بخوبیش باز گشتند. اقبال در شعر و شریعتی بوسیله نشر رسالت متشابه را بطوري اخمام داند که دیگر کسی نمی‌تواند در زمینه‌های مورد توجه شان توفيق بیشتری پಡست آرد. فکر اقبال و فکر شریعتی را نمی‌توان از هم جدا کرد و جدا اندیشید. مثل اینکه اقبال فکر مشهور شریعتی و شریعتی فکر منظوم اقبال است. هر دو از قرآن و تاریخ اسلام الهام گرفته و معتقد می‌باشند که دین اسلام تنها راه نجات نه فقط برای مسلمانان بلکه تمام اقوام و ملل جهان است. هر دو صدم را علیه ظلم و فساد و استعمار و استثمار بمبارزه دعوت می‌کنند و از تصویف خانقاھی و ازوای پسندی و عرفان فردی و درون‌گرانی بشدت انتقاد می‌کنند. هر دو مردم را از عناصر غیر اسلامی که در طول تاریخ، اسلام را آلوده

ساخته بر حذر می‌مارند. هر دو برای اتحاد جهان اسلام (پان اسلامیسم) کوشش بوده و برای اسلام و امت اسلامیه حدود و نفور چهارانیان قائل تبودند. هر دو ماده‌گرانی و معنویت‌گرانی فردی را اشتباہ می‌شمارند و دو دین و دنیا و آخرت، دین و سیاست تفکیک و جدائی قالیل نیستند. هر دو مومن به تکنون و فرهنگ اسلامی هستند و به غرب زدگی بشدت اعتراض می‌کنند. هر دو برای مستضعین جهان مبارزه می‌کنند. و بالاخره شریعتی در انقلاب‌کبیر ایران همان نقش را ایفا کرده است که اقبال در نهضت پاکستان کرد.

آنها بیکه اقبال را در ردیف برگسون قرار داده اند ایضاً کرده‌اند.

برگسون را به اقبال و شریعتی چه نسبت؟ وی یک فیلسوف پوده و فلسفه اش برای هیچ ملت در سطح ملت و جامعه مورد انتقاده فرار نگرفته. هیچ امری را بطور قاطع به اثبات نرسانده، پس چه بوده است؟

اما فلسفه اقبال و نوشتۀ شریعتی مردم را به خوشبختی و آزادی و استقلال و انسانیت سوق داده و به سر منزل مقصودتاتان رسانده و می‌رساند. همانطوری که ما نباید تفکیک دین و دنیا را پذیریم. تفکیک فلسفه و زندگی مردم و جامعه را هم نمی‌پذیریم. هر علمی که در فلاخ و نجات پسر نتشی اعمال نمی‌کند پوج است. اگر اقبال در ردیف برگسون با شریعتی در این ردیف باشد، برگسون مفتخر خواهد بود. ولی برگسون چه کار بزرگ انجام داده که در ردیف اقبال و شریعتی قرار بگیرد؟ بنظر من ملاک اصلی سیجنی ارزش هر فلسفه ایست که چقدر بر زندگی مردم و پنفع آنان تأثیر بگیری گذاشته است. آنها بیکه در زادگی توده مردم و بخچه‌وص مردم ستمدیده، تحرک و القای ایجاد نمی‌کنند فلسفه شان در آذین بندی دالشگاهها بکار می‌روند، و سپس همانجا می‌پوسد.

ما نمی‌خواهیم که از ارزش فلسفه برگسون کاسته بشود. ما به فکر او ارج می‌گذاریم. البته متنکران و اندیشمندان ما لیاز به تقدیم و پشتیبانی نویسنده‌گان

خود خواه غربی ندارند، و نبی خواهیم آنها یکی دو کرسی پا شکسته را در ردیف این و آن و به بزرگمردان ما ارزانی دارند. متفکران ارجمند ما را با ویزگی های خودشان که دارند، بین خودشان باید مقایسه کرد. زیرا در میان آنها هم‌آهنگی و هم فکری بیشتری موجود است. در سطور بالا مقایسه اقبال و شریعتی به همین منظور بود تا مردم ایران و پاکستان به این امر توجه بیشتری معطوف دارند که بین متفکران اسلامی این دو کشور که در حال حاضر امیدگاه مسلمانان جهان می باشند چقدر یکروزگی و یکدلی و همبستگی و هم‌آهنگی وجود دارد، و فکر و اندیشه شان چه تأثیر فراوانی در سرفوشت و نجات و فلاح مردم این دو کشور داشته است. باید مردم دو کشور پاکستان و ایران بدانند که این دو متفکر بزرگ در راه سازندگی کشورشان چه کرده اند. هم پیمان و هم فکر و در راه سر نوشت مشترک شان گام بر می دارند و پیش می روند.

ما باید آگاه باشیم که تقلیتی از فکر و عمل در جهان اسلام در قرن بیستم، در منطقه‌ای که ایران و پاکستان آنجا قرار دارند از سید جمال و اقبال و شریعتی تشکیل شده و این تقلیت با تقلیث شرقی مشکل از مارکسیسم و مسیحیت و صهیونیسم به پیکار و جهاد برخاسته است. این پیکار و مبارزه متکی بر کتبه و خصوصیت مذهبی نیست، مبنی بر نفرت و حقارت نیز نمی باشد. همچنین بر میهن پرستی هم تکیه ندارد. اساس این مبارزه را استعمارگران غربی خودشان فراهم ساخته اند که ملل مستضعف شرق زمین و بالاخص امت مسلمان را زیر سلطه سیاسی و استمار اقتصادی خود قرار داده و فرهنگ و تمدن و دیگر ارزش‌های معنوی شرقیان را از بین برده اند. تا عمل استعمار آسان تر و ساده تر و سریع تر انجام گیرد و در این مورد حرف آخر اقبال اینست.

گشودم پرده را از روی تقدیر مشو نومید و راه مصطفی گیر  
اگر باور نداری آنچه گفتم زدین بگریز و مرگ کافری میر  
اینکه گفتم تقلیث استعمار غربی، بطور مثال است و فقط ویزگی زمانی دارد.  
حقیقت اینست که در هر زمان و در هر مکان و قطبیکه امت مسلمان با مسائل

و مشکلات تازای رویرو و دچار آفات و حوادث مختلفی چه داخلی و چه خارجی که تقلیل های مختلف ضد اسلامی ایجاد کرده بشود، تقلیل وحدت پرست اسلام همیشه آمده باسخ گویی به مسائل جدید و حلal مشکلات تازه خواهد بود.

گر بخود محکم شوی سیل بلا انگیز چیست  
مشل گوهر در دل دریا نشستن میتوان

نهضت اسلامی در جهان اسلام شکوفا شد. البته ایادی استعمار گوا خارجی و داخلی سعی می کنند که جلوی این نهضت جوشان را که منافع آنها را شدیداً تهدید میکنند، بگیرند و در مسیرش موالمی ایجاد کرده راهش را مسدود سازند. مسلمانان جهان می توانند با توحید ساعی و اشتراک عمل و ایمان و ایقان و وحدت کامل همه قدرت طاغوت ها را در هم شکسته به مر منزل آرامان خدائی خویش برسند. اگر مسلمانان راهی غیر از راه اسلام در پیش بگیرند از مسیر صحیح و طبیعی خود منحرف و خارج گردیده به منزل ناطلوبی خواهند رسید.

امت اسلامیه ایتی است شدیداً متعهد، راه خدا یکیست. مرگ و زندگی در راه خدا فرق نمیکند. امر خدا مرگ و زندگی مرد مومن را احاطه میکند. و امر خدا یکیست. آنچه مورد نیاز ماست ایمان و جمهد در راه انقلاب است.

پس از من شعر من خوانند و در یابند و دیگوینند  
جهانی را دگرگون کرد یک مرد خود آگاهی



## ”سعادی و اقبال“

دکتر نسرین اختر

وقتی ما می‌گوییم سعدی و اقبال منظورمان هم آهنگی‌های معنوی و مماثلات فکری، دینی، اخلاقی، ملی و اجتماعی است که این دو شاعر بزرگ شرق زمین باهم داشتند. باوجود اینکه سعدی و اقبال در دو زمان متفاوت زندگی می‌کردند و هفت قرن بعد زمانی داشتند ولی در بعضی اندیشه‌های هر دو اشتراک عجیبی ملاحظه می‌شود. اقبال در بیشتر آثار خود از شیخ سعدی نام برده و استفاده می‌کند و بسیار جای اشعار و گفته‌های شیخ را تضمین و استقبال می‌نماید. چنانکه خودش نیز به آن روابط معنوی و الماهی که از سعدی شیرازی می‌گیرد اشاره می‌کند:

تم گلی ز خیابان جنت کشمیر      دل از حريم هجراز و نواز شیراز است  
سعدی و اقبال هر دو از حوادث تاریخی ادور خود شدیداً متاثر شدند. زمان سعدی زمانی بود که سپاهیان وحشی مغول و قوم درنده و خونخوار تاتار به وطن کوروش و داریوش حمله آورده حکم قتل عام شهرهای را که منبع علوم و ادب و سرچشمه فضل و دانش است صادر می‌کنند. خانه‌ها را خراب و مدارس و مساجد را اصطبل اسباب خود می‌سازند و کتابخانه‌ها را به آتش ظلم و بیداد خویش می‌سوزند و بلبان خوش الحان سخنوری به ترک باغ و گلستان معرفت می‌گویند و راه کشورهای بیگانه می‌پویند. درین ایام تیره و وحشتناک و درین گیرو دار پر آشوب، سعدی شیرازی است که از روانی گلهای رنگین و با طراوت گلستان و شام غطر آگین ازهار بوستان دماغ جان و مشام روان را بعطر می‌سازد و خاطر افسرده مردم را کمی تسکین و آرامش می‌بخشد.

درست همین طور، هفتصد سال بعد دوران اقبال نیز دوران استعار، اغطراب، آشوب و خوفزی بود، بخصوص از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ میلادی یعنی دوران جنگ جهانی اول. سراسر دوره جهان سوزی و آدم‌کشی بود و می‌بینیم در این روزهای وحشت‌انگیز اقبال اثر مهم خود "پیام شرق" را در جواب گوته نوشت. که او (گوته) نیز از سعدی شیرازی بسیار متاثر می‌باشد و حتی در عالم خیال خودش را شاعر ایرانی تصور کرده که به آلمان افتاده است به سعدی خطاب نموده می‌گوید:

"ای سعدی! پرادر شما در زندان غم اسیر و برای گمراهی شیراز بی قرار است.

سعدی و اقبال هر دو علیه تعصیب ملی کور کورانه شدیداً قیام کردند، زیرا یکی از وجوده سهم اختلافات همین ناسیونالیسم می‌باشد که بشر را بر بنای رنگ و منذهب و فرهنگ و زبان تقسیم می‌نماید و وحدت انسانی را پاره می‌کند. سعدی نزدیک به یک قرن زندگی کرده و به مسافرت‌های بسیار رفته است و از سر زمین هند تا دیار طرابلس را دیده است و بواسطه همین سیر آفاق و پرخورد با مردمان بسیار از هر قوم و نژاد و از هر دین و ایمان سعدی را وسیع المشربی آموخت و همین وسعت مشرب و روحیه جهانی او بود که سعدی تمام برتری های رنگی، نژادی، ملی و اسلامی را باطل کرده و انسان را بر اصل انسانیت دعوت به اتحاد می‌نماید و می‌گوید:

"بنی آدم اعضاً یکدیگرند  
که در آفرینش ز یک گوهرند  
چو عضوی به درد آورد روزگار  
دگر عضو ها را نماند قرار

همین طور قسمت عمده افکار اقبال نیز شامل جهادی است که علیه نظر به پوج و پست ناسیونالیسم کرده و در تمام آثار خود اقبال احترام آدم را شرط آدمیت و مقاصد اصلی فرهنگ و تمدن قرار داده است و سر آغاز "پیام شرق" این آلهه قرآن است:

”ولله المشرق و المغرب“

اقبال طی یکی از خطابهای خود نیز می‌گوید:

”وحدت معتبر تنها یکی است و آن وحدت فرزندان انسان است که از نژاد

و زبان و رلگ فراتر قرار می‌گیرد.“

اقبال حتی تعصّب وطن پرسی را موجب فساد و اختلاف بین آدم شمرده است و معتقد است که حتی کفر و دین را باید دو حالت معنوی و درونی تلقی کرد و احترام آدم را چه در حالت کفر و چه در حالت ایمان باید محفوظ داشت و ملل گوناگون را از تنگنای تعصبات ملی بیرون کشید، لذا اقبال در جمیت اتحاد نوع بین آدم همفکر شیخ اجل و معلم اخلاق سعدی می‌باشد و با تضمین یک مصرع سعدی می‌گوید:

”بنی آدم اعضای یکدیگرند همان نخل را شاخ و برگ و برند“

علاوه بر این اقبال در پیام مشرق قطعه‌ای بعنوان ”قطره آب“ به سبک بوستان سروده که در آن دو بیت سعدی را نیز تضمین می‌نماید. البته به ابداع معانی تازه در بیان فلسفه ”خودی“ می‌گوید:

مرا معنی تازه ای مدعاست اگر گفته را باز گویم رواست  
 ”یکی قطره باران زابری چککید خجل شد چویهنای دریا بدلید  
 که جایی که دریاست من کیستم گر او هست حقاً که من نیستم  
 و لیکن ز دریا برآمد خروش ز شرم تنک مایگی رومپوش  
 تمیاشای شام و سعر دیده ای چمن دیده ای ، دشت و در دیده ای  
 به برگ گیاهی به دوش سحاب درخششیدی از پرتو آفتاب  
 گهی محروم سیسته چاکان باغ  
 گهی خفتنه در تاک و طاقت گذار ز موج سبک سیر من زاده ای  
 بسیاسای در خلبوت سیسته ام چو جوهر درخش اندر آئینه ام  
 گهی شو در آغوش قلزم بزی فروزان تر از ماه و انجیم بزی

در یک قطعه دیگر بنام "طیاره" اقبال نیز معنی آفرینی‌های دلاویز و شیوهای نموده که آن را هم به روش بوستان سروده و از اشعار شیخ سعدی تضمین کرده است:

سر شاخ گل طائری یک سحر  
همی گفت با طائران دگر  
زین گیر کردند این ساده را"  
اگر حرف حق با تو گویی منج  
سوی آسمان رهگذر ساختیم  
بر او زبال ملک تیز تر  
به چشم ز لاهور تا فاریاب  
میان نشیمن چوماهی خموش  
زمین را به گردون دلیل آفرید  
مرا یک نظر آشنا یا نه دید  
که من آنچه گویی ندارم شگفت  
امیر ظلم نو پست و بلند  
تو کار زمین را نکو ساختی  
که با آسمان نیز پرداختی

اقبال در غزل هم از سعدی شیرازی متأثر گردیده و بعضی جاها در آثار اقبال غزلهای می‌یافیم که به استقبال غزل سعدی سروده است. مثلاً این غزل معروف سعدی:

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است  
ز عشق تا به صبوری هزار فرنگ است

اقبال در ارمغان حجراز در ضمن قطعه‌ای که مرثیه مسعود مرحوم است این بیت را عیناً تضمین نموده و نیز به جواب مطلع منتقول در آثار دیگر خود دوتا غزل دارد با مطلع های زیر:

یا که ساق گل چهره دست بر چنگ است  
چمن زیاد بهاران جواب ارزشگ است

مطلع دیگر :

دل شاهین نسوزد بهر آن مرغی که در چنگ است

ترا نادان امید غم گساریها ز افونگ است

علاوه برین اقبال باز هم غزلهای سروده است که در تضمین اشعار سعیدی می باشند . اما اقبال از نظر معانی از شیخ تفاوت دارد و بعضی جاها شعر را معنی آنماق و حسب الحال دوران و رجهات خود می بخشد برای اینکه ذوق و شوق و جذبه عشق انسانی این قدر فراوان است که فضای کائنات با این همه وسعت بر او تنگ است و الفاظ پیش جنون او ناکافی . اقبال به سعیدی شیرازی علاقه و ارادت داشت و بعضی اشعار و غزلهای سعیدی را مورد استقبال قرار داده است مثلاً این غزل سعیدی را :

به پایان آمد این دفتر حکایت هم چنان باقی

به صد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی<sup>۱</sup>

اقبال اقتداء می کند :

درین محفل که کار او گذشت از پاده و ساق

لذیمی کو که در جامش فرو ریزم می باقی<sup>۲</sup>

سعیدی می گوید :

سر آن ندارد امشب که بر آید آتشی

چه خیال ها گذر کرد و گذر نسکرد خوابی<sup>۳</sup>

اقبال در جواب می سراید . با این مطلع :

شب من سحر نمودی که به طلعت آتشابی

تو به طلعت آتشابی ، سزد اینکه بی حجاب<sup>۴</sup>

از این غزل نفر و شیوای سعیدی :

خوب رویان جفا پیشه وفا نیز کنند

بکسان درد فرستند و دوا نیز کنند<sup>۵</sup>

اقبال اثر عمیق دریافت و انگیزه عجیبی به خود پیدا کرده با تغییر قافیه و معانی غزل‌سرا می‌شود:

تکیه بر حجت و اعجاز بیان نیز کنند  
کار حق گاه به شمشیر و سنان نیز کنند.  
در بیت دوم غزل مذکور اقبال اشاره به یک واقعه تاریخی هم می‌کند:

گاه باشد که ته خرقه زره می‌پوشند  
عاشقان بشدة حال اند و چنان نیز کنند!

واقعه چنین است: حضرت عمر<sup>(۱)</sup> گروهی از سربازان عرب را دیدند که لباس نازک از ابریشم پوشیده اند، حضرت عمر<sup>(۲)</sup> ناراحت و عصبانی شدند و ایشان را توبیخ کردند. سربازان لباسرا بالا زده نشان دادند که زیر این لباس زره هم پوشیده اند. در ضمن مطالعه در آثار اقبال مواردی به نظر می‌رسد که ماخوذ از اشعار و افکار سعدی است که اقبال به تغییر اسلوب و بیان گفته است، مثلاً سعدی می‌گوید:

ای تماشا گاه عالم روی تو      تو کجا بهر تماشا می‌روی  
اقبال این بیت را تضمین نموده چنین گویا می‌شود:

ای فلک مشت غیار کوی تو      ای تماشا گاه عالم روی تو  
همچو موج آتش ته پامی روی      تو کجا بهر تماشا می‌روی

سعدی:

خشش اول چون نهد معمار کج  
تسا ژریسا می‌رود دیوار کج

اقبال:

خشش را معمار ما کج می‌نهد  
خوی بط با پیه شاهین دهد\*

معلمی:

تو هم گردن از حکم داور نیچه  
که گردن نیچه ز حکم تو نیچه<sup>۴</sup>

اقبال به اسلوب دیگر گوید:

## تا توانی گردن از حکم‌ش میچ

قا نیچد گردن از حکم تو هیچ.

دی می گوید:

مرد خدا په مشرق و مغرب غریب نیست

چندانکه می رود همه ملک خدای اوست\*

اقبال همین فکر را به زبان طارق بن زیاد می گوید:

خندید و دست خویش به شمشیر پرداخت

هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست\*

یک جا سعدی چنین گوید:

## گر دانش به روزی در فزودی

نادان تنگ روزی تر نبودی

به نادان آن چنان روزی رساند

که دانا اندر آن عاجز بماند\*

اقبال همین را پانداز دگر و به تغییر اسلوب و معنی این چنین می گوید:

فونگ آین رزاقی بداند

به این بخشید، از و وا می‌ستاند

بـ شـطـان آـن حـنـان وـزـي دـسـانـد

که بیدان اند، آن حیران ماند.

مهدی بیتی دارد:

مرا از شکستن چنان عار ناید

که از دیگران خواستن مومنیانی<sup>۱</sup>

اقبال بیت منقول را در ضمن قطعه‌ای به زبان اردو تحت عنوان "در یوزه خلافت" عیناً تضمین نموده و نیز همین فکر سعدی را به طرز و روش متغیر چنین گفته است:

من فقیر بی نیازم ، مشریم این است و بس  
بومیانی خواستن لتوان ، شکستن می توان

در بعضی موارد اقبال گفته‌های سعدی را عیناً به نظم در آورده است . مثلاً سعدی در باب هشتم "گلستان" می گوید :

"رای بی قوت مکر و فسون است و قوت بی رای جهل و جنون" \*  
اقبال گفته سعدی را به نظم می گوید :

رای بی قوت همه مکر و فسون  
قوت بی رای ، جهل است و جنون \*

علاوه ازین اقبال در بعضی موارد با گفته‌های سعدی اختلاف رای دارد و از سعدی انتقاد می کند . وقتی سعدی در گلستان می گوید :

"ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند" \*

اقبال درین مورد از روی شوخی سعدی رانقد کرده می گوید :  
چه عجب اگر دو سلطان بولایتی نگنجد  
عجب اینکه می نگنجد به دو عالمی فقیری \*

در "ارمنان حجاز" اقبال یک رباعی سروده است که مصرع آخر آن مال سعدی می باشد . رباعی این است :

به آن از تو می خواهم گشادی  
فقیهش بی یقینی ، کم سوادی  
بسی نادیدن را دیده ام من  
مرا ای کاشکی مادر نزادی

در آثار اردو اقبال هم چندی از اشعار سعدی به نظر می رسد که در موارد

مختلف تضمین شده‌اند . مثلاً در "بانک درا" طی قطعه‌ای تحت عنوان "به نام عبدالقادر" اقبال این بیت سعدی را تضمین می‌نماید :

"هر چه در دل گذرد وقف زبان دارد شمع  
سوختن نیست خیالی که نهان دارد شمع"

مزید بر آن اقبال در همین اثر خود یعنی "بانک درا" قطعه‌ای به اردو دارد زیر عنوان "یک مکالمه در فردوس" درین قطعه اشعار سعدی شیرازی به حالی در بهشت ختاب می‌شود و از او می‌پرسد که چیزی از کیفیت مسلم هندی بگو، و مانده منزل است که مصروف تک و تاز، حرارت مذهب در رگ های جان دارد ، که گرمی آوازش فلک سوز بود . حالی از حرف‌های شیخ متاثر گردیده گریه کنان می‌گوید : ای صاحب اعجاز ! وقتی پیر فلک ورق ایام را بر گرداند صدا آمد که از تعلیم اعزاز می‌یابید ، مگر ازین (تعلیم) عقاید متزلزل گشتند ، دنیا یافتند البته طائر دین پرواز کرده است و فطرت جوانان زمین گیر و زمین تاز یعنی پست شده است و اگر از زمزم ملت آب به آنان فرسد در نزاد نو انداز الحاد کاملاً پیدا است . اینجا اقبال شعر سعدی را تضمین کرده به زبان سعدی گویا می‌شود :

خرما نتوان یافت از آن خار که کشتم  
دیبا نتوان بسافت از آن پشم که رشتم

همین طور اقبال در "بال جبریل" "قطعه‌ای بعنوان "ذوق و شوق" به زبان اردو دارد که بیشتر اشعارش در فلسطین سروده شده و به همین علت سر آغاز این قطعه از تضمین بیت سعدی است که اتفاقاً سر آغاز "بوستان سعدی" نیز می‌باشد :

"درینه آدم زان همه بوستان  
تهی دست رفتن سوی دوستان

اقبال در بال جبریل نظمی طویل تحت عنوان "مناق نامه" سروده است که از

و حجت بهار شروع می کند و افکار مختلف را بیان نموده معنی آفرینی های نو و تازه تا انتها می برد . در ضمن این اشعار اقبال گاهی فلسفه خود را بیان می کند و گاهی به انسان و خصوصاً "به امت اسلامی" درس عمل و حرکت می دهد و اشاره به صفات اسلاف و عظمت رفته ملت اسلامی کرده می گوید : مردیگر قاتل گفتار نیست ، و اینجا در آخر بیت سعدی را تضمین می کند :

"اگر یک سرموی بر تر پرم

فرفع تمبلی بسوزد برم"

البته وقتی که کلام و افکار و اشعار این دو نابغه بزرگ مشرق زمین یعنی سعدی و اقبال را مطالعه نموده، مقایسه کنیم می بینیم که امساس این همه افکار حکیمانه و اخلاقی، بر دین و کتاب الهی است و پر از نکات بسیار عمیق و دقیق است و از سوز و جنب و مستی هر دو شاعر مثل یک چراغ راهنمای قلب و ذهن خواننده را تابناک می مازند ، کلام ایشان و اقدار اخلاق و روحانی آنها ماوراء زمان و مکان است . جاویدان می باشد ، که دیروز زنده بود ، امروزهم زنده است و فردا نیز هم چنان زنده می ماند .

دانش بزرگ دلخواهی

دانش بزرگ دلخواهی

## حوالهای

- ۱ - پیام مشرق ، ص ۱۷۸ .  
 ۲ - کلیات سعدی ، ص ۸۳ .  
 ۳ - اقبال در راه مولوی ، مسید محمد اکرم  
     ص ۲۳۳ .  
 ۴ - پیام مشرق ، ص ۱۱۲ .  
 ۵ - کلیات سعدی ، ص ۲۰۲ .  
 ۶ - کلیات سعدی ، ص ۳۱۰ .  
 ۷ - پیام مشرق ، ص ۱۱۳ .  
 ۸ - ایضاً ، ص ۱۳۹ .  
 ۹ - کلیات سعدی ، ص ۵۷۳ .  
 ۱۰ - پیام مشرق ، ص ۱۰۱ .  
 ۱۱ - زبور عجم ، ص ۱۲۹ .  
 ۱۲ - کلیات سعدی ، ص ۵۲۷ .  
 ۱۳ - زبور عجم ، ص ۲۸ .  
 ۱۴ - کلیات سعدی ، ص ۷۹۶ .  
 ۱۵ - زبور عجم ، ص ۳۱ .  
 ۱۶ - کلیات سعدی ، ص ۸۰۳ .  
 ۱۷ - زبور عجم ، ص ۷۱ .  
 ۱۸ - ایضاً ، ص ۷۱ .  
 ۱۹ - اسرار خودی و روموز بی خودی ، ص ۸۱ .  
 ۲۰ - جاوید نامه ، ص ۲۰۲ .  
 ۲۱ - کلیات سعدی ، ص ۲۲۳ .  
 ۲۲ - پس چه باید کرد ای اقوام مشرق ،  
     ص ۳۱ .  
 ۲۳ - کلیات سعدی ، ص ۷۳۳ .  
 ۲۴ - پیام مشرق ، ص ۱۲۹ .  
 ۲۵ - کلیات سعدی ، ص ۱۰۱ .  
 ۲۶ - ارمنان حجاز ، ص ۱۳۵ .  
 ۲۷ - پانگ درا ، ص ۲۵۳ .  
 ۲۸ - پیام مشرق ، ص ۱۶۰ .  
 ۲۹ - کلیات سعدی ، ص ۲۰۱ .  
 ۳۰ - پس چه باید کرد ای اقوام مشرق ،  
     ص ۲۵ .  
 ۳۱ - کلیات سعدی ، ص ۱۰ .  
 ۳۲ - زبور عجم ، ص ۷۶ .  
 ۳۳ - ارمنان حجاز ، ص ۱۲۲ .  
 ۳۴ - پانگ درا ، ص ۱۲۲ .  
 ۳۵ - حالی ، نویسنده کتاب "حیات سعدی" ،  
     بانگ درا ، ص ۲۳۵ .  
 ۳۶ - بال جبریل ، ص ۱۱۱ .  
 ۳۷ - بال جبریل ، ص ۱۲۹ .  
 ۳۸ - کلیات سعدی ، ص ۲۱۸ .



## جبه و اختیار

دکتر منوچهر خدایار حبیبی

آدمی میاندیشد . عقل خود را بکار میبرد . از دست خود سود میجوید و ابزار میسازد . افکار او همواره تغییر می‌کند و وسائل زندگی را تکامل می‌بخشد . امروز پیشروتر از دیروز و فردا نیز باید پیشرفت‌تر از امروز باشد . اینست نتیجه‌ی وجود استعداد تفکر و ابزار سازی در بشر . شدت و ضعف این استعداد ، انسان را از سایر جانداران دور و یا بانان نزدیک می‌کند . قرآن در سوره اعراف درباره بسیاری از آناتکه نمیتوانند از استعداد مذکور بطور شایسته ای استفاده کنند میگوید :

”آنان قلب دارند ولی با آن نمی‌فهمند . دارای چشم میباشند ولی با آن نمی‌بینند . گوش دارند ولی با آن نمی‌شنوند . چنین کسان در ردیف چارپایان بشمار می‌روند و بلکه گمراه تراز آنان هستند . این گروه در بیخبری پسر می‌رند“ (۱۷۹ : ۷)

یکی از نتایج تفکر وجود استعداد ”جهانشناسی“ در فطرت انسان است که او را از حق انتخاب برخوردار می‌کند . گاهی در این راه بخود اتنکاء می‌یابد و صاحب نظر میگردد . زمانی هم از دیگران بهره‌مند میگردد و افکار آنان را بخود ترجیح میدهد و تقليد میکند . این تقليد گاهی مطلوب شمرده میشود یعنی : استفاده‌ی نادان از داناست . مانند اینکه بیهار به پزشک مراجعه میکند . برخی اوقات نامطلوب است و آن تقليد بدون بنیاد درست است که مفهوم آن در آیات مذکور نمایان است و انسان را در مقامی پائین تراز سایر جانداران قرار میدهد .

یکی از مواردی که افکار آدمی را به طبیعت مشغول میدارد اینست که بشر بیخواهد بداند از کجا آمده و به کجا می‌رود و در تغییرات همیشگی جهان چه نقشی

بعده اوست؟ آیا انگیزه‌ای از پرون او را وادار بکاری میکند و یا اینکه "نمیار" است؟ در نتیجه مسئله‌ی "جبر" و "اختیار" بیان می‌آید که درباره‌ی آن هر گروهی را عقیده‌ای مخصوص است و هنوز انسان توانسته است به حقیقت آن راه یابد.

مذهب شیعه دوازده امامی "جبر و اختیار" را رد میکند انسان را نه "جبور" میداند و نه "نمیار" بلکه "امری میان آندو". از امام جعفر صادق<sup>(۴)</sup> مقول است که گفت: "نه جبر است و نه تقویض بلکه امری است میان جبر و تقویض گفت: مثل آن مردی است که: اورا در حال گناه می‌یابی و اورا از آن نهی میکنی، ولی او از گناه بر بیگردد و آن معصیت را انجام میدهد. امر چنان نیست که چون نهی تو را نپذیرفت و تو اورا ترک کردی اورا به آن گناه امر کرده باشد".\*

بها الدین علی بن عیسی اربیلی که در تاریخ ششصد و نودو سه قمری وفات یافته است در کتاب خود "کشف الغمہ فی معرفة الائمه" آورده است که: از امام رضا(ع) پرسیدند که بجد بزرگوار تو امام جعفر صادق علیه السلام فرموده‌است: "لا جبر و لا تقویض بل امر میان الامرين" جبر نیست و تقویض نیست. یعنی: هیچکدام از این دو مذهب صحیح نیست و هر دو باطل است. بلکه مذهب حق امریست دایر میان جبر و تقویض. پس گفته‌ند: ای امام آن امر که میان جبر و تقویض است کدام است؟ امام رضا(ع) فرمود که: "جبر کفر است. زیرا که جبر آنست که گویند: بنده مطلقاً اختیار ندارد و تقویض شرک است زیرا که: تقویض آنست که گویند: بنده همه گونه اختیار دارد و خدا درکار او اصلاً دخل و تصرف نمیکند. و امر یعنی آنست که: بنده خدای تعالی امر کرده باشد قیام نمایند و از آنچه نهی فرموده باز ایستند".

در توضیح این مسئله میتوان حدیثی از باب استطاعت در کتاب "اصول کافی" قالیف: کلینی را مورد بحث قرار داد. مردی بصری از حضرت صادق(ع) درباره‌ی استطاعت پرسید. حضرت فرمود: تو میتوانی کاری انجام دهی که نبوده است؟

گفت: نه. فرمود: میتوانی از کاریکه انجام یافته باز ایستی؟ گفت: نه. فرمود: پس تو کی استطاعت داری؟ گفت: نمیدانم. حضرت باو فرمود: خدا غلوق را آفرید و ابزار استطاعت را در آنها قرار داد ولی کار را بایشان واگذار نفرمود. پس ایشان چون کار را انجام دهنده هنگام کار و همراه کار استطاعت بران کار دارند و اگر کاری را در ملک خدا انجام ندادند استطاعت نداشته اند. کار انجام نشده استطاعت آن معلوم نیست. زیرا خدای عز و جل مقدور تر از آنست که کسی در ملک او با او رقابت کند. مرد بصیری گفت: پس مردم مجبورند؟ فرمود: اگر مجبور بودند معدوم بودند (و نمیباشد عقاب شوند). گفت: پس بایشان واگذار شده است؟ فرمود: نه. گفت پس در چه حالند؟ فرمود: (پیش از آنکه خدا آنها را بیازریند) کار و وضع آنها را دانست، پس ابزار هان کار را در وجودشان قرار داد و چون انجام دهنده مقارن عمل استطاعت دارند<sup>۷</sup>.

متوجه اصول کاف در شرح خود برآن کتاب مسئله جبر و تقویض را از طریق بحث درباره توکل مورد مطالعه قرار میدهد و میگوید: توکل را محقق طویی در کتاب "وصاف الاشراف" چنین تعریف کرده است: "مقصود از توکل اینست که بنده هر کاریکه میکند و برای او پیش میاید بندای تعالی واگذارد. زیرا که میداند خدا از خود او تواناتر و قویتر است و بتوح احسن انجام میدهد و سپس بقضاء خدا راضی باشد و باوجود این در اموری که خدا باو واگذار فرموده است کوشش وجدیت کند و خود را باکوشش و قدرت و اراده خوبیش از اسباب و شروطی بداند که موجب تعلق اراده و قدرت خدا باش او میشود و معنی: لاجر و لا تقویض بل امر بین امرین هم از این بیان ظاهر میگردد"<sup>۸</sup>.

این حدیث درمیان شیعیان دوازده امامی مشهور است. ولی از نظر استناد لازم به تحقیق و قابل تامیل است. نتیجه این خبر درست بمنظور میرسد و امکان دارد با قرآن مطابقت داشته باشد. ولی مخالف هم دارد. یکی از اهل تحقیق مولانا فخر الدین علی صفوی صاحب کتاب "لطائف الطوائف" است که خود در سال نهمصد و نه قمری وفات یافته و کتاب او در تهران در سال ۱۳۴۶ ق

بسی و اهتمام احمد گنجین معانی تومسط کتاب فروشی اقبال برای دوین بار انتشار یافت.

حدیث مذکور را به نقل از "کشف الغمہ فی معرفة الائمه" فخر الدین علی در کتاب خود آورده است (صفحه ۳۵) و بدینوسیله تردید ایجاد میگردد که نامبرده آیا این حدیث را پیذیرد یا نه؟ ولی اگر مورد پذیرش اوست، چرا آنرا درمیان کتاب "لطائف الطوائف" جای داده است؟

این حدیث را میتوان از سه نظر مورد مطالعه قرار داد: جبر نیست و از نظر مذهب شیعه کفر است. عقیده به اختیار شرک است. امر همان جبر و قیام با من خدا و باز ایستاندن در نهی اوست.

الف. جبر نیست. با استناد به حدیث مذکور عقیده به جبر کفر است. زیرا آیات بسیاری در قرآن حدود مختار بودن انسان را بیان میکند که بخشی از آنها بشر فیض است:

قرآن در سوره احزاب میکوید: "ما عرضه داشتیم امانت" را به آسانها و زمین و کوهها ولی آنان از کشیدن بار "امانت" خود داری کردند و از آن قربانیدند در این بیان انسان آنرا پذیرفت. آدمی موجودی ستمکار و ندادن است. پسر با این رفتار خویش موجب گردید تا خدا زنان و مردان متفاق و شرک را عذاب کند و توبه‌ی مردان و زنان مؤمن را پذیرد و خدا آمرزنه و مهربان است" (۷۳: ۷۲ - ۷۳).

تفسران قرآن برای مفهوم "امانت" معانی گوناگون دارند که از جمله آنها "مسئولیت" است. پس از این نظر قبول "امانت" یعنی: "پذیرفتن مسئولیت" بخلاف آیه‌ی مذکور این امر در سوره بنی اسرائیل بطور آشکار آمده است. در آنجا میگوید: "دبیل آفه بدان علم نداری مر و زیرا گوش و چشم و دل همگی آنها مورد مسئولیت قرار دارند" (۱۷: ۳۹). در اینجا تقاویت انسان باسایر امیاء در چهان اینست که آدمی بخلاف آنها طرفدار "جهالت‌شناسی" و "خواهان"

معرفت است و حق انتخاب دارد . نتیجه انتخاب او موجب صواب و عقاب است و اگر بمسئولیت خویش پایی بقد نباشد ستمکار و نادان است . این خصلت انسان در سوره پقره تحت عنوان : خوتربیزو بدکار در زین (۳۰:۲) آمده است . اگر استعداد جهانشناصی در فطرت انسان نبود نیکو کاری و بدکاری در او مفهومی نداشت . تعریف انسان بصورت آیات مذکور است که در یک طرف نیکو کاری اهل تقوا را در بر ابر قانون طبیعت قرار میدهد که طبق مسئولیت خویش رفتار میکند و در جای دیگر آدمیت بدکار و خوبیز که به «امانت» مذکور خیالت میکند و اهل تجاوز است . یعنی : انسان در دو نقش نمایان میگردد : یکی آدمی تسليم به قرمان خدا . دیگری فردی متتجاوز و در قلمرو شیطان .

سورة رعد از قرآن در برابر کسانیکه از پندگی خدا روی میگردانند و از اجرای مسئولیت خویش در برابر خدا آگاهی ندارند میگویند : «آیا بر گزیدید از غیر او اولیائی که سود و زیانی را برای خود مالک نمیباشند ؟ بگو : آیا نایينا و بینا با یکدیگر مساوی است ؟ آیا تاریکیها و نور با یکدیگر یکسانست ؟ آیا قرار می دهنده برای خدا شرکاء و ایجاد میکند مانند آفرینش او » (۱۸:۱۳) اثیائی را بیای خدا .

در سوره روم به پیغمبر اسلام میگوید : «تو نمیتوانی مرد گان و کران را و ادار به شنیدن دعای خود کنی در چنین شرایطی آنان از تو روی بر میگردانند تو قادر بر راهنمایی از کوران نیستی : تو نمیتوانی کسی را و ادار به شنیدن کنی مگر آنایرا که بایات ما اینان میاورندو «مسلم» پشمار میروند ». (۵۳:۵۲-۵۳).

سوره بنی اسرائیل در این باره میگوید : «کسیکه در این دنیا کور باشد پس در آخرت هم کور و در راهی گمراهتر است » (۷۵:۱۷) . پس طبق محدودجات سوره یسن در قرآن وظیفه هی پیغمبر اسلام است که : «انذار کند هر کس را که زنده باشد تا گفتار بر کافران ائمبات گردد » (۷۱:۳۶) .

پس یکی از صفات انسان «جهانشناصی» است . ختار بودن فرد و حق انتخاب او موجب میگردد تا از خدا پیروی کند و یا اینکه راه شیطان را می

مشق زندگانی خویش سازد. در آیات مورد بحث راه خدا به "نور" و طریق شیطان بنام "ظلبات" و یا "تاریکی ها" آمده است. نور بصورت واحد است و "ظلبات" جمع که ممکن است حاکی از کثرت اشیاء و امور مورد پرستش باشد.

نکته‌ی دیگر اینکه خدا هنگامی بشر را هدایت میکند که او نیز مایل به هدایت باشد که امری ارادی است و نه اجباری از طرف خدا. پس هدایت تنها یاد گرفتن چیزی نیست. زیرا ممکن است حیوان هم بتواند بعضی از امور را یاد بگیرد، ولی نمیتواند مانند آدمی تفکر و انتخاب کند بلکه کار او در این مرحله تقلید نامطلوب است و از نوآوری بهره ای ندارد. اینست تلخیصی از آیات قرآن درباره حق انتخاب فرد و "نمتر" بودن او. ولی چنین اختیاری تنها فردی نیست بلکه این امر شکل اجتماعی نیز دارد.

در سوره رعد میگوید: "خدا تغییر نمیدهد آنچه را که در قومی برقرار است پیش از آنکه آن قوم تغییر دهد آنچه که در خودشان وجود دارد" (۳: ۱۳-۱۴).

در پایان سوره مهد(ص) آموزش میدهد که: "خدا بی نیاز است ولی شما نیازمندید اگر از (خدا) روی بگردانید خدا قوم دیگری را جانشین شما میسازد که مانند شما نباشند" (۱۴: ۴۷) در سوره هود علاوه میکند که "اگر اهل قریه ای نیکو کار باشند خدا مستمکر نیست که آن آبادی را نابود سازد". (۱۲۰: ۱۱).

در سوره توبه آمده است که "خدا پس از آنکه قومی را هدایت کرد آنان را گمراه نمیسازد مگر آنکه برای آنان یان کند آنچه را که باید از آن پرهیز کنند. خدا بهر چیزی داناست" (۹: ۱۱۷).

در آیه‌ی اوی تدبیر انسان مقدم بر تقدیر الهی است. بدی خواستن خدا برای جامعه یعنی: حرکت آن جامعه در مسیر بدی و انحراف از خط نیک پس رفتار خدا در این مورد عکس العملی بر ضد آن جامعه است که خود او در ایجاد چنین شرایطی مداخله دارد و تنها بد خواهی از طرف خدا نیست،

در آیه‌ی دوم : مفهوم آیه مذکور بصورتهای گوناگون در قرآن است که دو نوع جامعه در نظر میگیرد : بدکار و نیکوکار . از نظر قرآن قوم بدکار از میان بیرون و قوم نیکوکار پایدار باقی میماند و جانشین بدکار میگردد .

موضوع آیه سوم نیز در قرآن تعبیان است . در مرحله شخصیت خدا مردم را به قلمرو نیکی و بدی آشنا میسازد و سپس آنانرا گمراه میسازد یعنی از نظر قرآن ایشاره بحال خود واگذار میکند . در سوره شورا میگوید : «هر کس را خدا گمراه کند او را هیچ راهی نیست» (۴۶ : ۴۲) .

با توجه به آیات مذکور است که در سوره اعراف کار انبیاء تبدیل بدی به نیک است (۹۳ - ۹۴ : ۷) .

طبق مندرجات سوره ابراهیم در روز تمیز مردم همگی ظاهر میشوند (در برابر عدل) الهی . پس ضعیفان به اهل استکبار میگویند : ما بیرون شما بودیم . آیا شما میتوانید چیزی از عذاب خدا را از ما بر طرف سازید ؟ (آنان در پاسخ) میگویند : اگر خدا ما را هدایت کرده بود ، ما نیز شما را هدایت میکردیم . در این موقعیت برای ما جزع کردن و شکنیانی ورزیدن یکسان است و برای ما هیچ گزینگاهی نیست .

چون امر (روز تمیز) برقرار شد شیطان میگوید : خدا بشما وعده‌ی حق داد و من نیز بشما وعده دادم و با شما رفتاری خلاف حق داشتم . در حالیکه من بشما هیچگونه استیلانی نبود . مگر اینکه : خواندم شما را و شما نیز پاسخ مشیت دادید . پس من اسلامت مکنید و خودتان را ملامت کنید . من تمیتوانم فریاد رس شما باشم و شما نیز تمیتوانید بفریاد من برسید . پیش از اینکه شما چیزی را برای خدا شریک قرار دهید من بدان کافر شدم و برای ستمگران عذابی درد ناک است» (۱۴ - ۲۵) . سپس موضوع این آیه بصورق دیگر در سوره سبا تکرار میگردد : «اهل استضعف به اهل استکبار میگویند : آیا شما نبودید که ما بروش شما ایمان داشتیم ؟ اهل استکبار در پاسخ بانان میگویند : آیا پس از اینکه با هدایت رویرو شدید ما شما را از آن باز داشتیم ؟ له بلکه شما گناهکار

بودید. دوباره اهل استضعاف به حبله‌های شبانه روزی آنان استناد میکنند که آزمان بنا فرمان میدادید تا بخدا کافر شویم و برای او هستایان در نظر بگیرم“ (۳۱ - ۳۴). ولی این بهاله‌ها دیگر سودی ندارد و کسی نمیتواند مسئولیت گناهان انسان ختار را بهمده بگیرد.

در سوره دخان از قرآن در "یوم الفصل" یعنی "روز تہیز" نیکو کار از بد کار: "روزیست که در آن دوست و یا سروری نمیتواند برای دیگری سود مند واقع گردد و ایشان را باری کند مگر کسی را که خدا رحم کند" (۴ : ۴) در اینمورد پیغمبر اسلام هم در ردیف دیگران است. بهمین دلیل در سوره احتفال خطاب باو میگوید: "بگو: نمیدانم یامن و شما چگونه رفتار میشود. من پیروی نمیکنم مگر آنچه را بن وحی میشود. نیستم مگر نذری آشکار" (۹ : ۴۶).

نتیجه آنکه کار یوم الفصل تنها در اختیار خداست و کسی نمیتواند بدیگری باری کند. پس از این نظر تقليدنا مطلوب درست نیست و هر کس مسئول وقتار خود میباشد و تقليد نمیتواند او را مستکار سازد.

باوجود این در "سوره دهر": "این قرآن پندی است. پس هر کس بخواهد راه پروردگار خود را بر میگزیند. نمیخواهدند مگر اینکه خدا بخواهد و خدا دانا و حکم است. هر کس را خدا بخواهد داخل رحمت خود میکند و برای مستکران خدا عذابی درد ناک فراهم کرده است" (۷۱ : ۷۶). در آیدی مذکور و آیات بسیاری دیگر در قرآن از یک‌باره مبنی از "ختار" بودن انسان است و باو حق التخاب میدارد ولی از طرف دیگر خواست خدا برآن "اختیار" مربوش میگذارد، اگر باید خدا بخواهد پس "مسئولیت" آدمی چه مفهومی دارد؟

ب. تفویض درست نیست. هر کس بدون توجه به سایر آیات قرآن آنرا پنذیرد "مشرك" است. "سوره آل عمران ملکوت الهی را چنین بیان میکند: "بگو: باز خدایا ای مالک میله‌ی، ملک را باانکه میخواهی و میگیری ملک را از آنکه میخواهی و عزیز میکنی آنرا که میخواهی و خوار میگذرانی

آنرا که میخواهی . خوبی بدلست تو است . تو بر هر چیزی توانانی . در میاوری شب را در روز و در میاوری روز را در شب و بیرون میاوری زنده را از مرد و بیرون میاوری مرد را از زنده و روزی میدهی آنرا که میخواهی بیشمار” (۲۶: ۴۰-۴۷) .

در همان سوره علاوه میکند : ”بگو : فضل بدلست خداست . میدهد آنرا که میخواهد و خدا دارای رحمت زیاد و دانست . اختصاص میدهد رحمش را باانکه میخواهد و خدا صاحب فضل بزرگ است“ (۶۷-۶۸: ۳) .

در سوره یونس : ”... خدا میخواهد پسوی سرای سلامت (دارالسلام) و هدایت میکند آنرا که میخواهد پسوی راه راست“ (۲۷: ۱۰) .

در سوره رعد آمده است که : ”بگو : خدا گمراه میکند آن کمن را که میخواهد و راهنمائی میکند آن کس را که پسوی او باز گردد“ (۲۸: ۱۳) .

در آیات مذکور باوجود اینکه خدا حق هدایت و گمراه ساختن مردم را در نمرو قدرت خود قرار میدهد ولی هنگامیکه سخن از بدی و خوبی بیان است از میان آنها تنها خوبی را بخوبیشن اختصاص میدهد . از مجموع آیات قرآن چنین نتیجه بست میآید که در مورد گمراه ساختن طرز رفتار انسان مورد توجه قرار میگیرد . نوع انتخاب آدمی او را در مسیر هدایت و یا گمراهی قرار میدهد و نه تنها خواست خدا .

در سوره بقره : ”خدا ولی آنانست که گرویدند (به اسلام خدا) ایشان را از ظلمات بیرون میاورد و پسوی نور رهبری میکند . آنانکه کافر شدند : اولیاء ایشان طاغوت است که آنها از نور بیرون میبرد و در مسیر ظلمات قرار میدهد“ (۲۶۰: ۲) . در سوره اعراف میگوید : ”ما شیاطین را گردانیدیم اولیاء برای آنانکه ایمان نمیاورند“ (۷: ۲۷) . سپس علاوه میکند که خدا بد بدی فرمان نمیدهد“ (۷: ۲۸) .

در سوره نور از قرآن مینویسد : ”خدا نور آسمانها و زمین است“ . سپس در توضیح نور مثال میاورد و علاوه میکند : ”نوری است بر نور . خدا پسوی

نورش هدایت میکند هر کس را که میخواهد و خدا مثل ها میاورد برای مردم و خدا بهمه چیز داناست“ (۳۶ : ۲۴).

در همین سوره دستور میدهد: ”ای کسانیکه ایمان آوردید. گامهای شیطان را پیروی نکنید. کسی که از گامهای شیطان پیروی میکند (باید بداند که) او به کار بد و نایستند امر میکند و اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود، هر گز هیچ کس از شما پاک نمیشد و لیکن خدا هر که را میخواهد پاک میسازد“ (۲۳ : ۲۴). در مورد پیغمبر اسلام هم در سوره قصص میگوید: ”تو (نمیتوانی) هر که را دوست میداری هدایت کنی و لیکن خدا هدایت میکند“ (۵۷ : ۲۸) در سوره یسن نیز: ”ملکوت همه چیز در اختیار خداست“ (۸۴ : ۳۶).

سوره شورا به پیغمبر اسلام میگوید: ”برای بشر امکان ندارد که خدا با او سخن بگوید مگر از راه وحی یا از پس حجاب یا با جازه خود میفرستد رسولی را و آنچه میخواهد با وحی میکند او بلند پایه و حکیم است. باین ترتیب بسوی تو وحی فرستادیم از ”امر“ خود مان ”روحی“ را. نه میدانستی کتاب چیست و نه ایمان. ولی آنرا ”نور“ ی گردانیدیم که با آن هدایت کنیم از بندگانمان آن کس را که خواهیم و تو (نیز مردم را) هدایت میکنی براه راست. راه خدائی که آنچه در زمین و آسمانهاست از آن اوست. آگاه باش امور بسوی خدا باز میگردد“ (۵۱-۵۴ : ۴۲). در سوره مجادله نیز علاوه میکند که خدا: ”ایمان را در قلبها آنان نوشت و ایشان را نیرومند ساخت به روحی از او“ (۵۸ : ۲۳).

در سوره توبه آمده است: ”میخواهند با دهانشان نور خدا را خاموش کنند و لی خدا نمی گذارد، تا اینکه نور خود را تمام کنند و لو اینکه کافران نخواهند.“ (۹ : ۳۳).

در سوره زمر چنین آمده است که: ”آیا خدا برای بندۀ اش کافی نیست. ترا از غیر خدا میترسانند. هر کس را خدا گمراه کنند دیگر برای او راهنمائی نیست. هر کس را که خدا هدایت کند دیگر هیچ کس نمیتواند او را گمراه سازد“ (۳۹ : ۳۹).

در سوره انعام میگوید: "هر کس را که خدا میخواهد هدایت کند. برای پذیر فتن اسلام باو ضمیری روشن میدهد، و آنکس را که میخواهد گمراه کند او را کور دل میسازد. اینهم روشن است از طرف خدا برای کسانیکه جویای ایمان به اسلام هستند و آنانکه از اسلام روی میگردانند و ایمان نمیاورند". (۱۲۶:۶). در اینجا تعریف هدایت و گمراهی با مفهوم رفتار انسان ارتباط دارد. در سوره انفال مجازات خدا در برابر گناه آدمی است (۵۵:۸). در سوره توبه: خدا به بشر ستم نمیکند بلکه او خود بخویشتن ستم روا میدارد. (۷۲:۹). از بسیاری از آیات قرآن چنین نتیجه بدست میآید: که خدا به بندگان خود ستم نمیکند و خواهان هدایت آنانست. این موضوع در سوره های ابراهیم و زمر تکرار میگردد: وقتی خدا کسی را گمراه میسازد هیچ کس قادر نیست او را هدایت کند. (۵:۱۴ و ۲۵:۳۹). در سوره حج است که: هر کس را که خدا خوار کند هیچ کس نمیتواند او را عزیز دارد. خدا آنچه میخواهد اخبار میدهد. (۲۰:۲۲). در سوره های رعد و نحل این مسئله بصورت دیگری مطرح میگردد: امور همگی از آن خداست. اگر خدا میخواست همه‌ی مردم را هدایت میگرد. (۳۱:۱۳ و ۱۰:۱۶).

آنچه ممکن است باین بحث پایان بخشد اینست که طبق مندرجات سوره یسن: "هر کس پاداش عمل خویش را بدست میاورد و بکسی ستم نمیشود" (۵۵:۳۶) زیرا در سوره مؤمن میگوید: خدا برای بندگان ظلم نمیخواهد" (۴:۳۶). با توجه به سوره کهف: انسان هنگامی که میخواهد اندیشه و یا گفتاری را بمرحله اجرا در آورد باید "الشاء الله" بگوید. یعنی: خواست خود را در مسیر "بیشیت الهی" قرار میدهد تا مطلوب "خود" و "خدا" را بدست آورد و عامل مؤثری جز خدا نشناسد حتی: "خود" را (۱۸:۲۴ - ۳۸:۶۹). زبان حال چنین کسی آیه ای از سوره مؤمن است که میگوید: "واگذار میکنم کار خود را بخدا. خدا به (حال) بندگان خود بیناست" (۴:۴۸). مؤمن به اسلام در این ماحله دیگر "بیبور" نیست بلکه "غفار" است. در راهی است که خود انتخاب کرده است. با توجه به خصوصیات این روش دیگر از نظر او فلسفه‌ای بنام

اصلالت جبر و اختیار بمفهومی جدا از یکدیگر وجود ندارد .  
از نظر امام هشتم شیعه امر میان جبر و تقویض آنست که مومنان به  
اسلام : «با تغییر خدای تعالی امر کرده باشد قیام نمایند و از آنجه نهی فرموده باز  
ایستند» .

ممکن است نظر امام هشتم شیعه این باشد که آن مسئله را باید از راه عمل  
به اسلام مورد تحقیق قرار داد ولی این نتیجه گیری رای قطعی امام را اشکار  
نمی‌سازد . پس تنها استنباط شخصی است و عمومیت ندارد . امری میان جبر و  
تفویض را شاید بتوان پسروخ زیر توضیح داد :

آدمی در حالیکه احساس میکند در برابر شفوف قرار میگیرد که مانع حق  
«اختیار» او میگردد و راهی دوگانه در پیش پای او قرار میدهد . میتوان اینگونه  
ترکیب جبر و اختیار را تحت سه عنوان برای شناخت انسان مورد بحث  
قرار داد :

(۱) امور فطری : طبیعت و فطرت انسان امریست که نمیتواند اختیاری  
باشد و تابع نظام کلی جهان است . امور فطری در میان مردم عمومیت دارد و  
قابل تبدیل نبوده و بطور ناخود آگاه و بدون نیاز به اکتساب در نهاد انسان  
موجود است . درست است که بشر میتواند در طبیعت تغذیه کند و آرا بسود  
خود تغییر دهد ولی باز هم در اختیار طبیعت است .

(۲) وراثت که عمومیت ندارد و از راه تعلیم و تربیت ممکن است آنرا  
تغییر داد . در امور ارضی پدر و مادر عامل و یا آلت فعل هستند ولی در امور  
فطری نمیتوانند مداخله کنند . استعدادهای ارضی ممکن است انسان را متوقف و یا  
پویا سازد و قدر او را در میان جبر و اختیار مشخص کند . وراثت در قرآن تا  
حدودی معنبر است که انسان را متوقف نسازد و مانع آشنا شدن آدمی با فطرت  
خویش نباشد . بنا بر این یکی از اهداف قرآن ایست که جذبه های بد آرا (از  
نظر اسلام) تضعیف و از میان برد و یا بصورت مطلوب تغییر دهد .

(۳) امور اجتماعی و اکتسابی : هر کس در برخورد با جامعه بخشی از

از ایدی خود را از دست می‌دهد و کمتر کسی است که بطور طبیعی تحت تاثیر امور زیر قرار نگیرد :

خانواده، نژاد، فرهنگ، در حکومت دیکتنا توری شخص "دیکتنا تور" بیشتر آزادی عمل دارد و مردم بیشتر "بیبور" هستند، اینهم می‌شود نوعی از وجود جبر و اختیار، در حکومت دموکراسی در حدود قوانین ممکن است افراد "ختار" و با "بیبور" باشند ولی این امر نسبت به طبقات اجتماعی تفاوت دارد و در حقیقت انسان نه "بیبور" است و نه "ختار".

ظرف رابطه‌ی افراد بایکدیگر حدود نوعی از جبر و اختیار را مشخص می‌کند افراد مقداری از اختیار خود را تا دیده می‌گیرند تا بتوانند با دیگران زندگی کنند، حدود تعصب و حمیت قوی افراد را از یکدیگر دور و با نزدیک می‌سازد، چون ساختمان جسمانی و روحانی افراد با یکدیگر متفاوت است و یکداشت نیست، پس نسبت به استعداد افراد مفهوم جبر و اختیار نیز تفاوت می‌کند و نمی‌توان آنها از یکدیگر جدا ساخت.

چون یک از مهمترین خصلت انسان استعداد "جهانشناسی" در اوست ولی چون بیزان فکری و ساختمان جسمانی مردم با یکدیگر متفاوت است، در نتیجه هر کس در راه حقیقت جویی برداشت مخصوص بخود را دارد. بهمین دلیل وجود اتفاق فکری و عقلی امکان ندارد، ولی از نظری میتوان آثار فلسفی آنرا در مه گروه قرار داد:

اعتقاد به اصالت ماده و اهمیت دادن به کشف خواص اشیاء، عقیله به "عالی غیب" و خارج از طبیعت، اظهار شک در ادراک حقیقت جهان. هیچیک از آثار مذکور از امور غریزی در بشر نیست زیرا عمومیت ندارد و قابل تغییر و تبدیل است. در صورتیکه امور فطری عمومیت داشته و قابل تبدیل نیست، ولی اشتیاق به "جهانشناسی" در قدرت انسان وجود دارد و کم و بیش همگانی است. در این میان اسلام افکار افکار جهانشناسی در مردم را در دو قلمرو قرار می‌دهد: الهی و انسانی. معتقدات الهی آن دسته از اندیشه‌هایی است که از طرف خدا و

پوسیله پیغمبران به آدمی اعلام میگردد و از نظر قرآن "وحی" نام دارد . بقیه افکار از پسر سرچشمه میگیرد و با عالم وحی ارتباطی ندارد . بهمین ترتیب قرآن ادیان را در دو گروه قرار میدهد و "الهی" و "الساق" میداند . ادیان الهی در قرآن را میتوان تحت عنوان "دین قیم" و یا "دین حنیف" مورد مطالعه قرار داد : در سوره یوسف "دین قیم" را چنین تعریف میکند : "حکم نیست مگر خدای را که قرمان داد : بندگی لکنید مگر او را ایست دین قیم، ولی بیشتر مردم نمیدانند" (۴۱ : ۲۱) در سوره روم مفهوم "دین حنیف" را چنین بیان میکند : "روی آور (و رفتار کن) به دین حنیف آفرینش خدا (فطرت خدائی) که آفرید مردم را آفرینش خدا قابل تبدیل نیست . ایست دین قیم ولی بیشتر مردمان نمیدانند" (۳۰ : ۳۰) . در همان سوره علاوه میکند : "روی آور (و استوار باش) به دین قیم پیش از آنکه بیاید روزی که در آن (نمیتوان از حساب رسی در دادگاه) خدا روی بر تافت . . . هر کس کافر شود کفرش دامنگیر خودش میگردد و آفالکه کار نیک میکند آفرای خوبی خویش ذخیره میسازد" (۴۴ - ۳۰ : ۴۳) . در آیات مذکور دو مسئله را میتوان مورد توجه قرار داد :

الف ، در آخرین آیات مذکور ، قرآن مردم را به دو گروه تقسیم میکند و آنها را "کافر" و "لیکو کار" مینامد . در سوچه‌ی فصلت این مسئله روشن تر است . چنانکه میگوید : "آن کس که کار نیکو انجام میدهد (پاداش آن) بخودش تعلق دارد . آن کس که کار بد میکند (نتیجه) آن باز میگردد و پروردگارت به بندگان خود ستم روا نمیدارد (۴۷ : ۴۱) .

ب . دین امری فطري است و قابل تبدیل نمیباشد و بطور ناخودآگاه بدون نیاز به آكتساب در نهاد انسان وجود دارد : هیچیک از اديان فطري نیست زیرا از نظر زمان و مکن و موقعیت قومی قابل تبدیل است و عمومیت ندارد . دو عمل دین یهود تنها به بني اسرائیل تعلق دارد . دین میان تو از آن مردم ژاپن است و دیگران را در آن سهمی نیست . دین بودا آغاز آن قرن ششم پیش از میلاد است و تنها بخشی از تاریخ را در بر میگیرد . دین مسیح و با اسلام به مدت بیست سده و یا پانزده قرن گذشته محدود می گردد و عمومیت ندارد .

## جادبه های شعر اقبال برای ایرانیان

دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی

بسیاری از شاعران پارسی گو بودند که ایران را ندیدند و فارسی زبان مادریشان نبود. معدالک اشعار عالی به فارسی سروند و دیوانهای رنگین پرداختند. اما هیچیک از ایشان در تاریخ ادبیات ایران شهرت و شخصیت و اعتبار عالمه دکتر محمد اقبال لاهوری را به دست نیاورده است. شاعر مشهور هم‌زمان او ملک الشعراً بھار و محقق ایرانی سعید نفیسی او را شاعر قرن لقب دادند. با اینکه هنوز نیم قرن از مرگ او نگذشته است - وفاتش اول اردیبهشت ۱۳۱۷ ش بود -

هیچ ایرانی با مساد روزنامه خوان پیدا نمی‌شود که نام اقبال را نشنیده یا چند شعر از او به خاطر نداشته باشد. پیشانی بعض مساجد و عمارت‌بازارگ ایران و حسینیه‌ها و تکیه‌ها با نام او مزین است. اسم انجمان‌های ادبی و دینی و کتابخانه‌های عمومی و مدارس و خیابانها و کوچه‌ها را اقبال لاهوری گذاشته‌اند. خطبا، و عاظ روزنامه نویسان و مؤلفان کلام خود را به شعر اقبال می‌آرایند و از سخن او شاهد می‌آورند. خطاطان و نقاشان و خوانندگان و نوازندهان از شعر او الهام می‌گیرند و هیچ روزی نیست که در جراید و مجلات و رادیو‌ها و تلویزیونهای ایران نام اقبال درمیان نباشد.

شرح ویژگیهای که موجب این شهرت و اعتبار شده و اقبال را در ردیف یک از چند شاعر بزرگ با هدف فارسی در آورده است آسان نیست، "قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است". با اینهمه می‌توان به بعض آنها که مشهور و مشهود است اشاره نمود:

- شعر اقبال ساده و بلین است، عام می فهمد و خاص می پسندد و لفظ و معنی آن از تنافر و تعقید خالی است.
- ۲ - سخنهای صیریح و قند و جنبش بخش و پرچوش است. از قلب شاعر برخاسته است و بر دل خواننده می نشیند.
- ۳ - کلام ادبی پیرایه و عاری از حشو و زوائد است و معانی در صنایع شعری گم نمی شود.
- ۴ - پیش از اینکه قافیه پرداز باشد نیلسوف و «صلحی صاحب نظر» است. اشعار او وسیله اپلاع نظرات سیاسی و اجتماعی و فلسفی است.
- ۵ - فارسی او به شیوه دری خراسانی است که در آسیای میانه و هند و افغانستان زبان مشترک دینی و ادبی مسلمانان بوده و هست. از تحولات عصر فاجار و پهلوی و نفوذ فرنگ فرانسوی پددور است قط، گاهی اثر زبان انگلیسی و اردو در آن به چشم می خورد.
- ۶ - او شاعر عصر خود و تصویری محیط و بیانگر افکار و احساسات و آرمان های مسلمانان هند است. تازه ترین نظرات علمی و فلسفی و سیاسی را در شعر فارسی منعکس نموده، و راه را برای شاعران آینده باز کرده است. از لحاظ لفظ و معنی تو آور بوده و در انتخاب قالب ها و اوزان ابتکارات تازه ای عرضه کرده است. این تو آوری ها به قدری دلچسب و جالب بود که زبان فارسی را در هند و پاکستان از انقراض حفظ کرد.
- ۷ - هدف او از شاعری بیداری مسلمانان و احیای اسلام و همبستگی اسلامی و تجدید قدرت شرق و شکستن نخبیر های غلامی و گشودن عقده های حقارت و نجات هم وطنان و هم کیشان از جهل و فقر و ظلم و ترس و آماده ساختن مسلمانان هند برای مبارزه با استعمار و کسب استقلال بوده است. معلوم است که همه این مضامین برای ایرانیان جالب و آسوزنده است و از آن استقبال می کنند.

۸ - شعر اقبال حماسه آزادی و غرور ملی و سرود راه شرف و آزادی است . راهی که مرحوم مهد علی جناح برای تأسیس جمهوری اسلامی پاکستان پیمود و انقلاب اسلامی ایران نیز از همان طریق به مقصد رسید . درباره امید و انتظار خود برای انقلاب اسلامی ایران در غزلی خطاب به جوانان عجم چنین می گوید :

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما  
ای جوانان عجم جان من و جان شما  
می رسدم ردي که زنجیر غلامان بشکند  
دیده ام از روزن دیوار زندان شما

۹ - اقبال دشمن آشی ناپذیر دجالان و ریاکاران بود ، که با ترفندها و نیرنگ های گونا گون مسلمانان را از راه بدر می برند و گمراه می کنند به نظر او مولویان قشری که وحدت اسلامی را متلاشی نموده و شیخان تصوف که تخم ، لا بالیگری ولا قیدی را می پراکنند بزرگترین دشمنان اسلامند .

دین حق از کافری رسوا تر است      زانکه ملا مومن کافرگر است  
کم نگاه و کور ذوق و هرزه گرد      ملت از قال و اقولش فرد فرد  
دین کافر فکر و تدبیر و جهاد      دین ملا ف سبیل الله فساد

۱۰ - همانطور که با واپس گرایی و کهنه پرستی می چنگید از فرنگی مابی هم که باسن اخلاقی و دینی و نزدی و اقلیمی شرق ناساز گار است بیزار بود . ناسیونالیسم را نیرنگ استعمار و موجب تفرقه مسلمانان می دانست و از آنکه جوانان شرق از اروپائیان تقلید می کنند بخصوص زنان و مردان مسلمان در لباس و معاشرت خود را به شکل فرنگیان در آورده اند رخ می برد .

حریت اندیشه او را حرام ...  
عنی این دوزخ دگرگون ساختش  
مومن و اندیشه او سومنات ...  
این غلام این غلام این غلام  
آتش افرنگیان بگداختش  
از فرنگی می خرد لات و منات

۱۱ - نظریه عمدۀ فلسفی اقبال "پرورش شخصیت" یا "اسرار خودی و رموز بی‌خودی" است که به منظور گشودن عقدۀ های حقارت مسلمانان و دمیدن روح شجاعت و شهامت و امید و ایمان در قلوب ایشان و برای مبارزه با خود کم‌بینی و غرب زدگی به شرقیان خاصه مسلمانان عرضه کرده است.

پیکر هستی ز آثار خودی است

هر چه می‌بینی ز اسرار خودی است

قطره چون حرف خودی از پر کند

هستی بی مایه را گوهر کند

کوه چون از خود رود صمرا شود

شکوه سنج جوشش دریا شود

ما ز تضییق مقاصد زنده ایم

از شعاع آرزو تا بسنه ایم

اقبال مسلمانان را انداز می‌دهد که پیش از هر چیز باید خود را بشناسند و به خود تکیه کنند. خود شناسی رشته اتصال اجزا به عالم و نظام جهان هستی است. مراتب وجود و تعیینات عالم با استحکام خودی و قوت ذات و شخصیت، نسبت مستقیم دارد. خودی با نیروی اراده جان می‌گیرد و بیان آن از عشق مستحکم می‌شود. خود شناسی آدمی را بی‌نیاز می‌سازد. جوهر شخصیت بر خودشناسی و اعتماد به نفس و عشق استوار است. انکار شخصیت و فناطلی را اقوام شکست خورده و برداشته اختراع کردند، تا روحیه قوم غالب را ضعیف و سست کنند. چنانکه گوسفندان فواید گیاه خواری را بین شیران تبلیغ نمودند و رفتہ رفتہ چنگ و دندان آنها را کند نموده به علف خواری عادتشان دادند. افلاطون یونانی که تصوف و تخیلات شعری مسلمانان از افکار او سر چشیده گرفته از گروه گوسفندان قدیم است، و شریعت گوسفندی را ترویج می‌کند و صوفیان ایرانی به دنبال او همان افلاطونی راه نجات را در مرگ و فنا جستجو می‌کنند...

راهب دیرینه افلاطون حکم  
گوسفندی در لباس آدم است  
وای قومی کز اجل گیرد برات  
ست اعصاب تو از افیون او  
پست بخت و زیردمت و دون نهاد  
ناسزا و نامید و ناسداد

این توجه به پرورش شخصیت و شیوه با اوهام زیان پوش صوفیانه در مذاق  
جوانان ترق جوی نیمه اول قرن یستم ایران بسیار مؤثر بود . الندیشه تغییر الفبا  
و چشم کتاب موزی برای نابود کردن کتب بد آموز تا حدود زیادی تحت تأثیر  
شعر اقبال بود .

۱۴ - رسالت بزرگ شعر اقبال که موجب شهرت او در سراسر جهان به  
خصوص ایران گردید و پیامدهای شگرف سیاسی و اجتماعی به دنبال داشت  
فکر وحدت و همبستگی اسلامی است . او می گفت اسلام یک صبغه الی است  
که همه شئون زندگی مسلمانان را فرا گرفته و کثرت ها را به وحدت و نفاق ها  
را به وفاق بدل کرده و از انسانهای که در رنگ و زیان و اقلیم و  
نژاد باهم نایبرنده امت واحدی ساخته امت . تا وقتی مسلمانان این وحدت و  
خط مشی مشترک را حفظ می کردند می رور عالم بودند و بعد از آنکه دچار انشعال و  
اختلاف کامه شدند خوار و ذلیل گردیدند ، و در زنجیر غلامی استعمار گرفتار  
آمدند . راه نجات ایشان منحصر آ در اتحاد کامه و آشی فرقه ها و مذاهب اسلامی  
با یکدیگر بر اساس قرآن و عقل است :

نوع انسان را قبایل ساختند	تا وطن را شمع محفل ساختند
آدمی از آدمی بیگانه شد	مردمی اندر جهان افسانه شد
این شجر در گشن مغرب گرفت	تا میاست مسند مذهب گرفت
باده تنداش به جامی بسته نیست	جوهر ما با مقامی بسته نیست
رویی و شامی کل اندام ماست	هندي و چنی سنال جام ماست
مرز و بوم او به جز اسلام نیست	قلب ما از هند و روم و شام نیست

موجب عمله مقبولیت و رواج شعر اقبال در ایران گرایش او به مبادی مذهب تشیع است. او در تنظیم اصول همبستگی اسلامی و باز مازی باورهای مسلمانان قویاً تحت تأثیر کلام و عرفان شیعه قرار داشته است. بخصوص که مردی القابی بود و تاریخ تشیع نیز پر از فداکاری و قیام و خونست.

از نیمه اول قرن دهم هجری که ظهیر الدین با بر با یاری شاه اسماعیل صفوی وارد هند شد (۹۳۰م) و اپراطوري مغول کبیر را تاسیس کرد دروازه های هند به روی ایرانیان گشوده شد و مذهب شیعه در آن کشور قوت بیشتر یافت. از آن پس لاقل تا حد سال دربار هند و اعیان و امیران و سران سپاه در تزویج تشیع و تشویق اهل علم و ادب و هنر ایران کوتاهی نکردند و از آن عهد بود که بین شعر فارسی و اردو در هند با مذهب شیعه رابطه ای ناگسستنی برقرار گردید.

از اوایل قرن نوزدهم میلادی بر اثر تساهل مذهبی که از سوی میاست حاکم بر هند تشویق می شد و در پی آشنایی مسلمانان هندی با جنبش های فکری و مکاتب فلسفی جدید و بعد از ظهور منادیان وحدت اسلامی مانند سید جمال الدین و سریبد احمد خان و توسعه مناسبات شرق و غرب و سهولت مسافرت و ارتباطات و تشکیل انجمن های اتحاد اسلام و انتشار مطبوعات آزاد... سدهای تعصیب خد شیعی که از عهد اورنگ زیب بنانده بود فرو ریخت و آزادی عقیده در هند حکم فرماد. حکمرانان لکھنؤ و سایر مراکز تشیع از علماء و وعظ ایران استقبال کردند، مدارس شیعه و امام باره ها و تکایا در لکھنؤ و بمبئی و رام پور و لاہور و کلکته و دہلی و کشمیر... رونق گرفت. شاعران اردو به خصوص دیر و انیس و غالب هنر مناقب سرائی و مرثیه گویی را بد کمال رساندند. محققان شیعه مثل میر حامد حسین کنتوری نیشابوری و سید اعجاز حسین کنتوری و امیرعلی لکھنؤی تاریخ اینها که بر عقاید تشیع تبیه شده بود زدودند و معنی درست ولایت و امامت و خلافت و اجتہاد و تقلید را روشن کردند... اقبال لاہوری درین قرن در میالکوت چشم چهان گشود (۱۲۵۶ هش) و در محیط آزاد این عصر پرورش یافت و

او در محیط خانواده و در محافل مذهبی شهر خود، از واعظان کشمیری و ایوان مناقب علی را می شنید و از کودکی تحت تأثیر صفات ملکوقی و قهرمانی او نرا می گرفت. در کالج دولتی لاهور و در انجمن های دینی و ادبی آن شهر با رجال و افکار آزاد آشنا شد و در دوس فلسفه و اسلام شناسی به راهنمای استادان ب طرف انگلیسی و هندی مجال پیدا کرد به تاریخ اسلام و سیر و تحول افکار اسلامی بیشتر بیان دید و به ازوش خدمات علمای شیعه بهتر واقف گردد.

نخستین منظومه ای که به فارسی از اقبال منتشر شد «سپاس جناب امیر» در مناقب امیر المؤمنین علی (ع) بود که، در شماره ژانویه ۱۹۰۵ م. در مجله مخزن لاعور به چاپ رسید و موجب اشتهر اقبال بین مسلمانان هند گردید. او در سال ۱۹۰۵ م به لندن رفت و به جمعیت اتحاد اسلام (بان اسلامیسم) پیوست. همان اینستی که به وسیله هم ذکر ان جمال الدین اسد آبادی، تأسیس شده و نصد شان وحدت مسلمین و رفع اختلافات فرقه ای و مذهبی ایشان بود. دوست و استاد او پرسسور نیکولسون که بعد ها کتاب اسرار خودی اقبال را به انگلیسی ترجمه نمود و موجب شهرت جهانی او گردید - کتابی را در لندن برای مطالعه به او توصیه نمود که افکار و نظرات تازه ای در فلسفه خودی و احالت قدرت و نیابت الهی و خلیفه الهی به اقبال الهام نمود. آن کتاب «الإنسان الكامل في عرفة الاواخر والآوائل» تصنیف عبدالکریم گیلانی صوفی معروف قرن نهم هجری بود. او با مطالعه این اثر که در تعریف و شرح مقامات باطنی و ظاهری انسان کامل است و با سبق ذهنی که از مقام «قطب» و «ولی» داشت، درین عقیده راسخ شد که ولایت و خلافت امریکت الهی و ولی و خلیفه باید به امر خدا و نص رسول برگزیده شود، نه به رای عوام. این چنین رهبری می تواند حق را بر پای دارد و مردم را به راه حواب رهبری کند.

ستاع معنی بیگانه از دون هستان جوی  
ز موران شوخی طبع سلیمانی نمی آید  
گریز از طرز چمشوری حریف پخته کاری شو  
که از مغز دو صد خوش فکر انسانی نمی آید

و چنانکه در اسرار خودی گفته است: "نموله کامل مقام ولایت و خلیفة الهی که دو نیروی عملی و علمی را در خود جمع داشت و نفس عاقله او بر ملک ظاهر و باطن پادشاهی می‌کرد علی مرتضی بود علیه السلام"

مسلم اول شه مسردان علی  
عشق را مرمایه ایمان علی  
ازولای دودمالش زنده ام  
در جهان مثل گهر تا بنده ام  
قوت دین مبین فرموده اش  
کابنات آئین پذیر از دوده اش  
مرسل حق کرد نامش بوتراب  
حق یادالله خواند در ام الکتاب  
مرتضی کز تیغ او حق روشن است  
بوتراب از فتح اقلام تن است  
هر که در آفاق گردد بو تراب  
باز گرداند زمغرب آفتاب

اقبال در اشعار خود روایات مشهور شیعه در فضائل علی را نقل کرده و با قطع و یقین از آن میخن گفته است مانند: حدیث سبق اسلام و حدیث ثقلین و حدیث یادالله و یوسوب الدین و حدیث رد شمس و حدیث علی قسمی النار والجهة و حدیث باب مدینة علم ... درباره ولایت مطلقه آن حضرت پر عالم امکان و اخلاص و تولای خود به آنحضرت در یک مشتوفی سی و سه بیتی که به تصویری مجمله مخزن لاهور هر روز صبح بعد از نماز تمام آنرا تلاوت می‌کرده است چنین می‌گوید:

ای مو ثنای تو زبانها	ای یوسف کاروان جانها
ای باب مدینه محبت	ای نوح سفینه محبت
ای ماحی نقش باطل من	ای فاتح خیبر دل من
ای سر خط وجوب و امکان	تفسیر تو سوره های قرآن

ای سینه تو امین رازی  
ای وصف تو مدحت محمد  
از بام بلند تو فتادست  
در جوش ترانه انا الطور  
سر بر زده ام ز جیب قنبر  
چون سایه زیما فساده تو  
گویی که نصیری خموشم  
در پرده خامشی نیاز است  
تند است برون جهد زمینا  
زان راز که بادلم سهردی  
از جلوه علم بی نیازم

ای مذهب عشق را نمازی  
ای سر نبوت محمد  
گردون که به رفعت ایستادست  
هر ذره درگهت چو منصور  
جانم به غلامی تو خوشتر  
هشیارم و مست باده تو  
از هوش شدم مگر بهوشم  
دانم که ادب به ضبط راز است  
اما چکنم می تولا  
حاکم به فراز عرش بردی  
سوزم، گریم، تم، گدازم

تمامی این مشتوفی در مجموعه رخت‌سفر که شامل بعض اشعار اقبال است و بعد از مرگ او در کراچی منتشر شده متدرج است.

اقبال با تطبیق نظرات فلاسفه اروپا با کلام شیعه به اصطالت حرکت و حاکمیت عقل و لزوم اجتهداد که همه از مبانی عقاید شیعه است باور داشت و وابس گرانی و تقليد کورکورانه و استفاده نکردن از منطق و استدلال را از اسباب عمده عقب‌ماندگی و استعمار زدگی می‌دانست. در قطعه "جوی آب" که ترجمه آزاد "لغمه مجد" اثر گوته است و در قطعه "موج و ساحل" با بیانی شاعرانه شرح می‌دهد که کمال جوی در سیر مداوم تا وصول به دریاست و حیات موج در حرکت همیشگی به طرف ساحل است. درباره اجتهداد گوید:

تراش از تیشه خود جاده خویش      به راه دیگران رفتن عذابت  
اگر تقليد بودی شیوه ای خوب      پیغمبر هم ره اجداد رقی  
در مشتوفی اسرار خودی اشعار دلاویز و پرمغزی دارد که اشتیاق و التفاف او را  
په ظهور مهدی موعود بیان می‌کند؛

چشم ما از صبح فردا روشن است  
ای سوار اشمب دوران بیا  
ای فروغ دیده امکان بیا  
رونق هنکمه ایجاد شو  
در سواد دیده ها آباد شو  
باز در عالم بمار ایام صلح  
جهنمگویان را بدده پغام صلح  
نوع السان مزرع و تو حاصلی  
کاروان زندگی را منزلی  
ریخت از جور خزان برگ شیخ  
اقبال جدا ماندن خلافت را از ولایت و اشغال مستند رهبری مسلمانان را به وسیله  
امویان و عباسیان و عثمانیان سرمنشاء نشه و اساس اخراج تاریخ اسلام از  
مسیر الهی می داند :

چون خلافت رشته از قرآن برید  
حریت را زهر افدر کام ریخت  
و بالآخره قیام و جانبازی امام حسین علیه السلام و یارانش را در کربلا و مپارزه  
او را با بزید برای بمو ظلم و ت محکم زیر بنای اسلام ، اساس توحید و بهترین  
سر مشق<sup>۱</sup> برای طالبان شرف و آزادی می داند :

آن اسام عاشقان پور بتوول  
الله الله بای بسم الله پدر  
معنی ذبح عظم آمد پسر  
پهلو حق در خاک و خون غلطیده است  
تابنای لاله گردیده است  
سر ابراهیم و اسماعیل بود  
یعنی آن اجمال را تفضیل بود  
عزم او چون گوهساران استوار  
پایدار و تندسیر و کاسکار  
مقصد او حفظ آثین است و پس  
ملت خوابیده را بسیدار کرد  
خون او قسیر این اسرار کرد  
ز آتش او شعله ها افروختیم  
سطوت غریاطه هم برباد وفت  
تازه از تکیه الله توران هنوز  
شوكت شام و فر بغداد رفت

ای حسینا ای پیک دور افتادگان  
ائمه سما بر مساک پساک او و مسان

آنچه درین مقال گذشت بعض ویژگیهای شعر فارسی اقبال و نمونه هایی از جاذبه کلام او برای ایرانیانست. در کتاب "نواحی شاعر فردا" و مقالات دیگر راقم این سطور تفصیلات بیشتری درین زمینه مسطور است که مطالعه آنها شاید برای اقبال شناسان مفید باشد.

وَمَنِ اللَّهُ التَّوْفِيقُ



# اقبال شاعر و متفکر انقلابی اسلامی

سید شهزاد حسن رضوی

عمر ها در کعبه و بستانه می نالد حیات

تا ز بزم عشق یک دانای راز آید برون

امت مسلم که یک حماسه تاریخی و اجتماعی و فرهنگی پر شکوه و کم نظر را با نیروی فکر و عمل که از دین اسلام مرسوم شده میگرفته بوجود آورده بود، چگونه تمام شیوه خود را از دست داد و رو به اختطاط و زوال گذاشت و دستخوش سلطه سیاسی و فرهنگی غربیان گردید.

جواب این سؤال درخود پرسش مضمون است. و آن اینکه امت مسلم با نیروی نکر و عمل و با الهام از دین اسلام بقدرت و عظمت رمیده بود و همینکه ایمان و ایقان مسلمانان به ضعف گرانید قوت عمل جای خودش را برای رکود و خمود خالی کرد، فتنه و فساد و افتراق و نفاق جایگزین اتحاد و وحدت و اخوت گشت و نکر بلند و اصیل اسلامی از مسیر صحیح خود خارج و تبدیل به اندیشه های خرافاتی شد. قوت عمل از بین رفت و همینکه علت از بین رفت معلول این علت طبیعتاً معدوم و مفقود گشت.

وقتیکه زوال و اختطاط سایه خس خود را بر مشرق زمین افکنده بود، غربیان که نور علم و دانش را از شرقیان و بخصوص از مسلمانان گرفته بودند با کوشش‌های علی‌الاتصال در علوم پیشرفتهای شگفت‌آوری کرده و تکنولوژی عظیمی را که زاده علوم جدید است بوجود آوردن. نیروی علم و تکنولوژی سلاح حکمی را در دست شان گذاشت و آنها با روش ماده پرستی که یکی از ویژگیهای علوم جدید شان است در مدت کوتاهی بر تمام مشرق زمین مسلط و

چیزه شدند و شرقیان مست عناصر را به بردنگی سیاسی و اقتصادی گرفته در میاهچال استعمار و استعمار، انداختند. ففاق و افتراق و عدم احسان غیرت که عناصر طبیعی یک جامعه راکد و منحط می‌باشد مسلمانان را در برابر حمله استعمارگران بی دفاع و زخم پذیرتر ساخته بود.

پس چه باید کرد؟ آنها که راه عرفان و تصوف را با روش درونگران فردی در یعنی گرفته بودند دیگر نتوان از آنها چشم امید داشت. دیگران که کمی پیدار بودند در مقابل علم و دانش افرنگ خس بدندان گیج و یچاره ماندند، عده زیادی با آقایان سفید پوست استعمارگر سازش کرده و در چپاول و غارت و استعمار مهیم شده اوضاع خیم مردم را وحیم تر ساختند و زندگی شان را رقت انگیز و پریشان وامتناک تر!

پس چه باید کرد؟ باید علوم جدید اروپائی را تحصیل کرد یا خیر؟ عده ای که این علوم را تحصیل کردند خود شان رفتار و کردار غربیان را شیوه شخصیت خود ساختند و از متن مردم جدا شدند. از تاریخ و فرهنگ و مذهب خویش فاصله گرفتند... یا آنچنان شدیدآ تحت تاثیر علوم و تمدن غرب قرار گرفتند که برای نجات جامعه شان بجز تقليد کوروکوراله غرب چاره دیگری نداشتند.

برخی از مسلمانان که استعداد و علم و اندیشه کاف برای شناخت و تجزیه و تحلیل وضع و موقعیت شان را نداشتند فریاد کشیدند اگر کسی بهر صورت حتی چهز کوچکی را از خوب بپذیرد کافر است. علوم غرب کفر است و عالم این علوم کافر. آنها از مذهب نقابی درست کردند و بروی جهل و نادان خویش انداختند.

این بود وضع و موقعیت مسلمانان جهان (و هنوز ادامه دارد اما نه آن شدت و صورت) که باید اقبال‌ها و مید جمال‌ها و دکتر علی شریعتی‌ها در آن رسالت خود را انجام دهند و زجر کشند و باید حتماً موفق بشوند چون عدم توفیق شان متجریه مرگ است و ملت خواهد شد.

”اقبال در میان دو پایگاه متعصب و یک چشم افراطی و تفریطی که در جامعه های آسیائی و افریقائی در برابر خوب موضع گرفته اند، پایگاه سوهی را اعلام میکند. آن دو پایگاه یک معتقد است، (قول تقدیم زاده و میرزا ملکم خان) که باید ”از فرق سرتا ناخن با فرنگ شویم“ و نمی توان در برابر خوب به انتخاب دست زد و مومن بعض و منکر به بعضی دیگر بود. تمدن و فرهنگ و اخلاق و فلسفة فکر و هنر و شیوه زندگی جدید اروپائی یک بافت واحد و مستجانس و غیرقابل تذکیک و تجزیه است. باید آن را یکجا و درست پذیرفت و هرچه را که با آن مغایر است یکجا و درست دور ریخت.

برخی نیز از آن سو اتفاده اند و با هر گونه اخذ و اقتباس از شرب دشمنی میورزند. حتی سوار شدن به اتومبیل . . .

اقبال میگوید: ”برخلاف متفکران مشکوکی که می گویند نمی توان علم و حضوت غرب را اخذ کرد و فرهنگ و اخلاق و روابط اجتماعی و شیوه زندگی اش را آنکار زد، نه تنها می توان چنین کرد، بلکه باید چنین کنیم. هیچ دلیل وجود ندارد که ثابت کنند، جامعه ای که با عشق های بلند و عرفان روح و اشراف دل و برخورداری از لذت های پاک و عمیق اخلاقی و معنویت آشنا است، نمی تواند بجای کو آهن تراکتور براند. عوض کجاوه چت سوار شود. و یه سوز را دور بریزد ولا می الکتریکی روشن کند.“

اقبال مسلمانان را از ماده گرانی تمدن خوب و از تقليد کورکوانه آن بر حذر داشته و به آنها ”باز گشت به خوبیش“ را توصیه میکند.

ز خاک خویش طلب آتشی که پیدا نیست  
تجملی دگری در خور تقاضا نیست

تو ره شناس نه ای وز مقام بی خبری  
چه نفعه ایست که در پیریط ملجمی نیست

○ ○ ○

یا اقبال جامی از خمسستان ”خودی“ در کش

تو از میخانه مغرب ف خود بیگانه می آنی

○ ○ ○

مشل آئینه مشو محو جمال دگران  
از دل و دیده فرو شوی خیال دگران

آتش از ناله مرغان حرم گیر و بسوز  
آشیان که نهادی به نهال دگران

○ ○ ○

برکش آن نغمه که سرمايه آب و گل تست  
ای ز خود رفته تمی شو ز نوای دگران

○ ○ ○

باتان تازه تراشیده ئی دریغ از تو  
درون خویش نه کاویده ئی دریغ از تو

چنان گداخته ئی از حرارت افرنگ  
ز چشم خویش تراویده ئی دریغ از تو

بکوچه ئی که دهد خاک را بهای بلند  
به نیم غمزه نیز زیسته ئی دریغ از تو

گرفتم این که کتاب خرد فرو خواندی  
حدیث شوق نه فهمیده ئی دریغ از تو

طوف کعبه زدی گرد دیر گردیدی  
نگه بخویش نه بیچیده ئی دریغ از تو

○ ○ ○

دانه‌ی سبجه به زنار کشیدن آموز  
گرنگه تو دوبین است ندیدن آموز

پا زخلوت کده‌ی غنچه برون زن چو شمیم  
با نسمیم سعرا میز و وزیدن آموز

آفریدند اگر شبم بی‌سایه ترا  
خیز و بر داغ دل لاله چکیدن آموز

اگرت خار گل تازه‌رسی ساخته‌اند  
پاس ناموس چمن‌دار و خلییدن آموز

"بیبور" است اطاعت کنند . چون کار "ظل الله" مورد تایید خدا میباشد و یا اینکه او چنین میخواهد . در این صورت "تقدیر" هم با اوست . بنابر این "تفویض" در خدمت "ظل الله" قرار میگیرد و پیروی از "جبر" کار سایر مردم است . در یک طرف کسانی صاحب "اختیار" و در طرف دیگر بسیاری از مردم "بیبور" . نمونه ای از این طرز تفکر را میتوان در "قسمت آباد" فرهنگ ایران بحث آورد .

"قسمت آباد" تکیه کلام توده‌ی مردم ایران است . هنگامیکه تاریخ انجام مراسمی مورد پرسش قرار میگیرد . پاسخ داده میشود : "یا نصیب و یا قسمت" یعنی : تا خدا چه امری را برای ما معین کرده باشد . سوار اتوبوس میشود و به مسافت میروید . پیش از رسیدن به مقصد از "راننده" میپرسید : در چه ناحیه ای برای غذا خوردن نگاهمیدارد وی پاسخ میدهد : "قسمت آباد" . یعنی : آنجا که خدا مقدور کرده است . مفهوم آن ، اینست که من و شما نمیتوانیم سرنوشت خود را تعیین کنیم بلکه باید در انتظار باشیم تا خدا "قسمت" ما را "مقدار" کنند .

در نتیجه روح فلسفی توده‌ی مردم پیروی از مذهب جبر است و برای خود "اراده" و "اختیار" در نظر نمیگیرد . بیایی اینکه خود نیز "تقدیر" کند در پی "تقدیر" سیاسی است . عیب چنین فرهنگی اینست که در آن مردم بخویشتن انکاء ندارند و مسئولیتی بر بنیاد "اراده" خود نمیشناسند .

نتیجه چنین طرز تفکری اینست که مردم را مقلد هیئت حاکمه میسازد که کاری جز اطاعت ندارند و تنها از دولت انتظار دارند نیازمندیهای آنان را بمرحله اجراء در آورد آن هم اموری را که دولت "نیاز" تشخیص میدهد و نه مردم . بهمین دلیل ترکیب اجتماعی زندگی آنان طولی است و نه عرضی . یعنی : بیایی آنکه هم سطح با یکدیگر در ارتباط باشند مردمی اجتماعی نیستند . و بصورت فردی و بشکل طولی با دولت ارتباط دارند و نه با خویشتن . درست مانند خطوط شعاعی دایره که مردم در محیط آن و زمامداران در سور قرار دارند .

در نتیجه "فرد گوایان" هستند که بجای تکیه بر اراده خود دولت را مسئول انجام وظایف خوبش میدانند.

دهکده های دور افتاده بسیاری در ایران وجود دارد که دارای آب نیست. در نتیجه از هر خانواده ای یکنفر هر روز ظرف بست میگیرد و همراه با سایرین چند کیلومتر از ده دور میشووند ظرف خود را پر از آب میکنند و به ده بار میگردند. ولی چون اجتماعی فکر نمیکنند "فرد گرا" هستند. همه روزه ناچار از رفع آمدورفت را برای بست آوردن ظرف از آب تحمل کنند. در صورتیکه اگر اجتماعی فکر کنند، با یکدیگر همکاری میکنند و برای یکبار جوی آب درست میکنند و یا لوله کشی از مرکز آب تا ده فراهم میآورند و با اتفاقات یکدیگر مشکلات خوبش را از میان بر میدارند. مطلب بهمن مساله اختصار ندارد و در نقاط گونا گون مسائلی تغییر آن بسیار است. در عمه جا هر کس به سهم خود در انتظار است که دولت برای او کاری انجام دهد، دولت هم اگر نامطلوب باشد از "اطاعت" آنان استفاده میکند و برای آنان کاری نمیکند. برای اینکه آنانهم چیزی نمیخواهند.

چنین طرز تفکری نوعی بندگی فلسفی و سیاسی است. دلیلی لیست زیرا حداقل در ادیان ایرانی و اسلام بندگی خدا با مسئولیت همراه است و وقتار مردم موجب پاداش و عقوبت است، ولی این فسنه اجتماعی نقش سیاسی دارد.

در قضا و قلمرو سیاسی آدمی گمان میگرد که خود را تسلیم "مشیت الهی" میکند. ولی چنین نیست. بلکه انسان تسلیم سیاست "ظل الله" شده است وار حکومت دیکتاتوری پیروی میکند. در صورتیکه اگر از "مشیت الهی" پیروی میگرد باید اهل "تدبیر" هم باشد. نه اینکه در مسیر "قسمت آباد" گام بردارد که در آن "ظل الله" بجای بندگی خدا "تدبیر" میکند تا کار خود را "تدبیر" خدا تعییان کند و استیلای خوبش و "مشیت الهی" جلوه گر مازد. با نهایت تامیف "ظل الله" در جهان اذک نیست. توقه ای از آنها - هیتلر

از نظر مولف "امر مهم" مسئله‌ی جبر و اختیار نیست. زیرا هیچگونه آگاهی دقیق به آدمی نمیدهد و از هر نظر قابل انتقاد است. بلکه "امر مهم" در طرز استفاده مردم از استعداد شان و دانستن خاصیت اشیاء است که اگر درست بکار رود موجب خوشبختی اجتماعی و در غیر این صورت تباہی در بر دارد. نظیر نیروی برق که آدمیان از آن بهره مند میگردند، ولی در دست فادان از خاصیت آن موجب هلاکت است. در اینجا نیکوکار کسی است که برای خود و جامعه خوبیش سود مند باشد و بایگران زیان نرساند. حدود سود و زیان را باید علم معین کند و نه حقوق غالب بر مغلوب.

ادراک استعداد هر انسانی و بست آوردن خاصیت مطلوب هر چیزی موجب تحول در زندگی است. حتی امکان دارد: این امر زیر بنای تعلیم و تربیت در جامعه قرار گیرد و بصورت اصولی در آید که تیازمندی‌های اجتماعی بر پایه‌ی دو "امر" مذکور مورد مطالعه قرار داده شود. زیرا پیشرفت علوم و فنون که از نظری استعداد اشخاص و خاصیت اشیاء در آن تحقق است موجب میگردد تا وسایل و ابزار زندگی بیش از پیش تکمیل گردد. شاید قرآن هم در این مورد بی نظر نباشد. چنانکه در سوره الرحمن میگوید: اگر استنطاعت دارید که درمیان آسمانها و زمین نفوذ کنید پس (بروید و درون آنجا) راه باید. ولی تمیتوانید (پنهانا) راه یافت مگر اینکه به تیروئی مجبر باشید" (۳۵ - ۳۶).

برای نفوذ در آسمانها قدرت لازم است که آن هم از طریق پیشرفت علوم و فنون بست میاید و همانطور که بین پیشتر قی هم اکنون در جهان محسوس است. در آیات مذکور از قرآن راه یافتن به آسمانها بعنوان یکی از نعمت‌های الهی شمرده شده است. چنانکه گوئی استعداد آن در تهاد انسان موجود است.

هر چه دانش و ابزار بشر کامل تر گردد نفوذ او در طبیعت بیشتر میگردد و داشتن نسبت و از همین راه همواره طبیعت برای او بیشتر قابل استناده است. این طریق موجب تضییف "جبر" و پیشرفت و افزایش "اختیار" آدمی میگردد.

### حوالی

۱ - در این مقاله پس از متن هر آیه از قرآن شماره های آیات و سوره ها در پایان آن در داخل پرانتز آمده است . در این مورد شماره سمت چپ دو نقطه شماره سوره و در جانب راست شماره ی آیه است .

۲ - کلینی : اصول کافی ، چاپ منگی تهران ۱۳۰.۵ قمری ، صفحه ۵۶ .

۳ - اصول کافی با ترجمه و شرح تهران ۱۳۵۳ خورشیدی ، صفحه ۹۱ .

۴ - همان کتاب صفحه ۴۸۱ .

۵ - جبیر و اختیار بصورت "قضایا و قدر" در کتاب نهج البلاغه چنین آمده است . این از جنگ صفين با معاویه ، شخصی از امیر المؤمنین علی علیه السلام بر ميد : آيا وفن ما به (جنگ اهل) شام به قضایا و قدر از جانب خدا بود ؟ آنحضرت چنین پاسخ داد : خدا بتو رحم کند . شاید تو قضایا و قدر لازم و حتمی را (که باید الخاتم گیرد) گمان کردی ، اگر چنین بود ، پاداش و کیفر نادرست بود ، و نوید به خوبی و بيم دادن برای دوری از کار بد ماقط میگشت . خداوند سبحان بندگانش امر کرده با اختیار و نهی فرموده با بيم و ترس (از عذاب) ، و تکلیف کرده (بکار) آسان (تا برغایت الجام دهند ، و دستور نداده (بکار) دشوار (تا در الجام آن مجبور نباشند) ، و کردار اندک را پاداش بسیار عطا فرموده (که این خود لازمه اختیار داشتن است) ، او را ناقیانی نکرده اندازجهت اینکه مغلوب شده باشد (زیرا بندگانش قاهر و غالب میباشد) ، و فرمانش را نمیپرسند برای اینکه مجبور باشند (بنکه همه را اختیار داده و اسباب هر کار را آماده ساخته است) فرمستان پیامبران برای بازی نیست ، و کتابها را برای بندگان بیموده نازل نکرده ، و آسمانها و زمین و آسمه در آنهاست را بیجا نیاز نداشته است ... . نهج البلاغه با شرح شوخ مهد عبده ، چاپ مصر ، الجزء الثاني ، صفحه ۱۵۳ با نهج البلاغه ترجمه و شرح بقلم : نوش الاسلام ، تهران ۱۳۵۱ ، صفحه ۱۱۲۱ - ۱۱۱۹ .

۶ - همان کتاب اصول کافی ، صفحه ۵۵ .

۷ - همان کتاب ، صفحه ۹۱ .

۸ - تاریخ مختصر ادیان بزرگ تالیف ، فلیسین شاله ترجمه با اضافات و ملحقات از : متوجه خدا یار تعبی ، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۶ ، صفحه ۱۸۱ .

Charles Werner : La Philosophie Grecque , Payot , ۱۹۴۶ .  
Paris ۱۹۴۶ . صفحه ۵۰ .

- ۱۰ - همان کتاب ، صفحه ۵۸ .
- ۱۱ - صوره شعاره ، هفده آورده ۸۸ .
- ۱۲ - Jackson : Zoroastrian studies .
- ۱۳ - القدره شموس هذه الاية .
- ۱۴ - تاریخ ایران بعد از اسلام ، تالیف دکتر عبد الحسین زین کوب ، تهران ۱۳۴۳ صفحه ۹۲ و ۵۲۲ .
- ۱۵ - مؤلف در اثر دیگر خود این مقایسه را بعمل آورده است . بنابر این تکرار آن در اینجا موردی ندارد . رجوع شود به : فرهنگ دهقانگرانی در ایران و اسلام تهران ۱۳۵۸ ، شمسی صفحه ۱۱ - ۶۱ .
16. Louis Gardet et M. M. Anawati :  
Introduction à la Théologie Musulman , Librairie Philosophique....., Paris 1970 . صفحه ۳۸ .
- ۱۷ - در این باره رجوع شود به :  
یاقوت حموی : معجم الادباء ، مصر جلد ۹ .
- ابو خلث اشعری قمی : المقالات و الفرق تهران ۱۳۴۱ شمسی .
- محمد شاکر انکشی : فواید الوفیات ، مصر جلد دوم ۱۹۵۱ م .
- محمد ابو زعره : الشاعر الشافعی مصر ۱۳۶۷ ق .
- مسعودی . مروج الذهب بیروت ۱۳۸۵ ق - ۱۹۶۵ م .
- عبدالقاهر بغدادی : الفرقین الفرق ، مصر ۱۳۶۷ ق .
- احمد این : ضحی الاسلام مصر ، چاپ هفتم ، جلد سوم .
- ابوالحسن اشعری : مقالات الاسلامین ۱۳۶۹ ق ، جلد اول .
- دکتر زین کوب : کارنامه اسلام ، تهران ۱۳۴۸ شمسی .
- دکتر یوسف قشمی : مذاهب اهل سنت ، تهران انتشارات فرشی ، ۱۳۵۵ شمسی .
- ۱۸ - "ظهور و سقوط رایش سوم" تالیف ویلیام شایر . ترجمه : رضا عقیلی ، سازمان انتشارات جاویدان ، تهران ۱۳۶۲ ، صفحه ۲۴ .
- ۱۹ - همان کتاب صفحه ۳۳ .
- ۲۰ - همان کتاب صفحه ۴۶ .
- ۲۱ - همان کتاب صفحه ۴۱۲ .
- ۲۲ - همان کتاب صفحه ۴۲ .

## تصویر ابلیس

### در ادیان و ادبیات و در شعر اقبال

بروفسور ظهیر احمد صدیقی

تصویر ابلیس در شعر اقبال رنگ نو و ابتكاری دارد . لذا می خواهم که تصویر ابلیس را منفصل از شرح دهم تایبینم که تصویر ابلیس یا تصویر شیطان در ادیان و ادبیات و تصویر چه رنگی داشت و در شعر اقبال چه صورت گرفت .

#### لغت ابلیس

لغت ابلیس مشتق از بلس<sup>۱</sup> است و معنیش یامن و نا امیدی است . مراد از کلمه ابلیس در قرآن مجید موجودی است زانده ، باشمور ، مکاف ، نا مرئی ، فربسکار که از امر خداولد سر پیچیده به آدم سیجه نکرد در نتیجه رانده شد و مستحق عذاب و لعن گردید .

از امام رضا (ع) متفق‌النیت است که نام او حارت بوده ابابیس نامیده شد زیرا که از رحمت خدا مایوس گشت<sup>۲</sup> .

ابلیس را شیطان هم می‌گویند . لغت شیطان مشتق از شطون است که معنی آن دور شدن است از خیر و صلاح .

بعضی گویند که لغت شیطان مشتق از شاط است و "ن" زاند است معنی شاط بطل است و لغت شیطان بمعنی باطل است . بعضی گویند که معنی شاط هلاکت یا شدت غصب است . بعضی از محققین لغت ابلیس<sup>۳</sup> و شیطان را انقلی عربی نمی‌دانند و هر دو لغت را عجمی می‌گویند .

از آیات قرآنی این امر واضح‌ی شود که ابلیس نام ذاتی است و او شخصی است که از جنات است. وی از فرمان خداوند تعالیٰ صریح شد و به آدم می‌گده نکرد و شیطان نام صفاتی است و وی فقط یک قوت شر هست، که در قلب انسان و موسوی‌ها می‌اندازد و برکارهای زشت انسان را آماده کند (فوسوس علیه شیعه‌ان؛ پس شیطان در دلش و موسه انداخت) در قرآن کریم است که شیطان در روز قیامت بمردم خواهد گفت: ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فامستجبتم لی فلاتلومونی ولو مو افسکم.

(بر شما هیچ چیزی یا سلطنه نداشتم مگر شما را دعوت (کار زشت) دادم که شما پذیرفتید. من ملامت مکنید بلکه نفس خود را ملامت کنید) . . . . . یعنی شیطان فقط در دل انسان خیال کار زشت می‌اندازد و عمل کردن یا نکردن در اختیار انسان است. شیطان و ابلیس را عزابیل، طاغوت، خنام و اهرمن هم می‌گویند، شیطان بمعنی مار هم در قرآن پاک آمده است. انه روس الشیطین<sup>۱</sup> گوئی سوهای ماران است.

تصویر ابلیس در ادیان دیگر غیر از اسلام تصویر ابلیس یا نظریه قوت شر در ادیان دیگر هم وجود دارد. در دین برآحمد "راون" و در دیانت زرتشت اهریمن است که علامت شر مطلق است. در دین "سمی" و در دین "زروانی" درباره تخلیق وجود اهرمن یک اسطوره بسیار دلپذیر از قرار ذیل است.

زروان اکرانه (یعنی زمانه بیکران) "خدای نخستین" در مدت هزار سال قربالیها کرد تا پسر بیاید و نام او را اهورا‌مزدا نهاد. اما عاقبت وی درباره تاثیر قربانیهای خود بشک افتاد. پس دو پسر در بطن او پذید آمدند. یکی هرمزد چون وی قربانی اکرد دیگری اهرمن که وی شک کرده بود. زروان وعده داد که پادشاهی جهان را بیک از آن دو که زود تر بحضورش آید عطا کند. پس اهریمن سینه پدر بشکافت و خود را بد نمود. زروان پرسید کیستی؟ اهریمن پاسخ داد: پسر توام. زروان گفت پسرم دارای بوی خوش و نورافی است تو

ظلمانی و بد بوفی ! درین هنگام هرمزد با پیکر نورانی و معطر خویش بد و نمود . زروان او را بفرزندی شناخت ، اهریمن وعده پدر را بخاطر آورد ، زروان پاسخ داد : سلطنت جهان را مدت ... سال با اهریمن خواهد داد . اما پس از اتفاقای مدت مزبور هرمزد تنها سلطان جهان خواهد بود .

بر طبق این اسطورة ، فوق ، اهر من یک قوت غالب تر از اهورا مزد است (ولی در اسلام ابلیس نه خالق شر است مثل اهرمن دین زرتشت و مانی و نه یک قوت غالب تر است از خدا مثل اهرمن دیانت زروانی ، بلکه ، فقط مخلوق خداست که خالق همه اشیاء خداوند تعالی است و کسی درین شریک او نیست .

وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنِّ وَخَلْقَهُمْ .

(گروهی از کافران جن ها را (شیاطین را) شریک خدا شمرده اند . در حالی که خدا آنها را آفرید)

در اساطیر یونانی پرومته (Prometheus) که رب النوع آتش و خالق نوع بشر و مظہر نوع انسانی است ، مثل شیطان است . در اساطیر یونانی شیطان مختلف ارباب نوع بود ، ولی همدرد و خیر خواه انسان شمرده می شود ، این اسطورة پرومته از قرار ذیل است :

پرومته چون بیانی گوشت گاو استخوانهای گاو را به زیوس (Zeus) هدید کرد و آتش آسمان را ربود و با انسان داد . مورد خشم او قرار گرفت ، زیوس نخست پاندر را با صندوقجه ای اپناشته بالام و عویبه نزد ولی فرستاد ، ولی او بفراست ، حیله زیوس را دریافت سهی زیوس پرومته را توسط هفستوس بصخره ای از قفقاز بمیخ بدوخت و او را محکوم بعذاب ابدی کرد . کرکسی جگروی را با منقار همواره پاره کرده می کشت ، و او دوباره زنده می شد ، پس از رنجهای بسیار پرومته بست هراکلس که کرکس را کشت آزاد گردید و زیوس او را عفو کرد ، آتشی که با انسان داد عبارت از خرد و دانایی است ،

در عهد عتیق و جدید ذکر شیطان هم آمده است . در عهد عتیق کتاب ایشیاه باب ۴ آیات ۱۲ - ۱۷ ذکر شن فقط معنای این مصراع دارد که ”تکبر عزازیل را خوار کرد، و در کتاب ایوب باب ۱۶ مکالمه بین خدا و شیطان است ، خدامی گوید: که ای شیطان در جهان کسی مثل ایوب بندۀ نیک و راست و خدا ترس و فرماین بردار دیده ای ؟ شیطان در جواب گفت: ”ایوب چگونه اطاعت گزار نباشد تو که او را دولت فرزند و زن و مال و متعاع دنیوی پوشیده ای ، این همه دولت که تو داده ای ازو بکیر ، باز بین که اطاعت تو کنند یا نکنند ، بعد ازین ، ذکر آفات و مصائب است که بر ایوب علیه السلام افتاد و نیز ذکر صبر و استقامت او در برابر این مصائب و آلام است .

در عهد جدید (کتاب انجیل) متی باب چهارم ، ذکر شیطان است . او سعی می کند که حضرت مسیح را که صوم چهل روزه داشت فریب دهد ولی زاکام گشت ، در انجیل متی باب ۱۳ و در انجیل لوقا باب دهم آیت ۱۸ ذکر شیطان است و اورا به برق که از آسمان می افتد تشبیه داده شده است .

در عهد عتیق ابلیس یک مدعی و متظلم و در کتاب عهد جدید مثل شاهزاده شیاطین می باشد .

### تصور ابلیس در قرآن پاک

حکایت عصیان و تمرد ابلیس در قرآن محید در چند جا مذکور است .

(ر) ک سوره بقره ۲ آیات ۳۴ - ۳۶ ، سوره اعراف ، آیات ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، سوره الحجر ۱۵ آیات ۲۸ ، ۲۹ سوره بنی اسرائیل ۱۷ آیات ۶۵-۶۱ سوره طه ۲ آیات ۱۱۶ - ۱۲۰ ، سوره الکهف ۱۸ آیت ۵ سوره ص ۳۸ آیات ۷۱ ، ۸۳) این قصه در سوره الاعراف منفصل آمده است که از قرار ذیل است .  
ولقد حلقتکم - آیات ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۲۳ سوره الاعراف

هما نا شما را آفریدیم آنگاه شما را بصورت آراییم بعد ازان فرشتگان را از کردیم که بدآدم سجده کنید همه سجده کردند جز شیطان که از جمله سجده کننده نبود، خدا فرمود چه چیز ترا مانع است که چون امر کردم تو بادم سجده نکردم، گفت من از و بهترم که من از آتش خالق کردم و او را از شاک آفریدی، خدا فرمود ازین مقام فرود آیی، ترسید ترا که تکبر کنی پس بیرون نو تو از زمرة فرومائیگان هستی، شیطان گفت من از روزی که خلاائق پر انگوخته شوند مهلت ده، خدا فرمود البته مهله خواهی داشت شیطان گفت چون من اگرراه کردم من فیز بندگان را گمراه خواهم کرد، پس از پیش روی از پشت سرو طرف راست و چپ آنان خواهم آمد تا توانیابی بیشتر از ایشان پاسکزاران.

خدا فرمود بیرون شو تو که رانده درگاه ماهستی، هر که از فرزندان آدم زا پروری کند جهنم را از تو و از ایشان حتماً پر خواهم کرد. ای آدم تو و زن تو هر دو در بهشت منزل گزینید، و از هر چه بخواهید پخورید و ایکن نزدیک آن درخت نزدیک که (اگر خورید) در خوبیش ستم خواهید کرد. آنگاه شیطان هر دو را در وسوسه الداخت تا هر چه از عورات ایشان پوشیده بود پدیدار شود و (شیطان) گفت خدا شما را ازین درخت نهی نکرد جز براینکه میادا دو فرشته شوید یا عمر جاویدان یا یهد و برآن (گفته خود) سوگند یاد کرد که من خیر خواه شمایم، پس شیطان راهنمایی بدو غر کرد تا چون ازان درخت تناول کرد عورات شان آنکار گردید. و برآن شدند که از برگ درختان بهشت، خود را پوشاند، خداوند ندا کرد که آیا من شما را ازین درخت منع نکرم، و نتفتم شیطان دشمن صعب شما ام است، گفتند، خدا یا برخوبیش ستم کردیم و اگر تو مرا نه پخشی و بنا رحمت نفرمانی از زبانکاران شده ایم“.

لکات زیرین ازین حکایت فوق موجب جلب نظر شعراء و متصوفین گردید، چنانکه در صفحات آیله شرح داده خواهد شد، حسن بصری<sup>۱</sup> بشار بن برد، صین بن منصور حلّاج، فریدالدین عطار، مولانا جلال الدین رومی و خود

اقبال مبنی برین نکات ذیل اشعار با افکار تازه و معانی تو سروده است .

(۱) خدا فرمان مجده داد و شیطان انگار نمود .

(۲) خدا موجب انکار پرسید شیطان در جواب گفت : که از آدم بچترم که  
مرا از آتش آفریدی و آدم را از خاک .

(۳) در نتیجه این نافرمانی شیطان رانده درگاه خداوندی گردید ولی شرمسار  
نده گشت ، متکبر آن گفت که مرا سهلت ده تا من لیز بندگان را گیرا  
کنم چنانکه تو مرا گمراه کردي .

(۴) آدم را بوسوسه فریب داد و او را آماده کرد که شجر منوعه خورد .

(۵) آدم شجر منوعه خورد ولی از کرده خود پشیمان گشت .  
بر طبق تعلیمات قرآنی :

(۱) ابلیس یا شیطان نافرمان خداوند تعالی است .  
ان الشیطان کان للرحمٰن عصیاً (شیطان با خدای رحمن) ساخت مخالفت ر  
عصیان کرد .

(۲) شیطان دشمن انسان است و انسان را باید که او را دشمن دارد  
ان الشیطان لكم عدو فاتحذوه عدواً

(۳) سویین را پیروی شیطان نه باید کرد ، هر که پیروی شیطان کند را  
را شیطان بکار زشت و گناه و اسی دارد .  
با ایم الذين آمنوا لا تبعوا خطوات الشیطان ومن يتبع خطوات الشیط  
نائزه ياص بالفحشاء والمنكر .

تصور ابلیس در آثار صوفیان - قبل از حلاج

در ادبیات اسلامی علی الخصوص در آثار صوفیان ذکر ابلیس و دفاع از ره  
سابقه طولانی دارد . عارف معروف قرن ششم هجری عین القضاة همدانی :  
”نکمیبدات“ سنجان زیر را از قول حسن اصری (ولادت ۲۱ - م ۱۱۰)

نقل می کند :

”درین مقام ابلیس را بدافی و بیهی که ابلیس کیست ، ای دوست ! فرباد  
از دست حسن بصری که این مقام را شرح چگونه می دهد : ان نور ابلیس بن  
لر العزة“ . لقوله تعالی ”خلقني من لار“ پس ازین گفت ”ولو اظهر نوره للخلق  
لله آلهها“ گفت اگر ابلیس نور خود را به خلق نماید ، همه او را به معبدی و  
ذلتی پیرستند“<sup>۱۰</sup> .

شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولی از سهل بن عبدالله تسری  
(ولادت ۲۸۳) نقل می کند :

گفت ابلیس را دیدم درمیان قومی بهمتش بند کردم ، چون آن قوم برقتند  
کنم رها نکنم با در تووحید میخ بگوی . گفت ابلیس درمیان آمد و فصلی پیکفت  
بر تووحید که اگر عارفان وقت حاضر بودندی همه انگشت بدلدان  
پیشندی“<sup>۱۱</sup> .

عطار از ابوالحسن نوری (ولادت ۲۸۶) نیز نقل می کند که ”نوری با یکی  
لسته بود و هر دو زار می گردیدند چون آنکس برف نوری روی بیاران کرد  
گفت ، دانستید که آن شخص که بود گفتند نه ، گفت ابلیس بود . حکایت  
که این خود میگرد و انسانه روزگار خود میگفت و از درد فراق می نالید و  
بنانکه دیده بود می گوییست من نیز می گریسم“<sup>۱۲</sup> .

و در همان کتاب تذکرة الاولی از سیدالطائفه شیخ جنید بغدادی  
(ولادت ۹۷۵) نقل شده است که . . . جنید رض گفت : ”به ابلیس . . . گفتم یا  
مدون چه چیز تو را از سجدة آدم باز داشت گفت یا جنید فرا چه صورت می  
نمذکه من غیر او را سجده کنم . جنید گفت من متوجه شدم در سخن او .“<sup>۱۳</sup>  
دور ابلیس از نظر حسین بن منصور حلاج

حسین بن منصور حلاج (۴۴ - ۹۰۴) در ادبیات اسلامی نخستین<sup>۱۴</sup> کسی  
نمذکه وجود و شخص ابلیس را اهمیت و مقام و مرتبه خاصی پیشاند و ذکر  
پذاری ابلیس از سجدة آدم و دفاع از وی و تمجیدش از حیث عائق صادق و

موحد کامل کرد . در تالیف معروف خود که نامش "كتاب الطواوین" است ، وی ابلیس را موحدیگانه قرار داد . در باب هشتم آن کتاب که عنوانش "طاسین الازل والالتباس" است حلاج راجع به ابلیس گفت :

(٦) ما كان في أهل السماء موحد مثل ابليس<sup>١٦</sup> .

در آسمان موحدی و عابدی چون ابلیس نه بود .

(٧) ولعن حين وصل الى التفريد و طلب حين طلب بالمعزى<sup>١٧</sup>  
چون بتفرید رسید لعنتش کردند و چون طلب فردائیت کرد از مر  
براندنش

فقال له آسجد قال لا غير قال له "وان عليك لعنتى الى يوم الدين  
قال لا غير<sup>١٨</sup>

چون خدا فرمود اسجد (سجده کن) ، گفت لا غير ، گفتند ان عليك  
لعنتى الى يوم الدين (القرآن) تا ساعت قیامت بر تو لعنت است - ابلیس  
در جواب گفت لا غير

جحودی فيك تقدیس و عقلی فيك تھویس  
و ما آدم الاك و من في الین ابليس<sup>١٩</sup>

(١٠) ابليس گوید انکار من درباره تو تقدیس است

و عقل من درباره تو دیوانگی است و مساوی تو آدم کجا است  
ابليس کدام است که درمیان باشد .

(١١) قال له استکبرت قال لو كان لي معك لحظة لكان يليق بي التك  
والتجبر وان الذي عرفتك في الازل ، انا خير منه (القرآن ١١-٧) لأن ز  
قدمته في الخدمة وليس في الكونين اعرف مني بک ولی فيک ایا

ولک ف ارادتک ف سابقة ان سجدت لغيرك ، فان لم اسمجد  
فلا بدی من الرجوع الى الاصل لازک "خلقنی من النار" (القرآن ۱۱-۷)  
والنار ترجع الى النار ولک التقدیر و الاختیار .<sup>۲۰</sup>

خدا با ابلیس فرمود "تکبر میکنی" گفت اگر لحظه با تو بودمی  
تکبر و عظمت در من لائق بود . من آنم که در ازل ترا شناختم .  
"من ازو بهترم" که در خدمت من ازو قدیم توم . در دو جهان عارف تر  
از من بر تو کسی نیست . برای من در دل تو اراده است و اراده  
تو درباره من سابق است . من چون (چه طور) غیر ترا سجده کنم .  
چو سجده نه کنم لابد باشد مرا باصل خود رجوع کنم که تو مرا از  
آتش آفریده ای نار باز نار شود ، و آنکه تقدیر و اختیار تر است .

فمالی بعد بعد بعدک بعدما (۱۲)

تیقت ان السقرب والبعد واحد

وانی وان اهجرت فالهجر صاحبی

وکیف يصح الہجر والحب واحد

لک الحمد ف التوفیق ف محسن خالص

بعبد زکی ماسا لغیرک ساجد<sup>۲۱</sup>

بعد از آنکه از تو دور شدم هیچ بعد و فراق برای من وجود ندارد .  
اکنون که من بالیقین دانستم که قرب و بعد یکی است و اگر از تو  
 جدا کرده اند جدائی تو رفیق من است و چه طور این درست باشد که  
فرق و محبت یکی است . برین توفیق که تو عطا کردی ، ای خدا  
برای تو حمد و نیای خالص پیش می کنم ، من که بنده مخاص هستم  
برای من نمیکن نیست که میزدگه کنم به وجودی را که غیر تو باشد .

(۱۲) الشی موسی و ابلیس علی عقبته انظور فتال له یا ابلیس ما منعک  
من السجود ، فتال معنی الدعوی بمعبود واحد ولو سجدت له لکنت

مثلک ، فانک نودیت مرة واحدة ”انظر الى الجبل“ (القرآن سوره اعراف آیت ۱۵۳) فنظرت و نودیت انا الف مرة ان اسجد فما سجدة لدعوای معنای .

(٤) فقال له تركت الامر ! قال كان ذالك ابتلاء لامرآ فقال له لا جرم قد غيرك صورتك ، قال له يا موسى ذا و ذا تلبيس والحال لا معول عليه فانه يحول لكن المعرفة صحيحته كما كانت وما تغيرت وان الشخص قد تغير .

(٥) فقال موسى الان تذکره ؟ فقال يا موسى الفكرة لا تذکر . انا مذکور وهو مذکور ذکر ذکری و ذکری ذکرہ . هل يكون الذاكرون الا معًا . خدمتی الان اصفي و وقتی اخلي و ذکری اجلی لاني كنت اخدمه في القدم الحفلي ، والان اخدمه لحظه ”.

(٦) موسی عليه السلام با ابلیس در عقب طور بهم رسیدند موسی گفت : ”چه منع کرد ترا از سبود“ گفت دعوی من به معبد و احد اگر آدم را سجده کردمی مثال تو بودمی ، زیرا که ترا ندا کردند یکبار ”انظر الى الجبل“ بنگریدی ، مرا ندا کردند هزار بار که ”مسجد“ سبود نکردم بموجب معنای دعوی خود .

(٧) موسی گفت ”ام بکذاشی“ ، گفت ”آن ابتلاء بود نه امر“ ، موسی گفت ”لا جرم صورت بگردید“ ، گفت ای موسی این تلبیس است (یعنی پرده اسرار است وحال را معول برآن نیست (یعنی حال قابل اعتماد نیست که استوار نمی ماند) زیرا که بگردد و لیکن معرفت صحیح است چنانکه بود نه گردید و اگرچه شخص بگردید .

(٨) موسی گفت اکنون یاد کنی او را گفت ای موسی این مقام فکر است (دمقان ذکر نیست) یاد نه کنند ، من مذکورم و او مذکور است . ذکر او ذکر من است و ذکر من ذکر اوست و ذاکرین باهم باشند . خدمت من اکنون صاف تر است وقت من اکنون خوشتر است ذکر

ابو اقسام گرگنی (وفات ۴۵۰ه) ابلیس را خواجه خواجهان و سرور بهجوران خواند<sup>۲۷</sup> و احمد غزالی همت عشق او را متود و در نایافت "مشوق متعالی صفت" نکته طرازی کرد چنانکه وی در سوانح به عنوان فهمه العشق: گفت

"عشق را همی است که او بعشوق متعالی صفت خواهد. پس هر مشوق که در دام وصال تواند افتد بد مشوق نیستند اینجا بود که چون با ابلیس گفتند:

"وان عليك لعنتی" گفت "بیعز تک" یعنی من خود از تو این تعزز دوست دارم که ترا هیچ کس در والبود و در خورد نبود که اگر ترا چیزی در خورد بودی آنگه ته کمال بودی در عزت"<sup>۲۸</sup>.

ابوالمعال عبدالله بن بکر المیاھی ملقب به عین القضاة همدانی (ولادت ۴۹۲ه) در تکمیلات راجع به ابلیس گفت:

"خدا از صفت رحمانیت احمد را، و از صفت جباریت ابلیس را به وجود آورد.<sup>۲۹</sup> سعادت محمد و شقاوت ابلیس لازم و ملزم یکدیگرند سفیرای هرگزی میاھی نشاستی، آسمان بی زمین لایق نبودی"<sup>۳۰</sup> صفت رحمت خذای احمد آمد صفت قهر و خصب خذای ابلیس<sup>۳۱</sup> از نور محمد ایمان خیزد و از نور ابلیس کفر و خذلان خیزد<sup>۳۲</sup> عین القضاة در تکمیلات مثل حلاج جوانمردی ابلیس راستود<sup>۳۳</sup>".

تصویر ابلیس در آثار صوفیان و ادبیات در تبعیح حلاج

عطار، رومی و ابن عربی و دیگر شعراء متصرف اکثار حلاج را دنبال کردند، و در تقلید حسین بن منصور حلاج درباره شیطان روش لعن گفتن کد شیوه روحانیون است اختیار نکردند، بالعكس فتاوی ملائم و نرم و معذرت خواهانه ورزیدند. فرید الدین عطار در کتاب "المهی نامه" حکایت موسی و

ابليس را همانطور که در طواحين حلاج آمده است که ذکرش در فوق گذشت شرح داده است .

شبي موسى مگر ميرفت بر طور به پيش او رسيد ابليس از دور  
چنين گفت آن لعین را کاي همه دم  
چرا سجده نکردي پيش آدم  
لعيش گفت اي مقبول حضرت  
شسلم بي علتی مردود قدرت  
اگر بودی درآن سجده مرا راه  
کليمي بودم همچون تو آنگاه  
ولی چون حقتعالي اين چنين خواست  
که گزگويم نیامد اين چنين راست  
کليمش گفت اي افتداده در بنده  
لعيش گفت چون من مهربانی  
فراموشش کشند هرگز زمانی  
مرا سهرش درون سينه پيش است  
همی چندانکه او را کيده پيش است

به لعنت گر چه از درگاه دور است  
ولی از قول مومنی در حضور است\*

در همان کتاب يعني "الهی نامه" حکایت شبی و ابليس است ، درین حکایت عطار گوید که روزی حضرت شبی در عرفات گذر می کرد که ناگاه چشمش بر ابليس افتاد ، ازو پرسيد تو که اسلام و طاعت نداری چرا در جماعت مومنین شامل شده ای ابليس جواب داد که من صد هزار سال حق را پرستیدم ، موحد و یگانه و مقرب خاص حضرت الهی و معلم مهلا نک گردیدم ، اگر او بی علت از درگاه خود مرا برآورد ، عجب نبود که بی علتی هم مرا خواند و باز مقرب خود گرداند .

### حکایت شبی و ابليس

مگر شبی امام عالم افروز گذر میکرد در عرفات یکروز  
فتادش چشم بر ابليس ناگاه بدو گفتا که ای ملعون درگاه  
چون نه اسلام داري و نه طاعت چرا گردي میان این جماعت

امیدی می بود از حق هنوزت  
زیсан بگشاد و گفت ای شیخ عالم  
پرستییدم میان بیم و امید  
بهر مرگشته آن درگه نمودم

مقرر بودم بسونداییت او  
برآمد از درگه خویشم بیک بار  
که گوید از چه رد کردیش ناگاه  
عجب نبود که نتوان گفت این راز

چون بی علت شدست رانده او  
شوم بی علتی هم خوانده او<sup>۴</sup>

گوئی ابلیس بی خطأ و بی قصور بود و بی سبب او را خداوند تعالی از درگاه خود  
رانده بود.

در حکایت دیگر که عنوانش "حکایت گریستن ابلیس" است عطار این  
حقیقت را شرح داده است که آدمیان تکی خواهند که طاعت شیطان بکنند، ولی  
گناهان خود را به شیطان منسوب می کنند. یعنی کار زشت خود می کنند و  
لمنت بر شیطان می فرستند.

پیش اپی این سخن هموار می گفت  
ولی زان که گلیم من سیاهست  
کشند آنکه گنه در گردن من<sup>۵</sup>

هدین معنی را سعدی شیرازی در بوستان در حکایت ذیل آورده است.

جو بروخاست لعنت بر ابلیس کرد  
که هرگز ندیدم چنین ابلیسی  
چرا نیخ نهاد آشتبایی

چکر خون شد ازین تاریک روزت  
چو بنشنید این سخن ابلیس پر غم  
چون حق را صد هزاران سال جاوید  
ملائک را بحضورت رو نمودم

دلی پر داشتم از عزت او  
اگر بی علتی با این همه کار  
که کس زهره نداشت از خلق درگاه  
اگر بی علتی بهمندیرم باز

چون باران میگریست و زار میکفت  
که این قصه ز آن روی چوماهست  
نمی خواهند طاعت کردن من

یکی ممال مردم به تلبیس خورد  
چنین گفت ابلیس اندر رهی  
تر را با منست از نهاد آشتبایی

مولانا جلال الدین رومی در دفتر اول حکایتی آورده است :

روزی آدم از حقارت و نفرت بر ابلیس نظر انداخت و از خود یعنی بر ابلیس  
خنده زد و لعنت کرد ، غیرت حق در جوش آمد و گفت ای آدم اسرار خفی را  
نمی دانی اگر من خواهم صد آدم را ذلیل و خوار کنم و صد ابلیس را مومن و  
مسلمان سازم ، آدم ازین کرده خود توبه کرد :

از حقارت وز زیافت بنگریست	روزی آدم بر بليسی کو شئی است
خنده زد بر کار ابلیس لعین	خویش یعنی کرد و خود آمد گزین
تو نمیدانی ز اسرار خفی	بانگ بر زد غیرت حق کای صف
کوه را از بیخ و از بن بر کشم	پوستین را بازار گوله گر کشم
صد بليس نو مسلمان آورم	پرده صد آدم آدم بر درم
این چنین گستاخ نندیشم دگر <sup>۴</sup>	گفت آدم توبه کردم زین نظر

یک صوفی بزرگ شبه قاره مولانا سید غوث علی شاه قلندر قادری در تذکرة غوثیه  
همان قصه آدم و ابلیس را و حکایت موسی و ابلیس را که فوق گذشت با قدری  
اختلاف جزئیات بیان کرده است<sup>۵</sup> :

شخصیت ابلیس چنانکه در قرآن آمده که نافرمانی کردو چنانکه در طوایین  
حالج مشخص گردیده که موحد و متکبر ، صاحب همت و فتوت است ، در ادبیات  
تصوف اهمیت تمام یافت و شعراء هم درین باره لکته سنجی های فراوان کرده اند :

سرمه می گوید :

سرهـد تو حدیث کعبه و دیر مکن در وادی شک چو گمرهان میر مکن  
رو شیوه بشنـدگی ز شیطان آموز یک قبله گزین و سجده بر غیر مکن<sup>۶</sup>  
غـربـب بلگـرـاهـی هـمـین مـضـمـون رـاـ بـرـنـگـ دـبـگـرـ مـیـ گـوـیدـ :

پرسید کسی چرا نکردى تو سجود	شیطان که ز درگاه خدا شد مردود
جز ذات خدا دگر ندانم مسجود <sup>۷</sup>	گفتـاـ کـهـ مـنـ حـوـ جـمـالـ رـخـ دـوـسـتـ

من اکنون جلیل تراست زیرا که من او را خدمت کردم در قدم حظ  
مرا و اکنون خدمت کنم او را حظ او را .

(۱۷) وحثه ما اخطات ف التدیر ولارددت التقدیر ولا بالیت بتغیر التصویر،  
لی علی هذه المقادير التقدیر ان عذبني بناره ابد الابد ما سجدة لاحد  
فلا اذل لشیخ و جسد ولا اعترض ضدا ولا ولدآ دعوى  
دعوى الصادقين و انا في الحب من الصادقين .

(۱۸) قال احلاح : و في احوال عزا زيل اقاویل ، احدها انه كان في السماء  
داعياً و في الارض داعياً . في السماء دعا الملائكة يريهم المحامين  
وفي الارض دعا الا انس يريهم لقباچ .

(۱۹) لان الاشياء تعرف با ضداتها . . .

ومن لا يعرف القبيح لا يعرف الحسن<sup>۳</sup> .

(۲۰) در حق او خطأ در تدیر نکردم نه تقدیر را رد کردم ، بتغیر صورت  
مبالات نکردم ، تقدیر او بین مقادیر است ، اگر ابدالآباد  
باتش مرا عذاب کند ، دون او سجده نکنم ، برای شخصی و وجود  
ذلیل نشوم ، ضد او نه شناسم ، پسر او ندام و دعوى من دعوى  
صادقان است و من از محبان صادقم .

(۲۱) حلاج گفت :

درباره ابلیس اقوال ایست ، یکی ازین اقوال ایست که او در آسمان داعی  
ملائکه بود و در زمین داعی انس و جن بود ، ملائک را مستحبات  
نموده و اینها را مستحبات .

(۲۲) این بسبب ایست که اشیا را بسبب اضداد بشناسیم ، هر که بد را  
نشناسد ، نیکو را نشناسد .

(۲۳) تناظرت مع ابلیس وفرعون في الفتوات ، فقال ابلیس ان سجدة سقط عنی  
اسم الفتوات ، وقال فرعون ، ان آمنت برسوله سقطت من منزلة  
الفتوة .

- (۲۱) وقلت انا ان رجعت من دعوای وقولی سقطت من بساط الفتوت<sup>۴</sup>.
- (۲۰) حلاج گفت، من با فرعون و ابليس مناظره کردم در باب فتوت، ابليس گفت اگر آدم را سجد کردم اسم فتوت از من بیفتدی فرعون گفت، اگر ایمان بر رسول او آوردمی اسم فتوت از من بیفتدی.
- (۲۱) من گتم اگر از دعوای خویش رجوع کنم دعوی من از بساط فتوت بیفتدی.
- (۲۲) فصاحی و استاذی ابليس وفرعون، ابليس هدد بالنار وما رجع عن دعواه وفرعون اغرق فی الم وما رجع عن دعواه ولم يقر بالواسطه البتة.
- (۲۳) وان قتلت او صلبت او فلعت يدای ورجلای ما رجعت عن دعوای<sup>۵</sup>.
- (۲۴) صاحب من استاد من ابليس و فرعون است، باش ترسانیدند ابليس را، از دعوای باز نه گشت، فرعون را بدر یا غرق کردند و از دعوای باز نه گشت و بواسطه مقر نه شد.
- (۲۵) اگر مرا یکشند یا بدار بیاو یزند یا دست و پای بیرند از دعوای خویش باز نه گردم.
- (۲۶) يا ذالقوة المتبين ، كيف اذل له "وقد خلقني من نار وخلقته من طين" (القرآن ۱۲ - ۶) وهما ضدان لايتوافقان . واني في خدمته اقدم وفي الفضل اعظم ، وفي العلم اعلم وفي العمر اتم<sup>۶</sup>.
- (۲۷) اي خداوند صاحب قوت متبين چرا برایش فروتنی کنم (یعنی با آدم سجدده کنم) تو مرا از آتش خلق کرده‌ای و او را از خاک و اینها هر دو ضد است که باهم جمع نشود (وگرنه تو دلنی) که من (از آدم) در خدمت قدیم تر و در فضل و کمال عظیم تر و در علم و دانش برتر و در عمر بزرگ تر هستم.

(۲۸) قال له الحق سبحانه تعالى : الاختيار لى لالك .

قال الاختيار كلها و اختياري لك وقد اخترت لي يا بديع وان منعنتي عن مسجوده فانت المنبع . وان اخطات في المقال فلا تهجرني فانت السميع وان اردت ان اسجد له فانا المطاع لا اعرف في العارفين اعرف بک منی<sup>۳</sup> .

حق سبحانه ، گفت "اختيار برای من است برایت نیست" گفت "همه اختیارات بلکه اختیار من هم در دست نیست ، ای خالق کل هر چه برای من پسند کرده در اختیار نیست" ، اگر از سجده کردن منع داشتی (باز داشتی) تو منبع هستی یعنی ذات تو بلند و برتر است . اگر در سخن خطأ ورزیدم مرا از در خود مران که تو سميع هستی و اگر تو خواستی که بادم سجله کنم من مطاع هستم و در همه عارفین از من عارف تر هیچ کس نیست .

(۲۴) فصحاء القوم عن بابه خر سوا ، والعرفاء عجزوا عن ما درسوا  
هوالذى كان اعلمهم بالسجود ، واقربهم من الم وجود  
وابذلهم للجهود و اوفاهم بالجهود و ادناهم من المعبود<sup>۴</sup>

در باره او زبان همه فصحاء قوم گنج است و همه عارفین عاجزند که چیزی در باره او بگویند ، اوست که اعلم بود به سجود او اقرب بود به وجود و ابذل بود به مجھود (یعنی در کار و کوشش قوتهای خود را زیاده صرف می کرد) و اوقی بود به معصوم و ادنی بود به معبد .

(۲۶) کارش در اختلاف افتاد و او در موءظ ظن مبتلا گردید ، پس او گفت "من ازو بهترم" او تا قیامت در حجاب ماند و در خاک غلطید و مستحق عذاب ابدی گردید".

طبق تصورات حسین بن منصور حلّاج ابلیس :-

(۱) شخصی است که موحد است و در موحدیت و فتوت یگانه است .  
لجاجت و خود سری ، تکبر و تمرد در سرشت خود دارد .

(۲) فرمان خداوندی را اطاعت نمود و پادم سجده نکرد . از کرده خود پشیمان نشد - بقول خودش او اختیار نداشت همه اختیار در دست خدا بود و منظور خدا این بود که ابلیس انکار کند (زیرا که از انکارش سسئله خیر و شر وجود یافت و این همه هنگامه حیات در نتیجه کشکش این خیر و شر است) بدین وجهه ابلیس خود را «شهید» می گوید . گوئی او یچاره و مظلوم است باو الناصف نکردند ولی او شکوه نمی کنند که صاحب عزم و استقامت است بلکه می گوید .

«خاست من آکنون صاف تر ام و قوت من آکنون خوشنتر است . ذکر من آکنون جلیل تر است . دعوای من دعوای صادقان است و من از محبان صادقم» .

(۳) امر الهی درباره سجده آدم آزمایشی بود تا میزان بندگی ابلیس سنجیده شود . میجور و ملعون و مطرودش کردند تا پایداری ابلیس در عشق به حق پیدا آید .

(۴) شخصی ابلیس برای انسان لازم است . ابلیس که همه شراست برای شناختن خیر وجودش اهمیت تمام دارد که اشیا را بمناسبت اضداد می شناسیم .

تمور ابلیس در آثار صوفیان پس از حسین بن منصور حلّاج ابو بکر واسطی (وفات ۴۳۰ هـ) گفت "راه وقتی از ابلیس بیا موز که در راه باطل سریفکند و ملامت عالم ازو در پذیرفت و در راه خود مرد آمد" .

ابوبکر شبیلی (وفات ۴۳۳ هـ) در بسته مرگ ، خاکستر بر سر کرد و بی قراری نمود گفت "از ابلیس رشک می آید و آتش غیرت جامن می سوزد که من تنشه اینجا لشته او (ذات الهی) چیزی از آن خود به کسی دیگر (ابلیس) دهد "وان علیک لعنتی الى یوم الدین" آن اخافت لعنت به ابلیس نمی توانم دید ، می خواهم که صرا بود" .

هست که در دل انسان عزم و آرزو را خلق می‌کند. من دستی هستم که دست انسان را در حرکت می‌آرد، من شیطان ازی و ابدی هستم که با انسان پیکار می‌کنم تا انسان زنده بماند اگر پیکارش با من نباشد، دست انسان پیکاره و فکرش بی‌مايه و رووحش مرده خواهد شد، من حقیقت را شرح دادم شما خود تان این نکته را بهتر از من می‌فهمید که وجودم برای شما چه قدر مهم است اکنون هر چه خواهید بگنید مرا با خود ببرید و معالجه کنید تا جان بسلامت ببرم یا بگذارید که بخواری و بزاری ببرم. سمعان کشیش چون این حرفهای شیطان را شنید از سرتایا لرزیدن گرفت با حیرانی تمام و پریشانی دل گفت: اکنون من فهمیده ام که تو در جهان برای آزمایش انسان فرستاده شده‌ای تو محک هستی که برای آزمودن آدم خلق گردیده‌ای. اهمیت تو بر من منکشف گردید. شیطان چنان قهقهه ساخت بلند کرد که گوئی کوه آتش‌فشنان ترکید. سمعان کشیش شیطان را بر پشت خود برداشت و بخانه خود برد، خونی که از جراحتهای جسم عربان شیطان جاری بود ریش و لباس سیاه سمعان کشیش را داغدار کرده بود.

این است تصویر شیطان (ابلیس) که جبران در مصنفه خود شرح و توضیح داده است، اگرچه پر از اشارات و علامات است و طنز و تعریض هم دارد ولی این حقیقت هم مبرهن است که فک اساسی این اثر جبران همان تصویر حلاج است راجع بابلیس که:

لَمْ يَعْرِفْ الْقَبْحَ لَا يَعْرِفُ الْحَسْنَ

در منظومه دیگری که بعنوان 'یزدان و اهرمن'، است جبران خلیل این حقیقت را شرح داده است که در این زمانه خیر و شر چنان باهم آمیخته شده است که شر را از خیر میز نمی‌توانیم کرد و این را بصورت تمثیلی در حکایتی آورده است که یک بار یزدان با هرمن بر تله کوهی بر «یخورد یزدان درود گفت ولی اهرمن جواب نداد. یزدان پرسید که رفیق من چرا خشمناک شده‌ای اهرمن گفت که درین زمانه مردم را بنام تو می‌خواستند و برای من از نام تو مکروه‌تر چیزی نیست. یزدان گفت دوست عزیزم همین طور مردم با من رفتار می‌کنند و مردا بنام تو

می خوانند، اهرمن چون این شنید بر حماقت و جهالت انسان لعن گفت و براه خود برفت.

فکر اساسی این منظومه علاوه برین حقیقت که منافق و مداهنت درین زمانه باین طور شروع یافته است که شر را از خیر نمی توانیم میز کرد، همان ثنویت دیانت زروانی یا مانی است و نیز این تمثیل همان قصه موسی و ابلیس را که در طوایین حسین بن منصور حلاج خوانده ایم یاد آور می شود.

#### تصویر ابلیس از نظر اقبال :

تصورات اقبال راجع به ابلیس و شیطان اگرچه تحت تأثیر تعلیمات قرآنی و افکار حسین بن منصور حلاج هم است ولی ابتکار و جدت بی پایان هم دارد. حقیقت اینست که هیچ متفسکی یا شاعری باین هنرمندی بیان و قدرت فکر این تصویر را شرح نداده است... هیئت‌های مختلفه این تصویر در اشعار و تعلیمات اقبال از قرار ذیل است:

(۱) ابلیس شخصی "است که بر طبق آیات قرآنی چون خداوند تعالی فرشتگان را امر کرد که بادم سجده کنند، او از سجده کردن انکار کرد و تمدد ورزید. خدا او را لعن کرد و از درگاه خود براند. ابلیس مهلتی خواست تا انسان را گمراه کند. این انکار و تمدد ابلیس مایه تولید افکار نوین شد و اقبال این واقعه را در منظومه معروف خود که عنوانش "تسخیر فطرت" است با افکار تازه شرح داده است، تکبر و خودبینی ابلیس و جرأت و جسارت وی کاملاً آشکار می شود، گوئی ابلیس خود را با خدا برابر بلکه ازوی بهتر می شمارد.

نوری و نادان نیم سجده باadam برم  
او به نهاد است خاک من به نژاد آذروم  
می تهد از سوز من خون رگ کائناست  
من به دو صرصرم، من به غو تندرم

تو به بدن جان دهی، شوریجان من دهم  
 تو به سکون ره زنی، من به آتش رهیم  
 من ز تنک مایگان گدیه نکردم سجود  
 قاهر بی دوزخم داور بی محشrum"

اقبال این تصویر ابلیس را در منظومه های دیگر با افکار بسیار جالب شرح داده است؛ در منظوّه که عنوانش "جبriel و ابلیس" است یک مکالمه بین چبریل و ابلیس بزبان اردو است که خلاصه اش از قرار ذیل است:

"جبriel از ابلیس می پرسد که تو از درگاه خداوندی رانده شده ای در جهان آب و گل چه طور زندگی میکنی؟ او در جواب میگوید:

زندگی من پر از سوز و ساز و درد و داغ و جستجو و آرزوست  
 باز جبریل می گوید:

"از انکار سجده بآدم تو مقامات بلند را در باختی و همه فرشتگان را ذلیل و خوار کردم".

ابلیس در جواب می گوید: "اگر گاهی با خدا خلوت یابی ازو پرس که خون کدام شخص بود که قصه آدم را رنگین کرده است یعنی شهادت من وجه شرافت آدم گشت، این من هستم که در دل بزدان مثل خار می خلم ولی تو همواره فقط الله هو الله هو الله هو می خواهی یعنی تو فقط حمد و ثنا می گویی ولی من همت دارم که برخلاف امر خداوندی کار بکنم".

در "جاوید نامه" اقبال توجیه مسجده نه کردن ابلیس بآدم می کند و این توجیه را بزیان ابلیس با طرز بیان بسیار دلاؤین شرح می دهد که از سجده نکردن من، وجود خیر و شر تشکیل یافت و گزنه من از وجود حق منکر نیستم و چه طور از وجود حق مشکر می توانم شد که من او را دیده ام، در حقیقت من در پرده "لا" بیل، گفته ام، یعنی در انکار من در ولعیت افرار من پوشیده است:

در گذشتم از مسجد ای بی خبر  
ساز کردم ارغمنون خیر و شر  
از وجود حق را منکر مگیر  
دیده بر باطن کشا ظاهر مگیر  
گر بگویم نیست، این از ابله است  
زانکه بعد از دید نتوان گفت نیست  
من 'بی' در پرده 'لا' گفته ام  
گفته من خوشت از نا گفته ام"

(الف) ابلیس چنانکه از خدا مهلت خواسته بود انسان را گمراه می کند و  
همواره بر ظلم و عدوان آماده می سازد، این مطالب در  
منظومه ای اغوای آدم، یافته می شود ضمناً درین منظومه درس

خود شناسی هم است که ای انسان تو یک قطره ب مایه هستی اگر  
بدریا جای گیری گوهر تابنده شوی، این حقیقت را یاد دار که از وصل شوق و  
آرزوی بمیرد و حیات ابدی در فراق و جدائی است:

زشت و نکو زاده وهم خداوند تست  
لذت کردار گیر گام بنه جوی کام  
قطره ب مایه ای گوهر تا بشنده شو  
از سرگردون بیمیخت گیر بدر یا مقام  
تو نه شناسی هنوز شوق بمیرد ز وصل  
چیست حیات دوام موختن نا تمام"

(ب) ول ابلیس که "آتش نسب و والا مقام" است، عزم جوان و  
همت مردانه دارد، نمی خواهد که صید لاغر و مردار را شکار کند:

حریف ضرب او مرد تمام است  
که آن آتش نسب والا مقام است  
نه هر خاکی سزاوار نخ اوست  
که صید لاغری بر وی حرام است"

همین سبب است که ابلیس از خدا فریاد می کند که من ازین آدم که  
بسهولت صید من می شود و مثل بنده فرمان پذیر طاعت من می

تصویر ابلیس از نظر صوفیان که دفاع از ابلیس نکردند :

صوفی بزرگ محمد بن علی الترمذی (وفات ۵۵۵ھ) راجع به شخص ابلیس و خناس تمثیل آورده است که بسیار جالب و پر معنی است. نیز این تمثیل بر ضد آن سنت جمعی از صوفیان است که در نظر ایشان ابلیس درکفر خود مومن است و بجز خدای تعالیٰ کسی و چیزی را در خور پرستش نمی‌شناسد. این تمثیل که آن را فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده است از قرار ذیل است :

”چون آدم و حوا بهم رسیدند و توبه ایشان قبول افتاد روزی آدم بکاری رفت، ابلیس بجهه خود را خناس نام پیش حوا آورد و گفت مرا مهمی پیش آمده است بجهه مرا نگهدار تا باز آیم، حوا قبول کرد. ابلیس برفت، چون آدم باز پس آمد پرسید این کیست؟ گفت فرزند ابلیس است که مبنی مپرده است آدم او را ملامت کرد که چرا قبول کردی و در خشم شد و آن بجهه را بکشت و پاره پاره کرد و هر پاره از شاخ درختی بیاوخت و برفت، ابلیس باز آمد و گفت فرزند من کجاست حوا احوال باز گفت و گفت پاره پاره کرده است و هر پاره از شاخ درختی آویخته ابلیس فرزند را آواز داد بهم پیوست و زتده شد و پیش ابلیس آمد. دیگر پاره حوا را گفت او را قبول کن که مهمی دیگر دارم حوا قبول نمی‌کرد بشفاعت و زاری پیش آمد تا قبول کرد پس ابلیس برفت و آدم یامد و او را بددید پرسید که چیست حوا احوال باز گفت آدم حوارا برجانید و گفت نمی‌دانم تا چه مر است درین که فرمان من نمی‌بری. و از آن دشمن خدا می‌بری و فریقته میخن او میشوی پس او را بکشت و سوخت و خاکستر او را نیمی باپ انداخت و نیمی بیاد برداد و برفت ابلیس باز آمد و فرزند طلبید حوا احوال بگفت. ابلیس فرزند را آواز داد و آن اجزاء او بهم پیوست. و زله شد و پیش ابلیس نشست پس ابلیس دگر بار حوا را گفت او را قبول نمی‌کرد که آدم مرا هلاک کند پس ابلیس سوگند داد او تا قبول کرد ابلیس برفت آدم یامد دیگر بار او را بددید در خشم شد و گفت خدای داند تا چه خواهد بود که میخن او میشنوی و آن من

نمی شنوی پس در خشم شد ، و خناس را بکشت و قلیه کرد و یک نیمه خود بخورد و یک نیمه پخوا داد و گویند آخرین بار خناس را بصفت گوسفندي آورده بود . چون ابلیس باز آمد و فرزند طبیبد حوا حال باز گفت که او را قلیه کرد و یک نیمه من خوردم و یک نیمه آدم . ابلیس گفت مقصود من این بود تا خود را در درون آدم راه دهم و چون سینه او مقام من شد ، مقصود من حاصل گشت چنانکه حق تعالی در کلام قدیم خود یاد میکند الخناس الذى یوسوس فى صدور الناس من الجنة والناس (سورة ۱۱ ، قرآن کریم) اینست<sup>۴</sup> .

سعد الدین حمویه متوف ۵۶۳ در "المصباح فی التصویف" ابلیس را دیو یک چشم گفت یعنی ابلیس خودین بود حق بین نبود جسم آدم دید جوهر آدم نزدی دلین سبب سجده بادم نکرد و رانه درگاه خداوندی گردید چنانکه گفت :

"بدان که دیو یک چشم است و آن یک چشم طولانی است به خود فرو می نگرد . اشارت درین آن است که وی خود بین است و حق بین نیست و آنکه گفتم که یک چشم دارد آن است که چشم او جسم بیند و چشم جان بین ندارد . نزدی که چشم ابلیس جسم آدم دید نه جوهر آدم و گرنه باسیتی که ابلیس در آئینه جسم آدم جوهر جان آدم دیدی و واحد واحد گشتی و مساجد ماجد گشته در آدم خاکی چون نگه کرد گفت "خلقتنی من نار و خلقتنه من طین" لاجرم طوق لعنت در گردنش افتاد محروم گشت از مقام قرب"<sup>۵</sup> .

شیخ نجم الدین رازی (متوف ۵۶۵) در مصادی العباد من المبدء الى المعاد علت و وجه انکار ابلیس را بنحو فقیهانه و متصوفانه مثل سعد الدین حمویه بیان کرد چنانکه گفت :

"مسجده بحقیقت آدم را تبود چنانکه امروز سجده قبله را و کعبه را نیست صاحب البيت راست . آنجا هم صاحب البيت را بود . اما ابلیس را یک چشم بود بدان چشم بیت می دید و پچشم صاحب البيت دیدن کور بود لعین گشت زیرا که کل ناقص ملعون"<sup>۶</sup> .

صوف بزرگ قرن هفتم هجری شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفي در کتاب *کشف الحقایق* گفت که شیطان سبب و واسطه است هر چیز که سبب علم و پیداری و عمل نیک است ملک است و هر چیز که سبب جهل و غفلت و عمل بد است شیطان است در ملکوت ملک و شیطان است. در ملکوت عقل ملک است و طبیعت شیطان. چون عقل و طبیعت هر دو مصور شدند از هر دو صورت آدم و ملک ظاهر شد پس آدم مرکب آمد از ملک و شیطان. بدانکه عقل است که آدم است زیرا که عقل است که اسامی چیزها می‌داند اینست "و علم آدم الاسماء كلها" (قره (۲) آیت ۳۱) و طبیعت است که ابلیس است زیرا طبیعت آن است که پیش از آمدن عقل سرور ملائکه است و جمله ملائک در فرمان اویند و به آمدن عقل طبیعت از سوری معزول می‌شود و جمله ملائک آدم را سجده می‌کنند یعنی مسخر و منقاد عقل می‌گردند. اینست معنی و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الاابليس ابی وستکبر و کان من الكافرین (سوره بقره آیت ۴) الاطبیعت بعضی کس مسخر و منقاد عقل نمی‌گردد این است معنی اسلم شیطان علی یدی. بدان که عقل است که آدم است روح است که حواس و طبیعت است که ابلیس است و شهوت است که طاؤس است و غضب است که مار است.

### تصویر ابلیس سیلن و گوته:

در ادبیات غرب میلتان در تصنیف معروف خود که بنام جنت گم شده (Paradise Lost) است تصویر ابلیس را عرضه داده است که قدوی همنگ تصویر حلاج است ...

در طواویں چنانکه فوق گذشت ابلیس متکبر ولیجوج و خود بین است و خود را از آدم خاکی بهتر و برتر می‌داند. همین طور در "فردوس گم شده" ابلیس می‌گوید:

اگر من ناجار باشم که پیکار کنم چرا پیکار هستی برتر با هستی برتر نباشد،  
با فرمتنده نه با فرمتنده با باهر دو پیک وقت باشد;

If I must contend, said he best with the best, the sender  
and not the sent, or all at once.

گوته در درام معروف خود "فاؤست" تصویر خود را راجع به شیطان ابراز داشته است: شیطان در نظر گوته تمامترین نیست وجود شیطان برای انسان افادت هم دارد\*. شیطان انسان را گراه می کند و بر راه عمل هم او را می دارد. در نظر گوته شیطان مثل قوی است که ذوق عمل را که در انسان خفته است، بیدار می کند.

نویسنده و شاعر معروف عرب جبران خلیل جبران یکی از آثار خود بعنوان "شیطان" دارد که خلاصه اش اینست.

سمعان کشیش در لبنان زلگی میکرد، روزی دید که در ویرانه ای شخصی بر زمین افتاده است که بر سرو میته جراحتها دارد، و از شدت درد آه و زاری میکند و میگوید، "کمک کنید، کمک کنید بر من رحم خورید از مرگ رهانی پنهانیل".

سمعان کشیش ازین شخص محروم پرسید که تو کیستی و چه طور محروم شده ای؟ او در جواب گفت که من شیطان هستم و فرشتگان من از دل و کویدند و محروم کردند. سمعان چون این شنید حیران فرماند، درد لگفت شیطان را کمک نباید کرد تا او از این جراحتها بپرید و قریب بود که از آنجا برود که شیطان فت:

اگر من بپیرم شما و همه اهل و عیال شما از گرسنگی جان خواهید داد، زیرا که از وجود و زندگی من، حیات و تنعم شما ادامه دارد، اگر خدا من را نابود کند شما چه بیغل اختیار خواهید کرد؟ و من دم که وعظ و نصیحت تان را بعض غله و گندم می خرله از شما چه خواهند خرد؟ و شما چه خواهید فروخت؟ پس چرا بر مردن من خوشنود بشوید. مرگ من شما را از رتبه بلند خواهد انداخت و از دهن شما و عیال شما یک پاره تان هم خواهد ربود. بعد از آن شیطان محروم قصه لادیص را لقلم کوده می گوید که من یک قوت عمل

\* دیباچه دکتر عابد حمین به ترجمه فاؤست در زبان اردو

کند ، بیزار گشته ام ، همت والای من ازین آدم کم حوصله پست شده است ، مرا یک مرد حق پرست بده که منکر من باشد تا من از لذت شکست آشنا بشوم . . . گوئی این همه نقد و طنز بر عصر حاضر است ، در جهان حاضر شر عام است و خیر معدوم و ابلیس برای خودش هیچ کاری نمی دارد زیرا که خود انسان در قدر مذلت افتاده است ابليسیت و شیطنت در روحیه انسان مرتکز و متع肯 گردیده است :

من شدم از صحبت آدم خراب  
چشم از خود بست و خود را در نیافت  
السان از بندۀ فرمان پذیر  
طاعت دیروزه من باد کن  
وای من ای وای من ای وای من  
منکر خود از تومی خواهم بده . سوی آن مرد خدا را هم بده  
ای خدا یک زنده مرد حق پرست  
لذت شاید که یام در شکست”

(ج) در نظر اقبال ابلیس دو نوع دارد یکی ابلیس خاکی ، دوم ابلیس ناری . در عصر حاضر ابليسیت عام شده است و انسان خود سبب توسعه شر و فساد در جهان شده است ، گوئی انسان ابلیس خاکی است . آن کس که مرد دون همت است ابلیس او خاکی نهاد است ، گناهش بی لذت و سردمی باشد و آنکه مرد اصیل است یعنی مرد با همت است ابلیس او ابلیس ناری است که آن ابلیس ”یزدان دیده و کامل عیار“ است :

فساد عصر حاضر آشکار است سپهر از رشتی او شرسار است  
اگر پیدا کنی ذوق نگاهی دو مرد شیطان ترا خدمت گزار است

بشرط تا از مقام خود فتاد است  
گنه هم می شود ب لذت و سرد  
مشونچیر ابلیسان این عصر  
اصیلان را همان ابلیس خوشت  
پقدار شکمی او را کشاد است  
اگر ابلیس تو خاکی نهاد است  
خسان را غمزه شان سازگار است  
که یزدان دیده و کامل عیار است<sup>۷۰</sup>

( د ) ابلیس انسان را فقط بر ظلم و عدوان آماده نمی کند بلکه بر کاهلی و  
بیکاری و ترک دلیا نیز ترغیب می دهد ، از نظر اقبال شر و  
شیطنت فقط این نیست که انسان ظلم و تعدی کند و فسق و فجور  
ورزد . شر و شیطنت هم این است که انسان کاری نکند و کامل  
و بیکاره ماند یا ذنیا را ترک گوید . ازین روی اگر تهذیب غرب  
نماینده شر اول است ، یعنی دارای ظلم و تعدی و فسق و فجور است .  
اقوام شرق در شر و شیطنت نوع دیگر که کاهلی و بیکاری است  
مبتلان گردیده است . این تصور را اقبال در جاوید نامه مخصوصاً  
توضیح داده است . در " طاسین زرتشت " اهرمن زرتشت را  
می گوید ، بر وعده های خدا تکیه نمای ، بر شریعت عمل مکن .  
بالعکس ترک دنیا کرده در غاری بنشین و در عبادت و ریاضت  
مشغول باش ، این پیغمبری و ملا بازی را بگذار و ولایت را  
اختیار کن :

### آزمایش کردن اهرمن زرتشت را

از تو مخلوقات من نلالان چو نی      از تو ما را فرودین مانند دی  
در جهان خوار و زیونم کرده ای      نقش خود رنگین ز خونم کرده ای  
زنده حق از جلوه سینای تست  
مرگ من اندر یدیضای تست

نکیه بر میثاق یزدان ابلیس است      بر مرادش راه و فتن گمرهی است  
ژ هرها در باده گلفام اوست      اره و کرم و صلیب انعام اوست

حرف آن بیچاره تائیری نداشت  
هم به خیل نوریان خلوت گرین  
از مناجاتی بسوز افلاک را  
نیم سوز آتش ناظاره شو  
از چنین ملاگری باید گذشت  
جز دعاها نوح تدبیری نداشت  
شهر را بگذار و در غاری نشین  
از نگاهی کیمیا کن خاک را  
در کوهستان چون کلیم آواره شو  
لیکن از پیغمبری باید گذشت  
خیز و در کاشانه وحدت نشین  
ترک جلوت گوو در خلوت نشین<sup>۸</sup>

(۰) تمذیب غرب یا سیاست فرنگ از نظر اقبال سراسر ابلیسی است ، در  
جاوید نامه بعنوان "نغمہ بعل" اقبال می گوید :

اهر من را زنده کرد افسون غرب      روز یزدان زرد رو از یم شب  
ای خداوندن کمین وقت است وقت<sup>۹</sup>

در کتاب ضرب کلیم (اردو) بعنوان "سیاست افرنگ" اقبال میگوید  
که سیاست افرنگ یعنی تمذیب غرب با خدا برابری می کند که  
خدا یک ابلیس را از آتش خلق کرده است ، ولی سیاست افرنگ  
دو هزار ابلیس را از خاک بوجود آورده است .

تری حریف ہے یا رب سیاست افرنگ  
مگر ہیں اس کے پیخاری فقط امیر و رئیس  
بنایا ایک ہی ابلیس آگ سے تو نے  
بنائے خاک سے اس نے دو صد هزار ابلیس<sup>۱۰</sup>

(الف) از نظر اقبال ابلیس یا شیطان شر مغض هم است که در عروق و اعماق  
دل انسان متزوی است ، ابلیس را کشن کاری دشوار است البته می  
توانیم که او را مسلمان کنیم تا از شر او مامون بمانیم :

کشن ابلیس کاری مشکل است      زانکه او گم اندر اعماق دل است  
خوشن آن باشد مسلمانش کنی      کشته شمشیر قرآنش کنی<sup>۱۱</sup>

ابلیس یا شیطان که شر مغض است وجود در خارج ندارد بلکه در قلب  
و روح انسان مثل وسوسه خناس<sup>۱۲</sup> قرآن کریم موجود است ، در ارمغان  
حجاز (فارسی) بعنوان "بکو ابلیس را" اقبال می گوید که چون این

جهان را آفریدند نفخا سرد و بی هنگامه بود اگر آتش و حرارت موجود بود فقط در قلب آدم بود ، از آن آتش شیطان را آفریدند :

جهان تا از عدم بیرون کشیدند ضمیرش سرد و بی هنگامه دیدند  
بغیر از جان ماسوژی کجا بود ترا از آتش ما آفریدند"

(ب) اقبال عقیده دارد که وجود شر یا وجود شیطان برای هنگامه حیات لازم و ضروری است که در نتیجه مقاومت با او نیکو کاران سرگرم عمل می شوند :

**مزی انسدر جهان کور ذوق که یزدان دارد و شیطان ندارد<sup>۴۶</sup>**

شیطان در انسان بر اثر کشمکش خیر و شر جوش عمل می آفریند ، سازش با شیطان منوجب آفت و ویال است ، آویزش با شیطان جمال و عظمت انسان است ، گوئی انسان مثل شمشیر است و شیطان مثل فسان است که برای تیز کردن شمشیر لازم است :

بنم با دیو است آدم را ویال رزم با دیو است آدم را جمال خویش را بر اهرمن باید زدن تو همه تین آن همه منگ فسن<sup>۴۷</sup>

(۲) اقبال ابلیس را صاحب "فراق گوید یعنی ابلیس عاشق است که فراق را بر وصل ترجیح داده است و فراق خود وجه خود شناسی و خود شعوری یا خودی است . در جاوید نامه چو خواجه اهل فراق یعنی ابلیس نمودار شود ، مکالمه بین اقبال و ابلیس از قرار ذیل است :

اقبال : گفتمش "بکنر ز آین فراق ابغض الاشیاء عندي آطلق" <sup>۴۸</sup>

ابلیس :

گفت "ساز زندگی ، سوز فراق ای خوشام سر مستی روز فراق بولم از وصل می ناید سخن وصل اگر خواهم نه او ماندنه من"<sup>۴۹</sup>

اقبال خود نیز فراق را دوست می دارد ، از حیث مسلک تصوف او وحدت الشهودی است و وحدت الشهودی صاحب فراق می باشد و ذات خود را در ذات خدا فنا نمی کند بلکه وجود خود را از ذات و صفات حق تعالیٰ متجلی و مزین می نماید . تصور خودی اقبال هم اجمالاً مبتذل بر همین حقیقت است ، در

این قطعه زیر اقبال بابلیس می‌گوید که من صاحب فراق هستم ، فراق و جدائی را روشن بصر و جوینده‌تر کرد ، یعنی مرأ از خود آگاهی بخشید نمی‌دانم این فراق با تو چه کرد :

جدائی شوق را روشن بصر کرد  
نمی‌دانم که احوال تو چونست  
مرا این آب و گل از من خبر کرد<sup>۶۶</sup>

(۴) اقبال در پیروی مولانا جلال الدین رومی عقیده داشته است که عقلی که در حکم دل نباشد یعنی از نور قلب منور نباشد شیطنت<sup>۶۷</sup> است :

چون ز دل آزاد شد شیطانی است <sup>۶۸</sup>	عقل اندر حکم دل بیزدانی است
نور او تاریکی بمر و بر است	علم را بی سوز دل خوانی شر است
نور ، نار از صحبت ناری شود <sup>۶۹</sup>	قوت ابلیس را باری شود
علم با عشق است از طاغر تیان <sup>۷۰</sup>	علم بی عشق است از لاهوتیان

خلاصه افکار اقبال درباره ابلیس و شیطان از قرار ذیل می‌باشد :

(۱) ابلیس شخصی است که طبق آیات قرآنی سجده بادم نکرد ، رانده درگاه شد از خدا مطلب خواست تا آدم را گمراه کند .

(الف) اگرچه ابلیس بقول خودش منکر خدا نیست ، موحد است ، ولی از نظر اقبال "صد پیغمبر دیده و کافر هنوز" یعنی در کفر خود استقامت دارد .

(ب) گمراه‌کننده انسان است .

(ج) "ابلیس که آتش نسب و والا مقام" است بیای مردان کم حوصله مردان حق پرست را دوست می‌دارد تا در گمراه کردن ایشان قوت خود را آزماید .

(د) ابلیس دو نوع دارد ، یکی ناری دوم خاکی .

(ه) ابلیس انسان را فقط بر ظلم و عدوان آماده نمی‌کند بلکه بر کاهeli و پیکاری و ترک دنیا نیز ترغیب می‌دهد .

(۲) (الف) ابلیس شر محض هم است وجود در خارج ندارد بلکه در قلب انسان موجود است .

(ب) وجود شر برای هنگامه حیات لازم است که از تصادم شر با خیر در انسان جوش عمل ایجاد می گردد .

(۳) ابلیس صاحب فراق است ازین فراق و جذائی ابلیس شخص خود را مشخص گردانیده است .

(۴) اقبال عقلی را که نور قلب ندارد شیطنت می گوید .

مقصود منصور حلاج و شاعر انگلیسی میلتان از نظریات خود راجع به ابلیس که آنرا در آثار خود با ابتکار و تجدد تمام بیان کرده اند ، فقط یک گونه لطف سخن و نکته سنجی بود ، چنانکه از آثار شان هویادست . ولی هدف و مرام اسامی اقبال ازین افکار دلپذیر و جالب که راجع به ابلیس است زیاده تر صلاح و فلاح ملت اسلامیه است ، اگرچه اشعارش در لطافت سخن و ندرت معانی و رفعت فکر هم بی نظیر و بی همتا است . اقبال از تصورات قرآنی و متصوفین راجع به شیطان و از شخصیت ابلیس که شر آمیز و شر آموز است ، باین همه دلاؤیزی هم دارد ، درس‌های اخلاقی و اصلاحی و نکات لطیف و پر مغز استنباط و استخراج کرده است . حس آزادی خواهی ، جرأت کار و جوش عمل که در شخص ابلیس موجود است اقبال آنرا می ستاید و بدین طریق ملت خود را تشویق و ترغیب آزادیخواهی و کار و کوشش می دهد ، اقبال می خواست که ملت اسلامیه از یوغ بیگانگان رهانی یابد و متحد و منظم شود . اقبال می دانست که افتراق بین المسلمين سبب شد که مسلمانان عالم زیر سلطنه ابر قدرتهای جهان گشته اند ، اقبال در سراسر حیات خود برای اتحاد مسلمانان عالم جهود بليغ کرده است ، افتراق را کار شیطان گفته است :

حرز جان کن گفته خیر البشر      هست شیطان از جماعت دور تر<sup>۷۴</sup>

در جاوید نامه اقبال درباره این افتراق و فرقه پرسنی و گروه بندی که در مسلمین دیده می شود بزیان ابلیس باین طور طنز و تعریض می کند و درس اتفاق و اتحاد می دهد :

نی حدیث و نی کتاب آورده ام  
رشته دین چون فقیهان کس نه رشت  
کعبه را کردند آخر خشت خشت  
کیش ما را اینچنان تامیس نیست<sup>۷</sup>

”مجلس مشاورت ابلیس“ هم مبتنی برین درس اصلاحی است که ملت اسلامیه  
بر اوضاع بد خود مطلع گردد و در خود روح اسلامی را زنده کند، رشتہ اتحاد  
و اتفاق باهمی را مستحکم گرداند، و نیز خود را از بند اهرمن یعنی از سلطه  
غرب و ارهانیله امامت و رهنمای اقوام عالم بدت خود بگیرد. اقبال همین معنی  
را در منظومه خود پس ”چه باید کرد ای اقوام شرق“: بویژه در اشعار ذیل  
بالغاظ بسیار پر اثر و جوش انگیز یان کرده است:

ای مسلمان اندرین دیر کهن	تا کجا باشی به بند اهرمن
ای امین دولت تمذیب و دین	آن پید بیضا بر آر از آستین
خیز از کار ام بکشا گره	نشه افرنگ را از سر بشه

نقشی از جمعیت خاور فگن !  
واستان خود را ز دست اهرمن<sup>۸</sup>

### حوالشی

- ۱ - القرآن - یوم تقوم الساعة یلس المجرمون (روم ۳۰ آیت ۱۲)
- روزی که ساعت قیامت برپا شود بد کاران مایوس شوند - و نیز آیت - اخذنا هم  
بغتة فاذا هم مبلسون - (العام - آیت ۴) آنها را بناگهان گرفتیم پس آن  
هنگام مایوس و نا امید گردیدند .
- ۲ - قاموس القرآن از علی اکبر قرشی ص ۲۲۷
- ۳ - اردو زبان کی قدیم تاریخ از عین الحق فرید کوئی ص ۳۰۵ و ۳۰۶
- ۴ - القرآن - سوره طه (۲۰) آیت ۱۲۰ .
- ۵ - القرآن - سوره ابراهیم (۱۴) آیت ۲۲ .
- ۶ - القرآن - سوره الصافات (۳۷) آیت ۶۵ - نیز در انبیل مقدس این مار بود که آدم  
و حوا را گمراه کرد ، پیدائش ۸/۳ - ۱۴ .
- ۷ - القرآن سوره الانعام (۶) - آیت ۱۰۰ .

- ۸ - القرآن سوره مریم (۱۹) آیت ۴۴ . ۹ - القرآن سوره فاطر (۳۵) آیت ۶ .  
 ۱۰ - القرآن سوره النور (۴) آیت ۲۱ .  
 ۱۱ - تمهیدات عین القضاة (ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی المیانی همدانی) با مقدمه و تصحیح و تعریف و تعلیق عفیف عسیران چاپ دوم ، تهران ، ص ۲۱۱ .  
 ۱۲ - تذکرة الاولیاء عطار به تصحیح علامه قزوینی چاپ تهران ۱۳۳۶ ص ۲۲۳ .  
 ۱۳ - " " ص ۴ چلدوم .  
 ۱۴ - " " ص ۱۳ چلدوم نیز رجوع کنید کشف المعجموب  
علی هجویری به تصحیح ژو-کونسکی در احوال جنید .  
 ۱۵ - بیش از حلاج یک شاعر زبان عربی قرن دوم هجری بشار بن یرد در مدح ابلیس سروده است ، ترجمه اشعار او در مدح ابلیس ازین قرار است .  
 "ابلیس از پدر تان آدم افضل است بدایلید که ابلیس از آتش خلق شده است و آدم از خاک و خاک با آتش برابری نمی تواند کرد . خاک دارای غلتمت و آتش دارای نور است و آتش از زمان قدمی پرستیده می شود" . از تاریخ الاسلام السیاسی جلد دوم از دکتر حسین ابراهیم قاهره ص ۷۷ به عنوان اقبال و مسلک تصوف از ابوالیث صدیقی ۲۲ .  
 ۱۶ - طوایین حسین بن منصور حلاج با ترجمه و شرح روز بهان بقی مرتبه عتیق الرحمن عثمانی - المعارف - لاعور سال ۱۹۸۴ ص ۴۸ .  
 ۱۷ - ایضاً ص ۴۸ . ۱۸ - ایضاً ص ۴۹ . ۱۹ - ایضاً ص ۷۴ .  
 ۲۰ - ایضاً ص ۴۹ . ۲۱ - ایضاً ص ۷۵ . ۲۲ - ایضاً ص ۴۹ ر ۵۰ .  
 ۲۳ - ایضاً ص ۵۰ و ۵۱ . ۲۴ - ایضاً ص ۵۱ . ۲۵ - ایضاً ص ۵۱ .  
 ۲۶ - ایضاً ص ۵۲ . ۲۷ - ایضاً ص ۵۲ . ۲۸ - ایضاً ص ۵۳ .  
 ۲۹ - " " ص ۱۳۱ .  
 ۳۰ - دفاعیات عین القضاة ترجمه و تعریف دکتر قاسم الصاری ص ۱۹ .  
 ۳۱ - دفاعیات عین القضاة ترجمه و تعریف دکتر قاسم الصاری ص ۱۸ و ۱۹ .  
 ۳۲ - " " " " ص ۱۹ .  
 ۳۳ - سواعی از احمد غزالی با تصحیحات جدید و مقدمه و توضیحات نصرالله جواد پوری چاپ تهران سال ۱۳۵۹ ص ۳۹ .  
 ۳۴ - تمهیدات عین القضاة همدانی به تصحیح عفیف عسیران چاپ دوم ص ۱۸۸ .  
 ۳۵ - " " ص ۱۸۷ .  
 ۳۶ - " " ص ۲۲۷ .  
 ۳۷ - " " ص ۱۸۶ .  
 ۳۸ - " " ص ۲۴۷ .

- ۳۹ - المی نامه از فریدالدین عطار به تصحیح نواد روحانی کتاب فروش زوار چاپ  
تهران ص ۱۱۱ .
- ۴۰ - " " " ص ۲۹۴ و ۲۹۵ .
- ۴۱ - " " " ص ۱۰۳ .
- ۴۲ - بومستان بعدی طبع لاهور مطبع کاشی رام سال ۱۳۲۶ باب نهم ص ۲۱۳ .
- ۴۳ - مشنون مولانا روم مطبوعه مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ص ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۰۳۹۵۹ .
- ۴۴ - تذکرة غوثیہ سید غوث علی شاه قلندر قادری مرتبه مولوی شاه گل حسن .  
(طبع لاهور ۱۹۵۵ ص ۲۵۶-۲۶۸)
- ۴۵ - "رباعیات مردم شهید" با مقدمه ابوالکلام آزاد و آغا بیمن خان سال ۱۹۷۳  
میلادی ص ۱۴۱ .
- ۴۶ - سر و آزاد از آزاد بلگرامی ص ۳۲۸ .
- ۴۷ - تذکرة الاولیا فریدالدین عطار به تصحیح نیکاسون و با مقدمه علامه قزوینی  
ص ۸۱ و ۸۲ .
- ۴۸ - "المصباح في التصوف" از فریدالدین حمویه با مقدمه تصحیح و تعلیق فیض مایل  
هروي چاپ تهران سال ۱۴۰۳ ص ۱۴۵ و ۱۴۶ .
- ۴۹ - "رس صاد العباد من الهدى الى المعاد" از ابو بکر عبدالله بن محمد المعروف بشیخ  
ثیم الدین رازی مرتبه حسین الحمدی تهران ص ۱۸۳ - ۱۸۴ .
- ۵۰ - کشف الحقایق از شیخ عبدالعزیز نسغی بااهتمام تعلیق دکتر احمد مهدوی دامغانی  
تهران ۱۳۵۹ ص ۶۲ و ۶۳ .
- ۵۱ - شخص ابلیس طبق تصویر اقبال اینست :
- کنهای کم خندهای اندک سخن چشم او بینته جان در بدنه  
رند و ملا و حکیم خرقه پوش در عمل چون زاهدان سخت کوش  
عرق اندر رزم خیر و شر هنوز صد بیمیر دیده و کافر هنوز  
(جاوید نامه ۱۳۴ کلیات فارسی ص ۷۲۲)
- ۵۲ - پیام مشرق ص ۸۵ و ۸۶ و کلیات فارسی چاپ سوم ص ۲۵۶ و ۲۵۷ .
- ۵۳ - جاوید نامه ۱۳۵ و ۱۳۶ کلیات فارسی چاپ سوم ص ۷۲۳ و ۷۲۴ .
- ۵۴ - پیام مشرق ص ۸۶ و ۸۷ " " " ص ۲۵۷ و ۲۵۶ .
- ۵۵ - ارمغان حجاز فارسی ص ۱۲۸ " " " ص ۱۲۱ .
- ۵۶ - جاوید نامه ص ۱۲۸ " " " ص ۷۲۶ .
- ۵۷ - ارمغان حجاز فارسی ص ۱۲۸-۱۲۶ " " " ص ۱۰۱ .
- ۵۸ - جاوید نامه ص ۴۹ کلیات فارسی چاپ سوم ص ۶۳۷ .
- ۵۹ - جاوید نامه ص ۹۲ " " " ص ۶۸۰ .

- ۶۰ - ضرب کلیم ص ۱۴۲ و ۱۴۳ کلیات اردو ص ۴ ۶۰۵ و ۶۰۶
- ۶۱ - جاوید نامه ص ۷۵ کلیات فارسی چاپ سوم ص ۶۶۳
- ۶۲ - القرآن سوره ۱۱۴
- ۶۳ - ارمنان حجاز ص ۱۲۴ کلیات فارسی چاپ سوم ص ۱۰۰۶
- ۶۴ - پیام مشرق ص ۱۳۲ کلیات فارسی ص ۳۰۲
- ۶۵ - جاوید نامه ص ۱۹۰ کلیات فارسی چاپ سوم ص ۷۴۸
- ۶۶ - گنت رومی خواجه اهل فراق آن سراپا «وز آن خونین اداق»  
(جاوید نامه ص ۱۳۴ کلیات فارسی ص ۷۲۲)
- ۶۷ - جاوید نامه ص ۱۳۶ کلیات فارسی ص ۷۳۴
- ۶۸ - " " " " "
- ۶۹ - ارمنان حجاز فارسی ص ۱۲۵ کلیات فارسی ص ۱۰۰۷
- ۷۰ - رومی گوید :
- دادد آن کو نیک بخت و مجرم است زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است  
علم را بر تن زنی ماری بود علم را بر دل زنی یاری بود
- ۷۱ - پس چه باید کرد ای اقوام شرق ص ۴۴ کلیات فارسی اقبال ص ۸۴۰
- ۷۲ - جاوید نامه ص ۴۷ کلیات فارسی ص ۶۶۲
- ۷۳ - جاوید نامه ص ۷۵ کلیات فارسی ص ۶۲۳
- ۷۴ - اسرار و رموز و کلیات فارسی ص ۸۶
- ۷۵ - جاوید نامه ص ۱۳۵ کلیات فارسی ص ۷۲۳
- ۷۶ - پس چه باید کرد ای اقوام شرق ص ۳۷ و ۴۶ و کلیات فارسی چاپ سوم  
ص ۸۲۳ و ۸۴۲

## موارد طنز و ذم در مشنوي و شهو مولوي

دکتر خواجه حمیده بیزدانی

«خداؤندگار مولانا جلال الدین محمد بن سلطان العلما بهاء الدین محمد بن حسین بن احمد خطيبی بکری بلخی که بعدها در کتب ازو بصور تهای «مولانا روم» و «مولوی» و «ملای روم» پاد کرده اند، یکی از بزرگترین و توانانترین گویندگان منصوفه و از عارفان نام آور و ستاره درخششی و آفتاب فروزنده آسمان ادب فارسی، شاعر حساس صاحب اندیشه و از متمنکران بلا منازع عالم اسلام است».

مولوی روز ششم ربيع الاول سال ٤٥٦ هـ / ٢٠ م در شهر بلخ متولد گردید.

علت شهرت وی به رومی و مولانای روم همانا اقامت وی در شهر قونیه (آسیای صغیر) است که هم در آنجا مدقون شده، تزادش به حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنہ پیوسته است. پدر وی سلطان العلما بهاء الدین ولد از افاضل زمان بوده و علماء و فقهاء بزرگ قرن تشمیم در محضر او تلمذ کرده اند. بهاء الدین بر اثر اختلاف با امام فخر الدین رازی و متابعان او که مورد حمایت شدید سلطان چد خوارزمشاه بوده اند، و نیز در نتیجه نقاری که میان او و خوارزمشاه پیدا شده بود، مجبور گردید در حدود سال ٤٦٠ هـ یا ١٠٧٦ م با خاندان و گروهی از یاران خود از بلخ مهاجرت کند. او از راه نیشابور و بغداد و مکه پیشام (سوریه) رفت و از آنجا مسافت نموده در شهرهای مختلف چندی اقامت کرد و عاقبت بدعوت علاء الدین کیقباد سلجوقی در قونیه توطن گزید و در همان شهر در گذشت.

مولوی دو آغاز این مسافرت طولانی پنج با مشش سال پیشتر نداشت. او هنگام عبور از نیشابور همراه پدر بصحبت شیخ فرید الدین عطار رسیده بود و شیخ

کتاب اسرار نامه خود باو داده و مولوی آنرا همیشه با خود میداشت . پس از وفات پدر خویش (۵۶۲۸) مولوی که «مرد عالم و با تقوی و در همه فنون و علوم معقول و منقول متداول آن زمان استاد بود و در دین و فتوی نظری نداشت و بیانش ب اندازه ملیح و شیوا و مواضع و نصایحش گرم گیرا بود . . . . بر حسب وصیت پدر و به خواهش مریدان بز جای پدر نشست . . . و به تدریس و وعظ و فتوی مشغول شد» . پس از چندی برای حصول کمال در علوم شرعی و ادبی ، مولوی به حلب و دمشق مسافرت کرد . در حلب بفیض صحبت محی الدین ابن‌العربی نایل گشت . پس از هشت سال بقونیه باز گشت و بدستور سید برهان‌الدین محقق ترمذی (مرید و شاگرد پدر مولوی) بریاضت ادامه داد و عاقبت دستور تعلیم و ارشاد یافت .

مولوی تا سال ۵۶۴۲ که سال ملاقات او با شمس تبریزی است بتدریس علوم شرعیه در قونیه و وعظ و تذکیر اشتغال داشت و بعدی مورد استقبال مردم قرار گرفت که تعداد مریدان از ده هزار بیشی یافت .

در سال ۵۶۴۲ شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک داد معروف به شمس تبریزی ، صوفی وارسته و صافی ، بقونیه رسید و مولوی را ملاقات کرد و این دیدار شمس ، مولوی را یکبار دگرگونه کرد ، چنانکه از آن پس پشت پا بمقامات دنیوی زد و دست ارادت از دامان ارشاد شمس بر نداشت و تا قتل پنهانی وی در ملازمت او می بود . بعد مولوی بتصور اینکه شمس را در شام خواهد یافت بدمشق سفر کرد و مدنی در آنجا بجستجو گذرانید و عاقبت نا امید گشته بقونیه باز گشت و زندگانی علمی گذشته را یکباره رها کرد و تا پایان عمر با عشقی خاص بتربیت و ارشاد سالکان و هدایت زائران سر گرم شد .

پس از آن صلاح‌الدین زرکوب جلب ارادت مولوی کرد و بعد از وفات زرکوب (۵۶۵۷) عنایت مولوی نصیب چلبی حسام‌الدین گردید و همین چلبی مولانا را بنظم مشوش تحریض کرد . گویا زندگانی واقعی مولانا ، بعنوان یک شاعر شیفته ، بعد از سال ۵۶۴۲ و انقلاب حال او آغاز شد ، مولوی دسته

جدیدی از متصوفه، را که به «مواویه» مشهور ند بوجود آورد. وی در طول مقام و زندگی خود در آسیای صغیر با گروهی از پادشاهان و امرا و عالمندان و شاعران معاصر و با بعضی معاشر بوده است. وفات مولانا در ۱۲۷۳/۵۹۷۲ در قونینه اتفاق افتاد. تا چهل روز مردم سوگ داشتند و بسی عرسها بیاد او ترتیب یافت و شاعران اشعار در تعزیت او سرودند.

مثنوی که مشتمل است بر شش دفتر و معروف به قرآن بزبان پهلویست، و «دیوان کبیر» مشهور بدیوان غزلیات شمس تبریزی و در نثر فیه ما فيه و مجموعه مکاتیب و مجالس او از آثار او است.

«کلام مولوی ساده و دور از هر گونه آرایش و پیرایش است، ولی او در عین سادگی چنان بهارست سخن پرداخته است که بی تردید باید او را در ردیف اول فصحای زبان آور فارسی قرار داد. این کلام ساده فصیح منسجم گاه در نهایت علو و استحکام و جزالت و همه جا مقرن بصراحت و روشنی و دور از ابهام و ناگویانی عبارت است».

مثنوی مهمترین اثر منظوم مولانا است. در این منظومه مولانا مسائل مهم دینی و عرفانی و اخلاقی را مطرح کرده است. اینست که در آن هجوی بناور مستقیم دیده نمیشود. البته در بعض جاها مولوی صوفیان و پیران ریاکار و مطلب جو و ظاهر پرستان و یا مقلدینی را که تقليد کور کورانه میکنند و یا دارای عقیده های باطل و پر از شرك اند و یا کسانی را که ادعای بیجای کمال خود وغیر آن میکنند، بیاد انتقاد و تقبیح گرفته است و در بعضی مواقع برای افهام عموم مردم داستانها و قصه های هزل آمیز آورده<sup>۷</sup>.

مولانا پادشاه تمثیل است. وی حتی مسائل خشک و پیچیده را بروشی در تمثیلات ساده و کاملاً مفهوم بیان نموده است که پیچیدگی و دقت و اشکال و خشکی این مسائل فلسفی برخوانده گران نمی گذرد. مثلاً میخواهد مسیتی خیالات بشری را مورد ذم قرار دهد— یعنی خیالات بشر سست و بی اسام است

— حکایت کری را که «بعیادت همسایه رنجور» می‌ورد، می‌آورد و بدینظر مطلب را بوضع میرساند.

کسی به کری گفت که همسایه تو رنجور شده است. کر پیشتر از اینکه بعیادت وی برود بخود می‌گوید که چطور ممکنست که هر آتجه او در جواب پرسش من بگوید من آنرا بفهم، بخصوص که او حالا رنجور و ناتوان و ضعیف آواز گردیده است. در هر حال باید آنجا بروم. هس از این تصمیم، کر چند قیاس می‌گیرد مثلاً اینکه چون از او پرسم که چونی؟ او حتماً خواهد گفت که نیکم یا خوشم. بعد پرسم که چه خوردم؟ او می‌گوید که شربت یا ماشبا. سپس می‌پرسم که طبیب تو کیست؟ او حتماً نام طبیبی خواهد برد. من در جواب می‌گویم که او بسیار «بارک پا» است. اگر وی می‌آید کارت نکو می‌شود. منتهی کر همچنین جوابات قیاسی را درست کرده بخانه رنجور می‌ورد. ولی در آنجا کار بعکس می‌شود. یعنی در جواب پرسش اول می‌پرسی می‌گوید «مردم». و کر طبق همان جوابات قیاسی خود می‌گوید «شکر». می‌پرس نا راحت می‌شود. باز کر از او می‌پرسد که چه خوردم؟ اکنون رنجور با کمال دلتنگی و ناراضی می‌گوید «زهر». کر همانطور کلمه تحسین بکار می‌برد و این کلمه آتش خشم و ناراحتی رنجور را بر می‌افروزد و در نتیجه در پاسخ پرسش سوم وی که طبیب تو کیست؟ او می‌گوید «عزرائیل». اینک کر می‌گوید که این طبیب واقعاً مبارک پا هست. و بعد با کمال شادمانی از خانه رنجور بیرون می‌آید که شکر ایزد من چنانکه باید عیادتش کردم. و حال آنکه رنجور بعلت آنهمه یهوده گوی وی او را دشمن جان شمرده و آن عیادت او را دشمنکاری دانسته است.

این داستان علاوه بر طنزی بر سست خیالی بشر حاوی مزاح هم هست:

بعد از آن گفت «از طبیبان کیست او کو همی آید بچاره پیش تو» گفت «عزرائیل می‌آید، بروم» گفت «پایش بس مبارک، شادشو» کر بیرون آمد بگفت او شادمان شکر که کردم مراجعت این زمان

گفت رنجور «ابن عدو جان مامت  
ما ندانستیم کو کان چفا است»  
چون عیادت بهر دل آرامی است

در ضمن «بیان حال خود پرستان و نا شکران در نعمت وجود انبیا و اولیا  
علیهم السلام» داستانی در باره پیر مردیست که پیش طبیب میرود و از  
رنجوریهای مختلف خود شکایت میکند و از او معالجه میجوید . طبیب در جواب  
هر رنجوری و ناخوشی که پیر نشان میدهد میگوید که علت آن پیری است .  
عاقبت مرد پیر از این جواب یکنواخت بتنگ آمده طبیب را طرف ذم قرار میدهد  
و بکلمات زشت و زننده مخاطب میسازد . طبیب مردی شکیبا و بردبار است .  
او در پاسخ آنهمه خشم و غضب پیر همان یک کالمه را ، که این هم از پیری  
است ، تکرار میکند و همین تکرار گویا مخصوص این داستان پر از مزاج و طنز  
است ، و از این تکرار چنین پیدا میشود که طبیب بآن پیر مرد دهن کجی  
میکند :

«ای مدینغ عقلت این دانش نداد  
که خدا هر رنج را درمان نهاد  
تو خر احمق ز اندک ما یگی  
بر زمین ماندی ز کوته پایگی»  
این غصب وین خشم هم از پیریست  
پس طبیبیش گفت ای عمر تو شصت  
خویشن داری و صبرت شد ضعیف  
چون همه اوصاف و اجزا شد نحیف  
بر تابد دو سخن زو هی کند

در این مطلب که دلی که از شعاع خورشید کبریا بی نور می ماند مثل  
جان جهود خانه تنگ و تاریک و از ذوق سلطان و دود بینواست ، داستان مزاج  
آمیزی از جوحی و کودکی را که پیش جنازه پدر خویش نوچه میکند ، آورده  
است . این داستان علاوه بر مزاج کمال معصومیت جوحی را میرساند .

پدر کودکی می میرد . کودک پیش تابوت وی ناله و زاری کنان آن همه  
آسایشها را که در خانه آبادی باشد ، یک یک می شمارد و میگوید که حالا ترا  
به جایی میبرند که از همه این آسایشها مثل قالی و حصیر و چراغ و نان و طعام

وغير آن محروم بمانی . در خانه تنگ گور نه در معمور بای و نه ترا به بام راه می باشد . نه آنجا همسایه‌ای هست که در پناه او باشی . این جسم تو که وقتی بوسه گاه مردم بوده است چطور در این خانه تاریک خواهد رفت . در این تنگ و تاریک همه رنگ و روی آدم از بین می رود .

پسر همینطور اوصاف خانه (گور) را می شمارد و هم گریده میکند . جو حی این ناله کودک را شنیده به پدر خویش باصرار میگوید که مردم این مرده را بخانه ما می برند . زیرا آنهمه اوصاف خانه که این کودک شمرده بی تردید اوصاف و نشانیهای خانه ماست ، باصطلاح خانه آنان هم بی حصیر و بی چراغ و بی طعام است . و نه در آن معمور است و نه آن حیاط و بام دارد . پدرش او را تهدید میکند که از این بیهوده گویی بر حذر باش ، ولی پسر مصیر است و میگوید که به این همه نشانیها که میگوید گوش دار ، حتماً این خانه ماست .

همه مزاح و قدرت ییان در کلمات «والله» و «ای بابا نشانیها شنو» است :

گفت جو حی با پدر «ای ارجمند      واله این را خانه ما میبرند»  
گفت جو حی را پدر «ابله مشو»      گفت «ای بابا نشانیها شنو  
این نشانیها که گفت او یک بیک      خانه‌ما راست بی تردید و شک»  
نی حصیر و نه چراغ و نه طعام      نه درش معمور و نه صحن و نه بام

در دفتر پنجم ، مولوی در حکایت مؤذن رشت آواز بروش مزاح کسانی را بیاد طنز و ذم گرفته است که دارای ایمان پر از زرق و ریا و مجاز می باشند .  
گویا مبلغانی اسلام هستند که خودشان از احاطه اعمال و افعال از ایمان معروف اند .

مؤذنی آواز رشت دارد . وقتی با چند نفر از کافرستانی میگذرد . هنگام نماز شروع میکند به اذان دادن . هر چند همراهیاش باز دارند که اذان مگو ، مبادا کافران بجنگ بیایند و کار ما زار شود ، لیکن مؤذن به این مشورت اعتنای نمی کند و هی اذان میگوید . همراهیان وی ترسان و لرزان باین فکر هستند که نکند کافران قته بزرگ بربا کنند ، اما بعکس آن و بحیرت و تعجب آنان کافری

با جامه لطیفی و شمع و حلوای پیش آنان می آید و در باره آن مؤذن می پرسد و گوید که اذان او بسیار راحت فراست . از او میپرسند که این آواز زشت چه راحتی دارد . کافر در پاسخ گوید که دختری دارم که اسلام را دوست میداشت . هرچند ما همه او را پندها دادیم ولی در او هیچ نگرفت . زیرا مهر ایمان در دل او جایگزین شده بود . با آنهم سعی ها که کردیم و درد و عذابی که در آن بودیم چاره ای بدبست نمیآمد ، تا اینکه در این لحظه این مؤذن اذان گفت . دخترم اذان را شنیده پرسید که این بانگ مکروه چیست ؟ من در تمام زندگی این چنین آواز زشت و مکروه در دیر یا کنشت نشنیده ام . خواهش باو گفت که این از اعلام و شعار مومنان است . او باور نکرد ، از دیگری پرسید ، او هم همین جواب داد . در نتیجه رنگ رخش زرد و دلش از مسلمانی سرد شد و من از آنهمه رنج و عذاب و شکنجه که داشتم برھیدم و خواب خوش کردم . علت راحت من همین اذان اوست و این هدیه برای او آورده ام . سپس بآن مؤذن تشکر بسیار می نماید و میگوید که اگر من صاحب مال و مکنتی بودم دهانت را پر از زر میکردم :

Rahatm این بود از آواز او	هدیه آوردم بشکر ، آن مرد کو ؟
چون بدیدش گفت «این هدیه پذیر	که مرا گشته مجیر و دستگیر
آنچ کردنی با من از احسان و بر	بندۀ تو گشته ام من مستمر
گربمال و ملک و ثروت فردی	من دهانت را پر از زر کردمی»
همت ایمان شما زرق و مجاز	راه زن همچون که آن بانگ نماز

و در همین ضمن حکایتی است جالب و خنده آور راجع بزن رهزن و طنازی که مال شوهر خود را تلف میکند . و این رفتار او برای شوهرش اضطرار آور میباشد . روزی شوهرش برای مهمانی گوشت میآورد . زن آن گوشت را میغورد . وقی شوهر با میگوید گوشت بیار تا پیش مهمان لوت (قسمی از غذاها) بچینیم ، زن جواب میدهد که گوشت را گریه خورده است ، باید گوشت دیگر بخری . شوهر این عذر تحمل ناپذیر زن را شنیده گلام خویش میگوید ترازو و بیار تا

اين گرده را بسنجم . گرده نيم کيلومي شود . شوهر بخشم آمده زن را بپاد انقاد و ذم ميگيرد و ميگويد كه گوشت مقداري ييشتر از نيم کيلو بود ، در صورتیكه گرده فقط نيم کيلو هست . اگر اين گرده است گوشت را چه شد و اگر اين گوشت است گرده کجا رفت ، برو آن را تلاش کن .

و همين شعر «ابن اگر گرده است - الخ» گويا مخصوص اين داستان است :

بر کشیدش بود گر به نيم من پس بگفت آنمرد «کاي محظا زن گوشت نيم من بود افزاون يك سثير هست گر به نيم من هم اي متير اين اگر گر به است پس آن گوشت گر به کو ، بچو» ور بود اين گوشت گر به کو با يزيد او اين بود آتروح چيست در وي آن روحست اين تصوير گميست

عموم مردم تنها بمشابهت ظاهري اوليانه را مثل خود ميدانند و بسبب همين قياس دچار اشتباه بزرگ ميشوند . در اين مورد مولانا حکایت دلچسي و قدری پر از مزاح ، از بقالی و طوطيش آورده است .

بقالی طوطی داشت که مانند آدم صحبت ميگرد . هر وقت که بقال به کاري ميرفت طوطی هم نگهباني ميگرد و هم مشتريان را به گفتگو مشغول ميداشت . روزی در غياب بقال گردهای دنبال موشی در دکان جست . طوطی از ترس گرده بسوی گرديخت و در نتیجه شيشدهای روغن بريخت . وقتی بقال بدکان باز گردید و جاي خود را چرب و پر روغن ديد خشمگين شده برس طوطی زد . طوطی باین ضرب کل و کچل گردید و تا چند روز از سخن ايستاد . اين امر براي بقال باعث ناراحتی شد و هر چند سعي کرد طوطی بسعن در آيد ، نه شد . ناگهان روزی جولقي از آنجا گذشت . سرش بـ مو و مثل پشت طاس و طشت بود . همينکه طوطی ويرا ديد بسعن آمده گفت ، اى فلان ، تو هم شيسه روغن ريخته اي که در گروه کلان آمیختی :

مي نمود آن مرغ را هرگون شگفت	وز تعجب لب بدندان ميگرفت
با سري مو چوپشت طاس و طشت	جولقي سر برنه مي گذشت

طوطی اندر گفت آمد در زمان بانگ بر درویش زد که هی فلان  
از چه ای کل با کلان آمیختی تو مگر از شیشه روغن ریختی  
از قیاس خنده آمد خلترا کو چو خود پنداشت صاحب‌دلق را

سپس در توضیح این معنی که از تشابه ظاهری نباید دیگران را بر خود قیاس  
کرد، امثال مختلف آورده فرق میان معجزات انبیاء علیهم السلام و سحر ساحران<sup>۹</sup>  
را تذکر میدهد و بدینطور منافقان را طرف التقاض و تذمیر قرار میدهد. بعقیده  
مولوی عمل ساحران سزاوار لعنت‌الله و عمل موسی بسبب وفا شایان و شایسته  
رحمت‌الله است. کافران مثل بوزینه‌ها هستند که تنها نقای میکنند و مینه‌های  
شان از دین و وفا و عشق خالیست. منافقان فقط برای ستیزه و جدال با مؤمنین  
نمایز میکنند، خدا فربی و خلق فربی آنان در واقع خود فربی است. و در این  
برد و مات عاقبت مؤمنان خواهند برد و در آخرت مات نصیب منافقان  
خواهد شد.

مولوی همین طور منافق و دو روئی مؤمن نمایان ظاهر پرستان را تعریف  
نموده آنان را بزر قلب تشیبه میکند و میگوید که عیار و محک این زر قلب در دل  
هر از وفای صالحین است و آنان می‌توانند فرق میان خلوص و ریا کنند . . . .

زین عصما تا آن عصما فرقیست ژرف زان عمل تا آن عمل راهی شگرف  
لعنت الله این عمل را در فقا رحمت الله آن عمل را در وفا  
کافران اندر مری بوزینه طبع آنی آمد درون سینه طبع  
هر چه مردم میکنند بوزینه هم آن کند کن مرد بیند دمدم  
گر منافق خوانیش این نام دون همچو کردم میخلد در اندر ورن  
گر له این نام اشتقاد دوزخست پس چرا در وی مذاق دوزخست  
زشی این نام بد از حرف نیست تلمخی آن آب بحر از ژرف نیست

در پایان این موضوع مولوی صوف نمایان را پیاد ذم میگیرد. بنظر او این  
صوفی نمایان مصطلحات تصوف را یاد گرفته‌اند و در باره زندگی معنوی نظرهای

دانه ریب سیرالند . آنان درست مثل صیادانی هستند که برای شکار پرندگان مهارت و چیزی در صفت پرندگان پیدا نمیکنند و در موقع شکار بهمین صفت پرندگان ساده لوح را در دام میگیرند . پس از آن مولوی خوانده را از آنان اخطار کرده میگوید که در این دنیا بسی ابلیس آدم صورت هستند باید از آنان پدرو بماند و لباید بعثت آنان کرد . آنان دونان حیله پرور هستند . . . . .

حرف دروبشان بدرزد مرد دون تا پخوانه پر سلیمانی ز آن فسون  
کار مردان روشی و گرمیست کر دونان حیله و بی شرمیست  
شیر پشمین از برای گدگنند بو مسلم وا لقب احمد کنند  
بو مسلم را لقب کذاب ماند من مجد را اولوالالباب ماند<sup>۱۰</sup>

در حکایت زیرین نیز منافقان طرف طنز او واقع گردیده اند . منظور شاعر از این حکایت این است که اغلب منافقان ، محتاجان و بیچارگان را طوری دلداری و نسلی میدهند و عواطف و احساسات خود را درباره آنان بروشی بروز میدهند که گوئی همه درد جهان را فقط آنان دارا هستند ، ولی با همه عبادات و پرسشها که میکنند حاضر نیستند به نیازمندی حتی پشیزی هم پادهند . این منافقان ، مفلسان را تلقین صبر می نمایند و توجہشان را بهواب آخرت جلب میکنند تا خود شان از بخشش و دهش چیزی بی خطر بمانند . اینک حکایت ملاحظه شود :

شخصی دید که عربی جلوی سگ خویش که می مرد ، نشسته گریه و زاری میکنید . سبب این گریه را پرسید . عرب گفت «سگ من پسیار باوقا بود . بروز برای من شکار و شب پاسیانی خانه ام میکردد ». آشخاص پرسید که من یعنی بود با پژوهی میمیرد . جوابداد که بیچاره از گرسنگی می میرد . او تلقین به صبر کرد و بعد کیف کافت و بزرگی را در دست عرب دیده از او پرسید که در آن چیست ؟ عرب پاسخ داد که در آن نانها و زاد راهم هست . آشخاص گفت که سگ تو از گرسنگی می میرد چرا به آن بیچاره نان و یا نیم نان ندادی که زنده می ماند . گفت هر چند این سگ را بسیار دوست داشتم اما این دوستی و مهر من تا به این مهد نپوید که خودم را گرسنه داشته او را چیزی بدhem . برای نان که پول لازم

است، لیکن این اشکها بی خرج پشیزی گیر می‌آید و میتوانم آنها را بر این سگ نثار کشم:

گفت «چون زده‌بдан مسگنان و زاد» دست ناید بی درم در راه نان لیک هست آب دو دیده رایگان» گفت «خاکت برسر ای پر باد مشک که لب نان پیش تو بهتر ز اشک» و این انتقاد است بر کسانی که شکار و مساوس شیطانی و فریب آفرینی شده همه زندگی برای حصول مقاصدی که هیچ اصلیتی ندارد، نگ و دو میکنند و جان خود را میکاهمند.

حب جاه و مال و شهوت آدم را از طمائیت دلی محروم میسازد، و اینچنین دوستی نتیجه محکمی ندارد. این دوستی مثل آن است که کسی در خواب دیو را در صورت حوری می‌بیند و بآن شهوت میراند، ولی وقتی که بیدار میشود جز از ضعف سر و پلیدی تن چیز دیگری بدستش نمی‌رسد. و یا چنین مردم در حصول مقصد خویش مانند آن صیاد ابله هستند که سایه مرغ پران را خود مرغ دانسته بر آن هی تیر می‌اندازد، تا آنکه ترکش او خالی میشود و خود او دنبال آن دویده مضیح و نادم و پشیمان می‌گردد:

جان همه روز از لگد کوب خیال وز زیان و سود وز خوف زوال  
نی صفا می‌ماندش نی لطف و فر نی بسوی آسمان راه سفر  
خفته آن باشد که او از هر خیال دارد او می‌دید و کند با او مقال

تمثیل ذیل حاوی تتبیع و نقادی کوتاه اندیشان و خود خواهانست. در هر زبان بعض مسلمین گم کرده راه موجود بوده‌اند که اغراض و مقاصد و عقیده‌های «خود ساخته» را مقدم میداشته‌اند. آنان برای اثبات واستحکام ادعای خویش آیات از قرآن تلاش کرده با زیرک ابلیسانه خود آنها را حسب دلخواه خویش تأویل میکنند، و این روش هنوز در جریان است. مولوی میگوید که بعضی مردم که از حقیقت قرآن و حقیقت حیات ناواقف و کوتاه نظران بر خود

غاظ و خود خواهان هستند، در صدد تاویل قرآن می‌آیند و علم محدود خود را دریای زخار و خود را شناور چیره دست و ملاح زبردست می‌شمارند. چنین کسان مانند مگسی اند که وقتی اوصاف بازها و عقابها شنید، گفت «من از آنان کمتر نیستم، من هم عنقای عصر هستم». و بعد روزی برگی که در گودی پر بول خری در حرکت بود، نشسته با بازو وان خود پارو زدن گرفت و گفت که من در باره کشتی دریا خوانده ام. مدتیست که من در فکر آن بودم که اگر فرصتی دست دهد در دریای یکران کمال کشتی رانی خود را نشان بدهم. آن گودال کوچکی پر بول در نظر وی گویا دریای یکران بود. وی در اظهار کمال خویش مسنت گردید و آنهمه تاویلات که در باره دریا نیکرد موافق دستگاه وی ولی از حقیقت و راستی پدور بود . . . . .

کرده تاویل حرف بکر را	خویشرا تاویل کن فی ذکر را
بر هوا تاویل قرآن میکنی	پست و کژ شد از تو معنی سخن
ماند احوالت <sup>۲</sup> بدان طرفه مگس	کوهی بنداشت خود راهست کس
از خودی سرمسمت گشته بی شراب	ذره خود را شمرده آتاب

در دفتر ششم مولوی مثال زن پیر نود ماله ای را که عشق شوی کردن داشت، آورده پیران هوس پرست را مورد ذم قرار داده است. بعقیده مولوی چنین پیران مانند دیگی هستند که توی خالی و روی بخاری است که در آن آتش زیاد روشن است. پاهای این پیران ناتوان است ولی عشق میدان و اسب دوانی دارند. آنان همچو سکان هستند. چون سگ پیر گردد و دندانهاش میریزد بر سرگین لبها میزند و شکم را پر میکند. همینطور دندان پیر هوس پرست میریزد اما دندان حرص و آز او تیز تر میشود. گویا بقول صائب «آدمی پیر چوشد حرص جوان بیگردد». وقتی سگی پیر میشود پشم از پوستینش میریزد لیکن این سکان پیر (هوس پرستان) در پیری اطلس می‌پوشند. مثل نسل سگ که هر لحظه رو به افزایش است، حرص و عشق آنان با زر و زن افزونی دارد. این وهله عمر مایه دوزخ است. نسبت بچنین پیری دعای درازی عمر کردن در واقع در

حق او نفرین گفتن است . ولی او از این دعا بقدرتی دلخوش بیشود که دهانش از خنده باز میگردد .

تشیهاتی که مولوی در این تمثیل آورده تازه و جالب و گیرنده است :

ای شقی که خداش این حرص داد	حرص در پیری جهودان را میاد
ترکسردم کرد و سرگین گیر شد	ریخت دندانهای سگ چون پیرشد
این سگان شصت ساله را نگر	هر دمی دندان سگشان تیز قر
گردیدی یک سرمی از معاد	او ش گفتی اینچنین عمر تو باد

مولوی این داستان پیر زن نود ساله را نا تمام گذاشتند و سه داستان دیگر بیان و باز رجوع بداستان مزبور میکند . در اینجا نونوار شدن آن عجوze را ، که دارد در عروسی همسایگان شرکت میجوید ، بروش طنز و ذم شرح داده او را با زبان ابلیس بیاد هجو میگیرد . پیر زن هر چه تعامتر سعی میکند که کریم کردن وی خوب باشد تا چینهای رویش زیر آن پنهان شود ، البته که نمیشود . بتنهگ آمده ابلیس را لعنت میکند . ابلیس مصروف و مشکل شده او را دشنامها میدهد و میگوید که من در همه عمر اینچنین نیندیشیده ام و نه از هیچ قحبه ای ، جز تو ، اینچنین دیده ام . مقصود مولوی در اینجا اینست که بعض ملعونان برای کسب تحصیل و ستایش مردم چند «حرف مردان خدا» را یاد گرفته فضل فروشی خود را نشان میدهند .

بشیوه ایکه مولوی تصویر نونوار شدن پیره زن را ترسیم نموده بسیار جذاب و طبیعی است و مهارت و چابکدستی او را در روانشناسی مردم میرساند :

من همه عمر این نیندیشیده ام	نه جز تو قحبه ، این دیده ام
تخم نادر در فضیحت کاشتی	در جهان تو مصیخفی نگذاشتی
ترک من گوی ای عجوze دزدیس	صد بلهی تو خمیس الدر خمیس
چند دزدی عشر از ام الکتیب	تا شود رویت ملون همچو سیب
چند دزدی حرف مردان خدا	تا فروشی و ستانی مر جبا

در این معنی که آدم باید در خود استعدادی پیدا کند تا در حضور حق شرف قبولیت یابد، مولوی قصه خنده اور و پر مزاح درویشی بیان نموده است. درویشی بدر خانه ای رفته سؤالی از نانی میکند. صاحبخانه میگوید برو بابا اینکه دکان نانوایی نیست. باز درویش از او پیه میخواهد. وی انکار از آن ورزیده میگوید که این گوشت فروشی نیست. منتهی هر سؤالی که آن گدا میکند صاحبخانه رد آن کرده ویرا مأیوس میسازد. درویش بتگ آمده خود را در خانه جلو می‌اندازد و دامن بر کشیده میخواهد در آنجا برید. صاحبخانه او را از این کار منع میکند. درویش میگوید بگذار ای مرد نادان که در این ویرانه خود را فارغ کنم، زیرا در چنین خانه که آثار زندگی ندارد کاری بهتر از ریدن نیست:

آن گدا در رفت و دامن بر کشید  
اندر آن خانه بحسبت خواست روید  
گفت «هی هی»، گفت «تن زن ای دزم» تا درین ویرانه خود فارغ کنم  
چون درینجا نیست وجه زیستن در چنین خانه بباید رسشن  
چون نه ای بازی که گیری تو شکار دست آموز شکار شهر یار  
نیستی طاؤس با صمد نقشبند که بنقشت چشمها روشن کنند

مولوی برای توضیح این مطلب که لافزی در دینداری، محرومی را بوجود میآورد، دو داستان کوچک گیرنده آورده و در آنها چنین لاف زنان را مورد انتقاد قرار داده است.

شغالی در خم رنگ ساعتی درنگ می‌کند؛ وقتی بیرون می‌آید پوست رنگ شده خویشرا دیده در جامه نمی‌گنجد و خود را طاؤس علیین میداند و پیش شغالان دیگر رفته میگوید که حالا من از نوع شما نیستم. شغالان بجای اینکه از او مرعوب شوند رفتار ناشایسته ای با او میکنند:

گرمی آن اولیا و انبیاء مت باز پیشتر می‌پناه هر دغاست  
کی التفات خلق سوی خود کشند که خوشیم و از درون بس ناخوشنند

و اینک داستان دومین «چرب کردن مرد لاف لب و سبلت خود را . . . . الخ» . مردی بود سخت گدای ینوا . هر وقت که پیش دوستان میرفت لاف میزد که امروز غذاهای خوب مثل پلو خوشمزه و کبابها خورده ام . و برای اثبات قول خود دست به سبلت خوبیش میبرد ، مقصودش اینکه بینید سبلتانم چرب گردیده است . لیکن حقیقت عکس بود . یعنی او از جای پوست دنبه گیر آورده بود . هر صبح دهن و سبلتان را با آن پوست چرب میکرد و بدینطور در حضور منعمنان لافها میزد و حال آنکه باین لافزی او همیشه گرسنه میماند . قضا را روزی گربه ای آن پوست را در ربود . هر چند او را دنبال کردند سودی نداشت . مرد لافزن در آنوقت در حضور دوستان بود . پسر وی ترسان و لرزان پیش او رفت و گفت که پوست دنبه ای را که تو با آن لب و سبلت خوبیشرا چرب میکردی ، گریه در ربوده است . نخست حضار را بر او خنده آمد و بعد داشان برای او سوخت ، لذا او را بمعهانی خوانده سیرش داشتند و باین شیوه او مابین براستی شد :

گفت «آن دنبه که هر صبحی بدان چرب میکردی ابان و سبلتان  
 گربه آمد ناگهانش در ربود بس دویدیم و نکرد آن جهد سود»  
 خنده آمد حاضران را از شگفت رحمها شان باز جنبیدن گرفت  
 دعوتش کردند و سیرش داشتند تخم رحمت در زمینش کاشتند  
 او چو ذوق راستی دید از کرام بی تکبر راستی را شد غلام

در اشعار ذیل شارحین موشکاف طرف طنز و تدمیم مولوی واقع گردیده اند . این شارحین علاوه بر بحثهای مسطقی در امور دینی نیز موشکافیها میکنند . یکی در شرح قول استادی داد نکته منجی میدهد ، دیگری شرح آن شرح میغیرد ، در نتیجه شرحها افزونی میگیرد اما اصل مطلب از میان میروند . فتها و مثکامین و فلاسفه همه گرفتار این مرض اند . آنان ذوق حقیقی حکمت را ندارند تاچه رسید به معنویت<sup>۱۲</sup> . مولوی چنانکه گفته شد ، برای تثیت و تأکید قول و نظر خود تمثیلهای می آورد و این تمثیلهای بیشتر دلنشیں و گیرا و در انها منظور وی پسدار

ساده و پر تأثیر میباشد . او روانشناس چیره دستی هست . او میداند که وعظ و اندرز مستقیم تأثیری ندارد بلکه مردم را بیزار میسازد ، اینست که وی در بیشتر جاهای تمثیلات را بکار ببرد و این روش وی کاملاً تزدیک بطیعت است و در عین حال سنگین و منسجم و محکم میباشد .

در تفهیم موضوع فوق الذکر نیز مولوی تمثیل عجیب آورده است . میگوید که مردی موی دو رنگ (سفید و سیاه) داشت ، میخواست با زن جوانی ازدواج کند . پیش سلمانی رفت تا موهای سفید ریش را بچیند و او مرد جوانی بنظر بیاید . سلمانی که فرصتی نداشت تا دیر در این کار بیهوده مشغول بماند ، تیغه گرفته همه صورتشرا تراشید و جلوی او نهاده گفت آقا منکه میروم که کاری دارم . اینک ریش تو پیش تست ، موهای سفید را خودت بچپن . نتیجه گیری مولوی از این قصه این است که کسانیکه دارند در زندگانی خویش کارهای مهمی را الجام دهند فرصتی ندارند که در بحثهای لغو و بیهوده منطق خود را مشغول دارند .

شعر سوم این داستان نمونه خوبی از جامعترین طنز و مزاح است :

آن یکی مرد دو مو آمد شتاب پیش یک آینه دار مستطیاب  
گفت «از ریشم سپیدی کن جدا کی عروس نو گزیدم ای فقی»  
ریش او ببرید کل پیش نهاد گفت «تو بگزین ، مرا کاری فتاد»  
این سوال و آنجوابست آنگزین که سر اینها ندارد در دین

در ضمن همین مطلب قصه دیگری بیان نموده است و منظور وی از این حکایت اینست که هر که دردی دارد ، درمان آن میخواهد و نه اینکه کسی در باره ماهیت این درد یک سلسله بیهوده مقدمات منطقی و نتیجه ها را براه اندازد .

مردی ، شخصی بنام زید را سیلی زد . زید میخواست در جواب آن ویرا بزند که او گفت بایست ! اول سوال مرا جواب ده بعد انتقام بگیر . و سوال

اینست که من بر قفای تو زدم و صدای طراق پیدا شد بمن بگوی این صدای دست من بود یا صدای فنای تو؟ زید پاسخ داد آفای منطقی منکه از این سیلی درد و کرب شدیدی دارم، فرصت نیست که در این مسئله تفکر کنم، تو که ظالمی، خودت فکر کن:

گفت «از درد این فراغت نیستم که درین فکر و تفکر بیستم  
تو که بیدردی همی اندیش این نیست صاحبدرد را این فکر هین

بعضی حکایات مشنوی، که بیشترین آنها در دفتر پنجم باشد، وقاحت دارد. ولی چنانکه قبل از گفته شد مولانا کاری به شایستگی و ناشایستگی مضامین حکایت ندارد بلکه چنین حکایتها را وسیله‌ای از برای بیان مطالب و توطیع مقاصد خویش قرار داده است. او هزل خویش را بعنوان تعلیم میداند:

بیت من بیت نیست اقلیم است هزل من هزل نیست تعییم است

با اینهمه دلایل و توضیحات، میتوان گفت که وقتی مولوی دفتر پنجم را مینوشت حالت خاصی از هزلگوئی بر او مستولی بود. مثلاً حکایت از دفتر پنجم ملاحظه شود. معنی حکایت اینست که هر خوشبختی که ذات خود را شناخت در امن جاودانی قصری بساخت:

بر دل آن ساحران زد اندی شد عصا و دست ایشان را یک  
ای خنک آنرا که ذات خودشناخت اندر امن سرمدی قصری بساخت<sup>۱۴</sup>  
و در حکایت ذیل (هم از دفتر پنجم) کسانی را مورد طنز و انتقاد قرار  
میدهد که با همه نامه‌ای ادعای مردی میکنند.

در تمثیلی «قصه اهل سبا و حماقت ایشان...» (دفتر سوم) احمقان دلیا خواه طرف ذم مولوی واقع گردیده اند. بعقیده مولوی بیشتر مردم از حیث فضایل روحانی کور و کر و لال و لختذ، اما بعلت درست و چست بودن لباس و حواس ظاهری کسی را ادراک این بی حسی و محرومی نیست.

سبا شهری بود بر جمعیت و متمول ، ولی همه جمعیت آن در لذات جسمانی مشغول و از تزکیه و طهارت نفس بیخبر بودند ، گویا ظاهراً بسیار خردبین و دوربین لیکن بباطن کور و نایینا . و یا بعبارت دیگر مردم این شهر مثل آن سه کس بودند که یکی از آنان کور و دیگری کر و سدیگری لخت بود . هر سه نفر در جای باهم نشسته بودند که ناگهان کور گفت گروهی را میبینم که باین سو میرسند و میدانم آنان که ها و چند هستند . کر گفت آری ، من صدای آنان و هر چه پیدا و نهان میگوینند ، می شنوم . و سومین یعنی مرد لخت گفت ، میترسم مبادا دامن درازم را ببرند .

اکنون کور باز گفت که آنان نزدیکتر رسیده اند باید از اینجا بگریزم . کر هم قول ویرا تصدیق کرد و لخت تأسف خورد که آه ! آنان دامن را خواهند برید و من این نیستم . بعد هر سه شهر را ترک گفته بدھی رفتند . در آنجا خروشی یافتهند که فقط کالبداستخوانها بود و گوشت نداشت . دیگی آورده آنرا درست کردند و خوردند و فربه شدند .

سپس مولوی «در شرح کور دوربین و کرتیز شنو و برھنه دواز دامن»  
شعرهای سروده که بعض از آنها حاوی ذم و تقبیح است :

عیب خلقان و بگوید فاش او	حرص ناینامت ، بیند مو به مو
می نبیند گرچه هست او عیب جو	عیب خود یک ذره چشم کور او
دامن مرد برھنه کی درند	عور میترسد که داماش برند
هیچ او را نیست وز دزاداش باک	مرد دنیا مفلس است و ترسناک
وز غم دزدش جگر خون میشود	او برھنه آمد و عریان رود
خنده آید جانش را زین ترس خویش	وقت مرگش که بود صد نوحه بیش

و در اشعار ذیل (دفتر ششم) مریدانی را که در دنیا خواهی اولیاء الله را بستوه میآورند بیاد طنز و انتقاد میگیرد . وقتی بعضی هر قریبین درگاه خداوندی بسبب پاکیزگی نفس و قوتهای معنوی صریح خلائق میگردند بیشتر مردم «دنیا خواه» برای حصول اغراض عادی پیش آنان آمد و شد کردن میگیرند و بگفتارهای

بیهوده خویش طبع پاک این متربین را منغضن میسازند؛ ولی آنان بعلت حسن رفتار خود نمیتوانند این چیزه خواران سگ دنیا را از در خویش برانند<sup>۱۰</sup>. بعقیده مولانا نسبت به چنین مردم نا بکار اگر گرگی در خدمت ولی زمد مرجع تر باشد، زیرا گرگ هر چند درنده ای هست، مکر و دجل مردم ندارد، و اگر او ریا کاری می بود هرگز در دام تزویر مودم لمی افتد.

برای توضیح این مطالب مولوی تمثیل از شهریاری آورده است که سوی جامع میرود و نقیب و چوبدار وی در راه مردم را اذیت میکند. بیدلی که بی جنایت ده چوب خورده و خونجکان است، رو بشهر یار کرده میگوید که ظلم ظاهر تو ایست، ظلام پنهانی تو چه نوع باشد. خیر تو ایست که بمسجد میروی و ظالم بر مردم روا داری—شور تو چه باشد:

یک سلاسی نشند بیر از خسی، تا نیچجد عاقبت از وی بسی  
گرگ در یابد ولی را به بود ز آنک در یابد ولی را نفس بد  
ز آنک گرگ ارچه که بس استمکریست لیکن آن فرهنگ و کید و مکر نیست  
ورنه کی اندر فتادی او بدام مکر اندر آدمی باشد تمام

و این ذم کسانیست که غلام نفس اماره خویش و یا باصطلاح اهل هوس اند. گناهکاران پخته کار را صدای شیطان که از نفس اماره می آید، بسیار بدر شکوه و باز عب ب Fletcher می آید. و قسیت با این خدا، صدای خدا که از اعماق روح برمیخیزد، پرهیبت تر است، اما مردم ب ضمیر نمیتوانند آنرا بشنوند و احیان آگر بشنوند از آن مرعوب نمیشوند. در اینجا مولوی تمثیل جالی از باز و کبک و مگس آورده، یعنی اهل هوس را به مگس نشیبه کرده، مطلب را آشکار میسازد. میگوید که کبک نجیب از هیمه باز ترسان است. لیکن مگسها با کمال بی اعتنائی دور آن می بروند. اهل هوس مانند این مگسانند که از باز تی تو سند، البته در تار عنکبوت شیطان که بسیار تازک باشد، به آسانی گیر میکنند و حال آنکه در تار عنکبوت له کپکی گیر میکند و له عقابی:

دیو بانگ بر زند اندر نهاد  
که اسیر رنج درویشی شوی  
خوار گردی و پشماني خوری «  
واگریزی در ضلالت از یقین

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد  
که «مرو ز آنسو یندیشای غوی  
ینوا گردی، ز یاران وا بری  
تو ز بیم بانگ آن دیو لعین

هیبت بانگ خدائی چون بود؟  
مر مگس را نیست ز آن هیبت نصیب  
بانگ دیوان گله بان اشقياست

در ذفتر چهارم تحت عنوان "محصول علم و مال و جاه مر بد گهر را  
فضیحه اوت و چون شمشیر است در دست راهزنان" دونان و بد گهران  
صاحب علم و جاه را مورد هجو قرار داده است.

علم و هنر و مال و منصب نفسا ته خوبست و نه بد. اگر در تصرف  
نکوکاری باشد هم او را و هم دیگران را فیض میرساند اما وقتی در تصرف مرد  
بد گهر و بدطینی می آید باعث خرابی و تباہی میگردد، مرد دون بوسیله این  
علم و هنر طالب جاه و قدرت میباشد و همه وسائل ضر و زحمت رسانی بدیگران  
پدست او می افتد. می توان در اینجا مسئلی کرد که خدای نبی صلی الله علیه وسلم  
را بعنوان "رحمه للعلمین فرستاد، باز او صلیم چرا کافران را گردن زد. جواب  
آن اینست که شمشیری بدست کافری بی رحم و مست فسق و فجور گویا مثل  
شمشیریست که در دست زنگی بدمست و دیوانه ای باشد. جنگی برای تحفظ  
دین که فقط فی سبیل الله" باشد، از اینزو لازمست که از بد مستان شمشیر  
ستانده شود و آنانرا از هر نوع آلات و دستگاهها که بانها مردم را اذیت  
میکنند، محروم سازند. آنان یا بخل و خست بکار می بندند یا عطای ییجا را بعمل  
میآورند.

بنظر مولوی درندگی که از صاحب منصب جاهم بعمل می آید از صد شیر  
هم ساخته نیست. سپس مولوی گویا قول معروف از سعدی را:

عاقلان تسلیم کردند اختیار  
با بدان آن به که کم گیری متیز  
ساعده سیمین خود را رنجه کرد<sup>۱۹</sup>

نا سزاى را که بینی بخت یار  
چون نداری ناخن در پده تیز  
هر که با پولاد بازو پنجه کرد

تصدیق میکند و این توارد عجیب است وقتی میگوید که چون احمدان صاحب  
قدرت میشوند عاقلان از بیم آنان سر در گلم می کشند یعنی کناره گیری  
میکنند :

دادن تیغی بدلست راهزن  
به که آید علم : ناکس را بدلست  
فتنه آمد در کف بد گوهران  
چونکه جا هل شاه حکم می شود

بد گهر را علم و فن آسوختن  
تیغ دادن در کف زنگ مست  
علم و مال و منصب و جاه و قران  
جمله صحرا مار و کژدم پر شود

طالب رسای خویش او شدست  
جهه پسندارید در چاهی فتاد  
عکس مه در آب هم ای خام غمر  
عاقلان سرها کشیده در گلیم

مال و منصب ناکسی کارد بدلست  
حکم چون در دست گمراهی فتاد  
چون نمای چون ندیدستی بعمر  
احمقان سور شدستند و ز بیم

در اشعار زیرین مولانا عصر خود را مذمت میکند و آنرا "دوره لثام"  
گفته گویا تصویر جامعه خویش را ترسیم نموده است .

اشتر و گاو و غوچی در راه بند گیاهی دریافته اند . غوج بدیگران میگوید  
که از این بند هیچکس از ما نمیتواند سیر شود ، باید هر کدام از ما مسن تر  
باشد این بند از آن او باشد زیرا که حضرت مصطفی (صلی الله علیه وسلم) اکابر  
را مقدم داشته است . در اینجا مولوی چنین اظهار میدارد که در این عصر  
لشیمان ، پیران را تنها در دو موقع پیش میدارند ، موقعیکه غذا سوزان بود و  
یا برآن پلی که از خلی ویران گردیده باشد . گویا در این عصر جز قرینه فاسدی  
خدمت بزرگان تعیین ندارد :

عام نارد بی قرینه فاسدی  
قبحشان را باز دان از فرشان

خدمتی شیخی ، بزرگی ، قایدی  
خیر شان اینست چه بود شر شان

بعضی ملل بر تاریخ خود، و آنهم در بحبوحه المخطاط خویش، فخر و مباراهم بیجا میکنند. چون حالت فعلیشان شایان افتخار نیست، از پنرو ورد "پدرم سلطان بود" میکنند. مثال بعض مردم نیز همچنین است. آنان خود شان چیزی نیستند لیکن میخواهند دیگران بسبب نسب و قدامت خانواده شان باآن احترام بگزارند. مولوی چنین کسان را بیاد هجو گرفته میگوید که این همه خرافات و گفخار احمقانه ایست، آدم باید نسبت باین افتخار بر ماضی، حال خود را در نظر داشته باشد. در اینجا مولوی همان تمثیل شتر و گاو و غرچ را ادامه داده مطلب را بوضوح میرساند.

غوج به شتر و گاو میگوید که ای دوستان چون چنین اتفاق افتاده است، بند علف یکیست و ما سه نفر هستیم، لذا هر کدام از ما پیرتر است این بند مال او باشد و دیگران "تن زند". سپس درباره خود لافزده میگوید که من با غوج قربانی حضرت اسمعیل علیه السلام در یک علفزار چرا کرده ام. گاو که خود را کمتر از دیگران نمی شمارد میگوید که من جفت آن گاو هستم که حضرت آدم، جد امجد انسان، باان شخم میکرد و از پنرو از تو مستتر هستم. اشتر از این دو چنین گفتار شگفت آور شنیده سر فرو میارد و بعد بدون گفتن چیزی آن بند را در هوا بر میدارد تا دهان غوج و دهان گاو نتواند باان برسد. ازان پس میگوید که ای یاران مرانه حاجت قیل و قالست و نه احتیاج تاریخ و شرح زندگی و فضل قدامت. اگر اصل "حصه بقدر جمده" درست و عاقلانه است، جسم و گردن عالیم را بینید. شما در تاریخ، فضیلت و بزرگی را می گوید و حال آنکه بزرگ حقیقی، بزرگی حالت فعلی است، و از این حیث مرآ با خود تان بستجیبد:

خود همه کس داند ای جان پدر      که نباشم از شما من خرد تر  
داند این را هر که ز اصحاب نهاست      که نهاد من فزون تر از شماست  
همست صد چندان که این خاک نژند      چملکان دانند کین چرخ بسلند  
کو گشاد رقعه‌هاء آسمان      کو نهاد بقوعهاء خاکدان

مولوی در ضمن بحثی درباره مسئله جبر و اختیار، جبریان را بروش گیرنده و پر از تعیینه ها طرف طنز و تبعیج قرار میدهد. در عصر مولوی فلسفه جبر، یعنی ما مجبور محض هستیم، بسیار شیوع یافته بود. مولوی بر خد آن جنگید و در این مورد (مسئله جبر و اختیار) بصیرت وی بغاایت حکیمانه و طبق اسلام است و بحثی که در این ضمن کرده یقین آور است. بیشتر از اینکه وی برای تشریع مطالب و ثابت قول خود دو تمهیل بیاورد، مثالهای کوچک و جذاب و دلچسپ پنکار میبرد. میگوید که احسان اختیار ندارند زیرا آنها در زنجیرهای است که از آن انکاری ممکن نیست، جمادات اختیاری ندارند زیرا آنها در دستی ندارد. علت و معلول مقیدند، هملاً کسی از سنگ موقع دشمنی یا دوستی ندارد. البته در جائیکه آدم مجبور محض هست هیچ مرد معقول اورا وادار باختیار نمیکند. کسی به آدمی میگوید که بجای راه رفتن بدپر، و یا به کور گی گوید که بین چه منظرة دلکشی است... منهجه اگر انسان مجبور محض میبود همه اخلاق و دین دچار خساد و تباہی میگردید.

اینک تعبیلات ملاحظه شود. شحنه ای دزدی را گرفت و شروع کرد بزدن، دزد گفت آقا! چرا میرزی، من هر چه کردم بحکم خدا کودم. بدون رضای ایزد برگی هم نمیتواند جنبشی کند. شحنه پامخ داد که مجازاتی که ترا میکنم هم از رضای خدا است. در دزدی رضای خدا را متذکر میشوی چرا در مجازات پیش رضای او سر نمی نوی.

طنزیکه در کامه های دو چشم روشنیه پوشیده است از گیرنده و جذایت تسلیل افزوده است:

از دکانی گر کسی تربی برد  
کین ذ حکم ایزد است ای با خرد  
برسرش کوبی دو سه مشت ای کرده  
حکم حقست این که اینجا باز ند  
در یکی تره چو این عذر ای فضول  
می ناید پهش بقالی قبول  
از چنین عذر ای سلیم نانیبل  
خون و مان وزن همه کردی مسیبل  
هر کسی پس سبلت تو بر کند عذر آرد خوبی را مختصر کند

مردی در باغی رفته میخواست از درختی میوه ای بدزد . باشبان که او را دید گفت ای ملعون چه میکنی ؟ مرد گفت باع مال خداست و هم میوه ازدست . اگر یکی از بندگان خدا از باع خدا چیزی بگیرد ، مانع ندارد . صاحب باع برسن محکمی او را با درخت بست و بعدی زد و کوب کرد که دمار از روزگارش بر آورد . اکنون دزد گفت آقا ! شرم دار ، یگنایی را اینطور میزنی . باشبان جوابداد از حکم خداوندی سر پیچ ، چنانکه این باع نه از منست و نه از تو ، همینطور این رسن مال خداست و این کتک و گوشت و پوست تو نیز از آن است . گویا همه از اوست . ما هر دو که بی چیز هستیم . منکد بندۀ فرمان او هستم ، حکم ویرا بعمل میاورم و چوبی که بر جسم تو میزند مال خداست ، پس چرا شکوه و ناله میکنی :

گفت «ای ایک بیاور آن رسن	تا بگویم من جواب بوالحسن»
پس بیستش سخت آندم بر درخت	میزد او برپشت و ساقش چوب سخت
گفت «آخر از خدا شرمی بدار	می کشی این بی گه را زار زاد»
گفت «از چوب خدا این بندۀ اش	می زند برپشت دیگر بندۀ خوش
چوب حق و پشت و پهلو آن او	من غلام و آلت فرمان او»
گفت توبه کردم از جبر ای عیار	اختیارست اختیارست اختیار

مولوی صرفیان و نحویان را که بتزکیه نفس متوجه نمیشوند و همه زندگی خویش را در تحصیل علم ظاهری مثل صرف و نحو وغیر آن تلف میکنند و گویا شکارچی های سایه هستند ، بیاد هجو و طنز گرفته و در این ضعن قصه دلکش و لبختند آوری از نحوی تعریف نموده است .

نحوی در کشی نشست و از کشی بان پرسید آیا چیزی از نحو خوازده ای ؟ او در نفی جواب داد . نحوی گفت نیم عمر تو خابع گردید . بیچاره کشی بان از قول نحوی دلشکسته شد ولی جوابش نداد . قضا را کشی در گرداب افتاد ، اکنون کشته بان بصدای بلند از نحوی پرسید که شنا کردن بلدی ،

نحوی نیز در نفی جواب داد . کشتی بان گفت ، آوخ ! همه زندگی تو تباه گردیده است . زیرا کشتی ما دارد در این گرداد غرق شود .

استنتاج مولوی از این تمثیل اینست که در مقصد برتری از حیات و یا در ذات خدا محظوظ شدن نتیجه خیزتر از نحواست :

«هیچ دانی آشنا کردن بگو» ؟ گفت «نی ایخوش جواب خوبرو»  
 گفت «کل عمرت ای نحوی فنایت زانکه کشتی غرق این گردادهاست»  
 محو می باید نه نحو اینجا بدان گر تو محوی بی خطر درآب ران  
 گر تو علامه زمانی در جهان نک فنای این جهان بین و زمان

در بعض غزلیات مولوی نیز طنز و انتقاد بر مردم و جامعه وغیر آن مشاهده میشود . مثلاً وی در اشرف مخلوقات بودن انسان تردیدی ندارد ولی اگر حالت عموم مردم در نظر داشته شود ، انسان ارذل مخلوقات بنظر می آید و آدم دچار حیرت میگردد که آیا همین مسجد ملائک است . گویا یا بگفته شاعری ابلیس در صلب آدم همچنین مردم حقیر را دیده باشد از اینرو از مسجده انکار ورزید :

همچو تو لا قابی در صلب آدم دیده بود  
 زان سبب ابلیس ملعون مسجده بر آدم نکرد<sup>۱۷</sup>

چون مولوی از حالت عمومی انسان کنونی از پس متفرق و بیزار است ، او را دیو و دد قرار داده مورد انتقاد قرار میدهد و قصه دیو جانس کابی (یونانی) را در اشعار زیر تکرار نموده ابراز نفرت و بیزاری خود از او می نماید . میگوید که شیخ هنگام روز چراغی بدست گرد شهر میگشت تا در این عصر ظلمت و تاریکی و درندگی ، انسانی را بجوید . اما چنین انسان پیدا نیست . این شیخ از «همراهان مست عناصر» یعنی مردم حاضر دل گرفته است و مردم پر شکایت گریان و فرعونیت و خلم صاحب سلطه ویرا ملول ساخته .

مولوی در بعضی اشعار ذیل تلمیحات قرآنی و تاریخ اسلامی و تاریخ باستانی یکار برده است :

زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول  
آن های و هوی نعرة مستانم آرزوست  
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست  
آن نور دست موسی عمرانم آرزوست  
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر  
«کنز دیو و دملولم و انسانم آرزوست»  
گفت «آنکه یافت، بینشود آن آرزوست»<sup>۱۸</sup>

این بود «مشتی نمونه از خرواری» در باره طنز و ذم گویی مولوی . و الا  
که مشتی مولوی از چنین اشعار پر است و یک کتاب ضخیم در این مورد  
لازم است .

و اینک بعضی از دیگر اشعار پر از ذم و طنز و انتقاد مولوی :

گر باستدلال کار دین بدی فخر رازی راز دار دین بدی  
پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود  
دوری ز برادر منافق بهتر پرهیز زیار نام موافق بهتر  
خاک قدم یار موافق حق از خون برادر منافق بهتر

(غزلیات شمس تبریزی ، ص ۸۴۸)

لا جرم بر خویش شمشیری کشید  
ای بسا عیبی که بینی در کسان  
خوی تو باشد در ایشان ای فلان  
اندر ایشان تافته هستی تو  
از نفاق و ظلم و بدمسی تو  
آن توهی وان زخم بر خود می زنی  
(سوانح ولانا روم ، ص ۱۱۳)

کور باطن در نجاست ظاهر است  
این نجاست ظاهر از آبی رود  
وان نجاست باطن افزاون میشود  
آن نجاست نیست در ظاهر و را  
(ایضاً ، ص ۲۳۳)

- ۱ - صفا جلد ۳ ص ۴۴۸ - ۴۵۰ .
- ۲ - غزلیات شمسن ص ۱۰۹ .
- ۳ - ایضاً ص ۱۱۳ .
- ۴ - صفا جلد ۳ ص ۴۵۵ .
- ۵ - برای تفصیل ر - ش به صفا جلد ۳ ص ۴۴۸ بعده و غزلیات شمسن ، مقدمه ص ۱۰۹ بعده .
- ۶ - صفا جلد ۳ ، ص ۴۷۰ .

۷ - استاد فتوح فروزانفر در این مورد دفاع از مولوی می نویسد "باید متوجه بود که مولوی در قصه گوئی و داستان سرائی نظر به آن ندارد که همه حکایت یا قصتی از آن را سر مشق اخلاق و دستورالعمل اجتماعی قرار دهد بلکه این حکایت ها را وسیله ای از برای یعنی مطالب و توضیح مقاصد خویش قرار داده و از آن جهت که بیمانه معنی و آئینه متصدی است بنظام آنها هست گماشته و کاری بدتری و نا درستی و شایستگی مضماین حکایت ندارد و این جهت در موارد بسیار که صورت حکایت نا مطلوب و نا پسند بوده بروش خود در این باب اشاره کرده و خواننده را بدریافت دقایق معنی و لطائف مضمون ، ترک خوده گیری های کودکانه توجه داده ، چنانکه گفته است :

- |                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| ای برادر قصه چون بیمانه ایست | معنی اندر وی بسان دانه ایست   |
| دانه معنی بگیرد مرد عقل      | نگرد بیمانه را گرگشت نقل ..." |
- (خلاصه مثنوی ص ۸۳)
- ۸ - لیز رو - ش بحکایت "کافری که گفتندش در عهد ابا بزرگ کی مسلمان شو" . . . ایضاً ص ۹۴ و حکایت فرقتن روتانی شهری را . . . الخ - ص ۳۹۵ بعده .
  - ۹ - رجوع شود به قصه قرآنی ، موسی و ساحران .
  - ۱۰ - مثنوی معنوی ص ۱۶ - در این مطلب لیز رو - ش به "رفت یک صوفی . . . الخ" ص ۱۰۱۴ .
  - ۱۱ - تشیبهات روسی (اردو) ص ۴۸۲ ، در این مطلب نیز رجوع شود به کتاب مثنوی ص ۲۶۶ .
  - ۱۲ - یعنی احوال تاویل کننده کم علم .
  - ۱۳ - تشیبهات روسی ص ۳۴۴ ، ۲۴۵ .
  - ۱۴ - ایضاً ص ۹۹۳ و مجله اقبال ریویو ، کراچی ، ژانویه ۱۹۷۰ ، مقاله نگارنده .

- ١٥ - تشبیهات رومی ص ٥٧١ ، ٥٧٢ .
- ١٦ - کلیات سعدی (گاستان) ص ٩٧ .
- ١٧ - کلیات غالب (لکھنؤ) ص ١٨ .
- ١٨ - غزلیات شمس تبریزی ص ٤٠٣ ، حکمت رومی (اردو) ص ١٥١ . نیز در همین مورد رجوع شود به "حکایت آن راهب که روز با چراغ میگشت ... الخ" ، مشوی معنوی ص ٩٧١ .

# جهان بینی آل احمد

دکتر مریم میر احمدی

## پژوهشی تاریخی در آثار آل احمد

دوران زندگانی جلال آل احمد (۱۳۴۸ - ۱۳۰۲ شمسی / ۱۹۶۹ - ۱۹۲۳ میلادی) نویسنده سیاسی ادبیات معاصر ایران، از نقطه نظرهای اجتماعی و سیاسی، یکی از بحرانی ترین مقاطع تاریخ معاصر ایران است. توجه به انکار و اندیشه‌های آل احمد، بدون اطلاع از اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران از زمان وی، بسیار دشوار است.

در آغاز قرن بیستم، کشور ایران مرحل خاصی را از نقطه نظر تاریخی می‌گذراند. دادن امتیازات گوناگون به بیگانگان و فساد و نابسامانی‌های سراسلهٔ قاجار (۱۹۲۰ - ۱۷۷۹) و دعواهای دیگر نارضایتهای عمومی را برانگیخته بود و از هر گوشهٔ کشور، حرکتهای آزادی خواهانه بچشم می‌خورد. در آذربایجان مبارزات شیخ پند خیابانی، در گیلان حرکت جنگل تحت رهبری میرزا کوچک خان و در خراسان تقی خان پسیان و نیز در دیگر نقاط کشور مردم بر ضد ظلم و ستم برخاسته بودند. این جرمه‌های امید، بسرعت توسط رضا خان سردار سپه و به ملطنت نشستن وی به نام پهلوی اول (۱۹۲۵/۱۳۰۴) خاموش گردید. استبداد عصر پهلوی بزوی نقطه عطف ادبیات و موضوع اصلی آن شد و اهل قلم وظیفه مهم روشنگری را بر عهده گرفتند. در چنین شرایطی، بدیهی است که قدرت حاکم نیز بفکر چاره می‌افتد. بزوی مطبوعات و نشریات تحت نظر گرفته شد و حتی استعمال برخی از لغات مانند «جنگل» و «کارگر» منوع گردید، نویسنده‌گان و مبارزان اهل قلم مانند علی‌اکبر قزوینی - دهخدا - و صادق هدایت بگونه‌ای

بکثار گذاشته شدند . جنگ جهانی دوم ( ۱۳۲۴ - ۱۹۴۵ / ۱۳۱۸ - ۱۹۴۹ ) و تغییر سلطنت و اشغال ايران توسط قواي روس و انگلستان ، نوعي وابستگي سياسي و اقتصادي ايران را بدنبال داشت که نتيجه آن کا رضايتی عمومی مردم بود .

هم زمان با شرایط و موقعیت اجتماعی جنگ جهانی دوم ، آل احمد فعالیت فوبيستگي خود را شروع کرد . او شخصاً درباره اين ایام مي نويسد : «اگرچه دوران جنگ برای ما بمباران و کشتارهای دسته جمعی و خرابی نداشت ، اما گرسنگی ، تيفروس ، هرج و مرج و حضور قواي بیگانه و اشغال ايران را به ارمغان آورد' .

در سال ۱۳۲۴ / ۱۹۴۵ ، آل احمد اولین مجموعه داستانی خود به نام «دید و باز دید» را منتشر ساخت . بدنبال آن «از زنجی که میبریم ( ۱۳۲۶ / ۱۹۴۷ ) ، سه تار» ( ۱۳۲۷ / ۱۹۴۸ ) و «زن زیادی» ( ۱۳۳۱ / ۱۹۵۲ ) چاپ و منتشر گردید . در اغلب آثار متقدم آل احمد ، نویسنده بگونه‌ای از محیط زندگی و تجربات شخصی خود و خانواده‌اش الهام گرفته است . از مجموعه «دید و باز دید» بویژه داستان کوتاه «زيارت» که گزارش اولین سفر نویسنده به اماکن مقدسه است ، از احاظ محتوى و شبيه تکارش دارای ويزگهای بازی است که در دیگر داستانهای اين مجموعه پچشم آمي خورد .

در مجموعه داستانی «از زنجی که میبریم» کوشش شده است که نقطه نظرهای اجتماعی بصورت داستانهای التقادی . اجتماعی بررسی گردد ، کوششی که هم زمان با تغیيرات سياسي و اجتماعی ايران و بعран زندگی خود نویسنده رخ می دهد . آل احمد که از سال ۱۳۲۳ / ۱۹۴۴ ، در حزب تude ايران فعالیت داشت در سال ۱۳۲۷ / ۱۹۴۸ از فعالیت در این حزب دست کشید . در اين مجموعه موضوع و قهرمانان داستان شباهت زیادی بيكذبگر دارند و همکي از شجاعت و نوعی قهرمانی برخوردارند ، در اين اثر ، فاصله ذهنی آل احمد از تجربیات دوران کودکی و توجواني و رشد وی در خانواده‌ای روحاني پشتد پچشم می خورد و قوشتۀ او مستقیماً تحت تأثير گرايشهای سياسي وی قرار گرفته است . آل احمد

شخصاً این اثر را که کوئشی در سبک «رآلیسم - مومیالیسم» داشته<sup>۲</sup>، تجربه خوبی از فعالیتهای سیاسی خود بهمنار نیاورده است و بطور کلی آن را مردود می شمارد<sup>۳</sup>، این فاصله ذهنی و تأثیر روابط خانواده وی در دامنهای «سه تاره»، «موس» از مجموعه داستانی «سه تاره» و «سخنوریزان»<sup>۴</sup> از «زن زیادی» نیز بچشم می خورد. مقدمه «رساله» دیویس رسول به کتابان در مجموعه داستانی زن زیادی که بیای مقدمه اوین چاپ کتاب منتظر شده است، بار دیگر دید اتفاقی و نثر طنزگونه آل احمد را قوت می بخشند. مطالعه آل احمد در کتب مقدس و علاقه او به ادبیات کلامیک ایران و نیز رسالت «پائولوس پیامبر»، این زینه را برای آل احمد میسر می سازد تا با نگرشی انتقادی، زبان گله به عدم تعهد و تقوای برعی از تویستگان معاصرش - که یکی از آنان مقدمه چاپ اول کتاب زن زیادی وی را نوشته بود و پادها وزیر شد - بگشاید، در این مقدمه که بگونهای معنی شده است آن را از نوشهای و ملحقات نامهای «پائولوس پیامبر» در ترجمه‌های نسخه‌های وا نمود کند، آل احمد به تعهد تویستگان اشاره و توصیه می کند که اگر هی فروشنده خود را بفروشند و نه قلم راه .

در همین میبک و شیوه بنا بر اظهار تویستگان، نوشته‌ای به نام کتاب شرم پادشاهان دارد<sup>۵</sup>، که تاکنون منتشر نشده است .

رویدادهای تاریخی و وقایع ملی شدن صفت نفت (۱۹۵۲/۱۳۳۲)، کناره گرفتن از فعالیتهای اجتماعی در گروه سیاسی «تیروی شوم»، توقیف کوتاه آل احمد در «فلک الافلاک» و تجزیه‌های گوناگون از زندگی سیاسی وبالآخره را کردن فعالیتهای سیاسی برای همیشه، آل احمد را وادار به تعمق پیشتری درباره مسائل کشورهای عقب نگهداشته شده مانند ایران نمود . حاصل این تعمق و تفحص با الهام از وقایع نفت ایران بزودی در اولین داستان بلند وی به نام «سرگذشت کنده‌ها» تخلی می کند (۱۳۳۳/۱۹۵۴) . موضوع داستان که به شیوه فابل بیان و بد ظن نوشته شده است، چیاول نفت ایران و اتوسط شرکتهای مختلف نفتی نشان می دهد .

«مدیر مدرسه» نیز بگونه‌ای دیگر، سیستم تعلیم و تربیت ایران را به بحث می‌گذارد. این اثر که در سال ۱۳۳۷/۱۹۵۸ منتشر شد، یکی دیگر از مشکلات اجتماع ایران را که نویسنده خود با آن مواجه بوده است<sup>۲۰</sup>، بیان می‌سازد. در شرح قهرمانان داستان، اعم از معلمان، والدین دانش آموزان و نحوه پرخورد آنان با یکدیگر و شرایط و موقعیت زندگی آنان و حتی مستخدمین مدرسه، کوشش می‌شود تا فساد دستگاه حاکمه بگونه‌ای توصیف گردد.

شکست حرکتها و مبارزات مختلف سیاسی کشور و بویژه احزاب را آل احمد بخوبی در «نون و القلم» نشان می‌دهد (۱۳۴۰/۱۹۶۱). «نون و القلم» که با الهام از آیه اول سوره مبارکة «القلم» نام نهاده شده است، یکی از حسامترین و قایع تاریخ معاصر ایران یعنی فرار پهلوی دوم به بغداد و رم و بازگشت او به ایران راه - که توسط قدرتهای جهانی و سازمانهای اطلاعاتیشان طرح ریزی شده بود - بگونه‌ای قصه وار و بشیوه ادبیات کلاسیک ایران و با طنز زیبای شرح می‌دهد. آل احمد در این اثر تنها از خود گذشتگی و شهادت را راه چاره می‌یابد. قهرمان داستان میرزا اسدالله کس دیگری جز آل احمد نیست که در این اثر دستهای پنهانی قدرتهای بزرگ در مبارزات و رخدادهای تاریخی را بخوبی نشان می‌دهد و انتیجه این بازیهای سیاسی را مانند «ارثیه» ای برای نسل جوانتر باقی می‌گذارد. ارثیه و نوشته‌ای که رسالت «نون والقلم و مایسیترون» را در خود گذاشت، «غرب زدگی» کوشش دیگر وی در رابطه انگیزه و عوامل نفوذ غرب در ایران، تغییل از فرهنگ غرب و یافتن راه رهای از آن است (۱۳۴۱/۱۹۶۲). آل احمد در این کتاب پسختی بدنبال پیدا کردن راه چاره است، راهی که جز بازگشت به احوالتها و قیامی درونی راه دیگری نیست.

«او را زان» (۱۳۳۳/۱۹۵۴)، «نات نشینهای بلوک زهرا» (۱۳۳۷/۱۹۵۸) و «در پیتم خلیج، خارک» (۱۳۳۹/۱۹۶۰) پژوهش و کوشش دیگری از آل احمد برای بازگو کردن زندگی مردم عادی و احیا نمودن منتهای خودی است. این تک نگاریها، مشاهدات و تجربیات شخصی نویسنده از ایام جوانی و نیز بررسیهای

بعدی وی درباره موقعیتهای اجتماعی و قومی، خصوصیات زبان و لهجه و آداب و سنت بومی مناطق تا مبرره است. هر سه اثر اخیر، شوق توبسته را به الهام گرفتن از زندگی توده مردم نشان می‌دهد.

رمان «نفرین زمین» که در سال ۱۳۴۶/۱۹۶۷ پس از مرحله اول قانون اصلاحات ارضی پهلوی دوم منتشر شد، بار دیگر نمایانگر مبارزه ادبی آل احمد با نظریات و تئوریهای حکومت است. او می‌کوشد تا مناسبات اجتماعی و رویدادهای تاریخی را در این اثر بهم نزدیکتر سازد و بگوئدای به ظفر بکشاند.

تجربیات زندگی شخصی مشاهدات آل احمد این امکان را به وی می‌دهد که نفرین زمین نیز مانند مدیر مدرسه و سرگذشت کند وها بیالگر بسیاری از نکات و وزمه زندگی روستایی باشد، با این اختلاف که جدای قهرمان داستان مدیر مدرسه و فقط تماشاگر بودن و بی تقاضی وی، در نفرین زمین کمتر بچشم می‌خورد. آل احمد در نفرین زمین می‌کوشد که با تماس مستمر قهرمان داستان با مناسبات وزمه روستاییان و حیات روستا، ارتباط مستقیم و ناگسختی برقرار سازد.

نگاهی به حیات ادبی جلال آل احمد، یعنی به اولین داستان وی به نام «زیارت» که اولین سفرنامه وی به اماکن مقدسه است و مقابله آن با آخرین سفرنامه آل احمد به نام «حسنی در میقات» (۱۳۴۵/۱۹۶۶) که گزارش، احساس و برداشت وی از زیارت مکله دعظامه است<sup>۱</sup>، بیانگر سیما و بیانش توبسته در فاصله ۲۰ سال زندگی و مبارزه است. آل احمد «زیارت»، «حسنی» است که به زیارت می‌رود، اما او آنکه در بارگاه الهی «حسنی» است که در «میقات» است. «پایان»

### حوالشی مقاله جهان یینی آل احمد

- ۱- مقایسه کنید با «مثال شرح احوالات» اتوبوگرانی آل احمد در ۵ داستان ، تهران . صفحه ۸۹ و بعد .
- ۲- طبق اظهار نویسنده اولین چاپ این کتاب به خلیل ملکی تقدیم شده بود . نگاه کنید به «مثال شرح احوالات» در ۵ داستان صفحه ۸۷ و بعد .
- ۳- نگاه کنید «مثال شرح احوالات» در ۵ داستان صفحه ۸۹ و بعد . در این اثر آل احمد کوشیده است که در حقیقت نوعی ادبیات رالیستی را بوجود آورد .
- ۴- مجله اندیشه وهنر ، ویره آل احمد (تهران ۱۳۴۳-۱۹۶۴) صفحه ۶۴ .
- ۵- داستان «سعنویزان» بعنایت ازدواج دوم پدرش نوشته است .
- ۶- مقایسه کنید با گفتار آل احمد در مجله اندیشه وهنر ، صفحه ۴۵ .
- ۷- مدیر مدرسه تبریه شخصی آل احمد بعنوان مدیر مدرسه حقا در تحریش است .
- ۸- برای آگاهی بیشتر پیرامون رسالت کتاب «نون والقلم» به مقاله میر احمدی تخلیل تاریخی از نون والقلم آل احمد در مجله جموعه گفتمارهای نهمین کنگره تحقیقات ایرانی در شهریور ۱۳۵۷ (تهران دانشگاه تربیت معلم ۱۳۵۸) صفحه ۱۰۶ و بعد .
- ۹- جهت آگاهی بیشتر پیرامون نقش مذهب در نوشته های آل احمد نگاه کنید به مقاله میر احمدی «تأثیر و تقویت مذهب در آثار آل احمد» مجله سخن شماره ده (تهران ۱۳۵۷) .

## اقبال و اشپنگلر

دکتر آفتاب اصغر

در این امر کوچکترین جای شک و تردید نیست که اینها خود متفکران و اندیشه‌مندان سده‌ان بودند که در واقع زمینه‌ای برای دانش (Science) علوم غربی را فراهم ساخته بودند. اقبال در خلال «خطبات» همین نظر را اتخاذ نموده است و این نظر اقبال کسانی را که او را متهم به خود دشمنی می‌کنند و ادار به تنکرو و تأمل بسیار می‌سازد.

اقبال در لابلای خطبات خود این نظریه اشپنگلر را پذیرفته است که فرهنگ غربی در اصل خود فرهنگ کلاسیکی بوده است، البته برایش این حرف اشپنگلر بهجهوجه پذیرفتنی نیست که فرهنگ مانند چزیره‌ای است که از فرهنگ‌های محذا و جدا می‌باشد. منظور اقبال از آن فقط اظهار این واقعیت بوده است که این فرهنگ اسلامی بود که فرهنگ غربی را تکان داده بود. و اگر اشپنگلر فرهنگ غربی را عکس العملی از فرهنگ کلاسیکی پنداشته است عتش این است که ویژگی فرهنگ غربی نیز در حقیقت نتیجه همان قیام سلمانان است که علیه افکار یونانی نموده بودند. گویا فرهنگ غربی و جمهش آن، علوم غربی و افق مقد آنها، طرز تفکر غربی و سبک آن، اینهمه پیش از طلوع و شیوع فرهنگ غربی در فردانگ اسلامی وجود داشت و از همانجا مانند سلطنت و حکومت بدست غرب افتاد. اقبال می‌گوید که این امر برای اشپنگلر تمیتوانست پذیرفتنی باشد برای اینکه اگر او این واقعیت و حقیقت را می‌پذیرفت و سراسر نظریه او که نه فقط مدعی نکهداشت خلیجی دایمی درمیان فرهنگ‌های مختلفی می‌باشد بلکه منکر تخت تأثیر قرار گرفتن فرهنگی از فرهنگ‌های دیگر نیز می‌باشد، باطل می‌گردید. ولی اقبال اصولاً طرفدار این امر بود و روش حقیقت یعنانه نیز همین است.

بدون شک اقبال بالعن ملائم وجود ريشه فرهنگ زرديشتی گرداگرد اسلام را قبول نموده بود ولی او ميگفت که اين ريشه با آن فرهنگ اسلامي رابطه اي ندارد که هميشه در زير آن موجود بوده است. اگرچه اقبال بظاهر فرق ميان فرهنگ زرديشتی و فرهنگ اروپائی را قبول نموده، اما در عين حال فرهنگ اسلامی و فرهنگ اروپائی را حلقات های مختلف يك سلسله فرهنگي قرار داده است. ولی آيا واقعاً فرهنگ مجوسي (Magian Culture) چيزی غير از فرهنگ اروپائی بوده است و آيا اين امر در واقع درست است که وقتی فرهنگ اسلامی ريشه اين فرهنگ را از خود دور انداخت آن خودش را بصورت واقعی خود جلوه گر ساخت؟

اين قياس قريين ييقين است که اقبال اين گفته اشپنگار را تا حدی قبول نموده بود که او در مورد فرهنگ مجوسي بيان کرده بود. ناگفته نهاند که منظور اشپنگار از فرهنگ مجوسي فرهنگ مشترک بود که ممزوجي از مذاهب خاور ميانه مانند یهوديت، مسيحيت، مجوسيت و اسلام بود. گويا دائم فرهنگ مجوسي از ايران، سوريا، فلسطين و شبه جزيره عرب گرفته تا مصر امتداد داشت - البته وقتی تاريخ فرهنگي سراسر اين نواحي را مورد بررسی قرار دهم کما ييش به همان مختصات و مشخصات برمي خوريم که اول به فرهنگ اسلامي اختصاص داشت و بعد ها توسط فرهنگ اسلامي در فرهنگ غربي نيز پديدار و آشكار گردید. لذا میتوان گفت که فرهنگ غربي ضد فرهنگ زرديشتی نیست، بلکه توسعه با ادامه آن است. کاري که اقبال کرد اين بود که از يك سو بيان فرهنگ مجوسي و فرهنگ اسلامي حد فاصل را تعين و بسوی ديگر مشابهت ميان فرهنگ اسلامي و فرهنگ غربي را نيز مشخص نمود. در مورد مطالعه و بررسی حاضر اصول نظری اقبال کد چون اين ثمرات فرهنگ اسلامي است که فرهنگ غربي آنها، را بدست آورده است لهذا روش‌های تحلیلی، قیاسی و منطقی غربی به چوجه با روحیه فرهنگ اسلامی مغایر و مختلف نیست، فوق العاده قابل ملاحظه میباشد. برای اينکه در نتیجه آن اتهام خرد دشمنی به اقبال خود بخود باطل میگردد. البته اين امر را نباید نادیده گرفت که فرهنگ اسلامي بعضی از رسوم و آداب فرهنگ اسلامي را

که رد کرد ولی بطور کلی از بعضی از جنبه های ذهنی و فکری تقطع رابطه نکرد - علتی این است که روحیه محبوسی شمره مرز و بوم خود بود و همین مرز و بوم بود که فرهنگ اسلامی نیز آن را بارت برده بود .

حالا که ذکری از مرز و بوم بیان آمده است این تکه نیز احتیاج به دقت دارد که فرهنگ محبوسی در همان نواحی انتشار یافت که بیشتر شامل قطعات صحرائی بود و یا مشتمل بر مسطحات مرتفع بصورت منطقه ای بدون میل شهر بهر چهار سو امتداد داشت . بدون شک و تردید در داخل این خطه ارضی قاهر و "هلال حاصلخیز" ، نیز وجود داشت . ولی اگر تناظر سراسر این ناحیه را در نظر داشته باشید این "هلال حاصلخیز" بصورت نخلستانی محض پیشمند میخورد . صحراء هم بصورتی قرار دارد که همه جهات آن یک دفعه تا پایان میشود و برای مسافر صحرائی چاره ای جز این نمیاند که برای تعیین مقصدش از آسمان کمک بگیرد و کسب هدایت کند . برای همین است که در فرهنگ محبوسی درامها و نیز مظاہر آسمانی اینقدر حائز اهمیت میباشد . صحراء نیز که مانند دریا میباشد ، با این تفاوت که دریا امواج دارد ، در صورتیکه صحراء نور نیز پوشانه نشانه های زمینی نطبی مقصدش را تعیین نمیکند و پوسیله مظاہر آسمانی مانند طلوع و غروب خورشید نمیتواند منزلش را تعیین نمیکند و پوسیله مظاہر آسمانی دریا را در دسترس داشته باشد . چنانکه مسافرت دریائی بدون استفاده از قایق یا کشتی ممکن نیست ، همچنان مسافرت صحرائی نیز بدون استفاده از شتر امکان ندارد . برای همین است که شتر "سفینه الصحراء" لقب دارد زیرا شتر نیز یک نوع کشتی است . مردم فرهنگ محبوسی یکی اینکه آب دریا را در دسترس داشته باشد و دیگر اینکه در دریای ریگ نیز همیشه در حال مسافرت بودند و بقول غالب<sup>۱</sup> بحر اگر بحر نباشد بمنزله بیابان میباشد بنا برین آنها یک سو به کشتی بادبانی متوصل شدند و بسوی دیگر از نافه صحرائی توسل جستند و در نتیجه این عادت به یک مسافرت یا سپاهت مدام عادت کردند . همین مسافرت دوستی

است که هم صفت ممتاز فرهنگ اسلامی و هم صفت ممتاز فرهنگ اروپائی است. لذا جانی که اروپائیها بسیاری از مناحق آمریکا را کشف نمودند، در همچنان مردم وابسته به فرهنگ مجوسي و آنگاه مردم پیوسته به فرهنگ اسلامی لیز یک نوع مسافرت مداوم را در پیش گرفتند. چه جا هائی است که دریا نورдан عرب به آنجا ها نرفتند. فنیقی ها سراسر دریای مدیترانه را عرصه عملیات خود ساختند. اهالی دلتای مصر در همان زمان مینیز به آنسوی دریا رفته فرهنگ کریتن یا منوان را پایه گذاری نمودند.

همینطور «میری» ها از مصر گرفته تا هندوستان در سراسر آن نواحی در تجارت را باز کردند. نکته جالب این است که وقتی فرهنگ مخصوصی در سر زمین مخصوص ریشه میگیرد مردم وابسته به آن دست به کشاورزی میزنند و در میان آنها سیستم فرهنگ کشاورزی آنها نیز بطور کامل به ظهور میرسد. ولی وقتی فرهنگی در داخل خود یکنوع تحرك و جهش وجود می آورد پیشرفت تجارت را باعث میگردد. برای پیشبرد تجارت جلای ذهن، شعور نفع و ضرر، احساس هستی جداگانه و تمايل به حقیقی پنهانشتن موجودی از بس خروری است و الا بصورت دیگر مسافرت بصورت رهایت محض در میآید. لهذا اول در فرهنگ مجوسي و بعد ها در فرهنگ اسلامی ثبات مرز و بوم مورد اهمیت زیادی قرار گرفته و هر موجود حقیقی متصور گشته است و تعیین جهت برای آن بعمل آورده شده است تا تشخیص ذات بر سطح شخصی و ملی ممکن گردد. شخصی که در جامعه کشاورزی زندگی میکند به جامعه خودش بستگی و پیوستگی کامل دارد و از لحاظ فرقه، حرفه، مذهب و موقعیت دنیوی خوب میداند که تکلیفش چیست ولی در جامعه دینامیک و متغیر صحرائی تابع محض بودن جامعه برایش ممکن نبود، بنا برین در آنجا «فرد» بدنیا میآید. فرد برای اینهم بدنیا میآید که گروهی از مسافران همیشه احتیاج به یک رهبر یا راهنمای دارد. عیناً طوریکه در آسان احتیاج به رهبرانی مثل خورشید یا مatarه قطبی دارد تا بتواند در دور نهای صحرائی «موقعیت» خود را تعیین نماید. بهمین علت است که اول در فرهنگ مجوسي و

بعداً در فرهنگ اسلامی همیشه «فردی» بدنیا آمد که هم پیوسته به جامعه بود و هم از آن گسته. عیناً مثل شعری از غزل که با وجود ابستگی و پیوستگی کامل به غزل نیز همیشه بطور مستقل و منفرد سر جای خود باقی میاند.

بنابر این حقیقت نیز کاملاً روش و آشکار میگردد که آخر چرا در خاور میانه صفت شعری مثل غزل اینقدر محبوبیت پیدا کرد. بهر حال اظهار و ابراز شخص فرد نه فقط ایشکه یکی از مشخصات و مخصوصات ممتاز و ویژه فرهنگ مجوسی بلکه فرهنگ اسلامی نیز میباشد<sup>۴</sup>. اهالی فرهنگ خربی نیز دارای همین امتیاز اند زیرا در آنجا نیز فرد همیشه از شخصی خود دفاع نموده است.

در فرهنگ مجوسی آیان همیشه حیثیت مستقل را داشت و دارای «علامات» زیادی بوده ولی سلسله لامتناهی تپه های شن در روی زمین همیشه تغییر شکل میداد. البته دو تا علامت در روی زمین نیز حیثیت مستقل داشت. یکی خرما و دیگری شتر. این دو علامت دو تشكیل و تکوین فرهنگ مجوسی نقش مهمی را اینجا نمود. مثلاً شکل خرما را میتوان بصورت نواحه ها و نیز بصورت پوشش شخصوص لباسهای اعراب مشاهده نمود. همین طور مرقا سر قطار شتر ها و ابستگی و بهم پیوستگی لحظات گذران و جلوی چشم بینندگان جسم می سازد. لذا میتوان گفت که تصور تحرک زمان که در فرهنگ مجوسی موجود آمده است رابطه عمیقی با حرکت کاروانها نیز دارد. در فرهنگ کلاسیک تصور زمان قادر به عبور از نقطه مرکزی «حالا» نبود ولی در فرهنگ مجوسی مسافرت متواتی تمام افراد قبله از نقطه ای به نقطه دیگر احساس و ادراک هر مرحله زمان را بوجود آورد. بنا بر آن علاوه بر حال رابطه ای میان گذشته و آینده و شعور و ادراک تسلسل اولی و ابدی این سه مرحله نیز ایجاد گردید. چنانکه همه مستحضراند در فرهنگ مجوسی سنت شجره آویسی نیز بوجود آمد که بمنزله گامی بود در راه دریافت گذشته. همینطور تحت تأثیر همین فرهنگ «تصور قیامت» نیز در این مردم شایع گردید که بمنزله اعلامیه توسعه و تکمیل تاریخ تا آینده دور بود. تا گفته نهالند که خود فرهنگ مجوسی نیز از همان فرهنگ قدیم ارضی مرچشمه

گرفته بود که در زمانی مولد و منشای فرهنگ سراسر افریقا و آسیا بود ولی بعد  
ها وقتی بر اثر مقتضیات متحول آب و هوای کاولیر ها و صحراء های بزرگی پشمehr  
رمیدند اثر آتش در فرهنگمای "هلال حاصابخیز" (Fertile Crescent) مثلاً  
فرهنگ سعیری ها و مصری ها که پا بر جا و برقرار ماند ولی بر سراسر منطقه  
باقیانده دیگر بتدریج فرهنگ عشایر و قبایل صحرانشین و بیابان گرد مسلط  
گردید. این فرهنگ تازه که از تصور حرکت تاریخ بهره ای برده بود از تصور  
نمودن و پنهان نهادن استعداد های نهانی "فرد" عبارت بود:

"این هم پیروزی و چیرگ فهم و شعور بر سرشت و طبعت بود وهم ایجاد  
وابستگی و بهم پیوستگی زمان بود بیانی مرور مغض زمان. آن را میتوان بوجود  
آمدن هستی جداگانه و وجود مستقل فرد نیز نامید. برای ایشکه حال بود که او  
سعی کرد خود را از چنگ زمان باستان "رها" سازد و در خط مستقیم گام بردارد.  
انسان زمان باستان بار ها از گذشت زمان و سیر تاریخ چشم پوشید ولی انسان  
تازه سعی کرد که وقت و تاریخ را بوجود بیاورد و در محیط عقلانی تازه ای نفس  
پکشید که از عطر تفرد معطر باشد. پی بردن از این گرایش و میلان تازه در  
نهاد انسان فوق العاده مشکل و دشوار است. البته چیزی که روشن و آشکار  
است اینست که تا وقتیکه انسان فقط وابسته به زمین بماند تحت تأثیر یک نظریه  
جامد و راکد زنده میماند ولی وقتی بنا بعلتی یک سفر مداوم، ولو اینکه این سفر  
ذهنی و معنوی هم باشد، در پیش داشته باشد، علائق و رشته های او با زمین  
شروع به گستن میکند و جمیت خط مستقیم و استقلال و آزاده روى او باعث  
تغییرات انقلابی در احساسات و جذبات او میگردد. لذا نظریه دوار زیر و بم  
زنگی بر شخص او بقدرتی مسلط نمیماند همانقدر که آن نظریه زیرو بم که در  
نتیجه فهم و شعور مترتب می شود و مطابق با آن سراسر کائنات مانند جامعه  
بصورت دائمی بگردش در نمی آید بلکه مانند زندگی فردی از یک محل خاص  
حرکت نموده به محل خاص پایان می یابد و همانند زندگی یک فرد با وقایع و  
حوادث تازه به تازه و تو به تو آشنا میگردد. این نظریه پرچمدار انفرادیست

یک فرد است و آفرینش کائنات را نیز تیجه یک عمل متفرد قرار می دهد .  
 بنا برین مانند زندگی فردی کائنات نیز نایاب زمان و مکان است . آن هم آغاز و انجام  
 خاصی دارد . شخصوصاً درباره آغاز و انجام انسان و جهان معتقدات و نظریات  
 مردم خاور میانه (زواحی فرهنگ مجوسي) بسیار قوی و آشکار است . مثلاً مردم سیا  
 ایلیاد (Mercia Eliade) در خلال اوراق تألیف خود (Cosmos and History)  
 ضمن اشاره به این عقیده ایران باستان نوشته است که دنیا روزی بر اثر حریق و  
 آتش سوزی نابود میشود و در نتیجه آن فقط جیزی که باقی و پا بر جا میماند  
 آن خیر محض است . ولی تاکتنه ممانده که این عقیده فقط به ایران محدود  
 نمانده بلکه درمیان مردم از جمله مذاهب خاور میانه نیز درباره پایان  
 جهان این عقیده بسیار محبوب است . نکته ای جالب  
 توجه واجع به عقیده مربوط به "پایان" انسان و جهان ، هر چند که این  
 عقیده تصور تاریخ را لغوی سازد ، این است که پیای "حال" فقط به "استقبال"  
 مربوط است ! در حقیقت جامعه باستانی دایماً در "حال" بسر میبرد و از پذیرفتن  
 هر یک از عناصری که جسارت می کرد جیزی به زندگی مربوط به "استقبال"  
 یافزاید ، اکیداً امتناع می ورزید . بزرگترین موقنیت و پیروزی مذاهب خاور  
 میانه این بوده است که بوسیله آنها محیط ازی و ابدی جامد و راکد و مملو و  
 مشحون از بت پرسنی بکار دو هم شکست و فرد خود را پیای حال به استقبال  
 پمومست و در نتیجه آن الفرادیت غرد و خروج او از اجتماع باستان کاملآً آشکار و  
 پدیدار گردید . حقیقت این است که ادیان و مذاهب خاور میانه پریم حربت و  
 آزادی فرد را باعتباً در آوردند ، باوجودیکه باو درس عادات و اطاعت خدای  
 یکتا نیز دادند . در هر حال این ادیان و مذاهب بر اثر تبلیغ و تلقین در مورد  
 بیرون آمدن از زندان جامعه باستان و ترک تهدید تصور قدیم بت پرسنی در  
 زمینه نشو و نما و ارتقای فرهنگ انسانی و جهانی خدمات عظیمی انجام داده اند  
 که حتی هیچ کدام از ماده پرستان نمی تواند منکر آن بشود" .

بطور کلی میتوان گفت که فرهنگ مجوسي جنبه تخلیقی داشت . یا بعبارت دیگر  
 دارای قوه تخلیق و آفرینش بود زیرا فرهنگی که کاملآً وابسته و پیوسته به زمین

باشد جامد و راکد می شود و جنبه مادی بقدوری بر آن مستولی میگردد که از حیث تخلیق و آفرینندگی نمیتواند فعال باشد . همینطور فرهنگ نیز که رابطه خود را از زمین قطع می سازد فقط بعلت پا در هوا بودن خود قوای تخلیق و باز آوری خود را از دست می دهد و بالاخره عقیم و نازا میگردد . یکی از امتیازات و مشخصات فرهنگ مجوسي این بود که آن به تطهیر و پاکسازی زمین و جسم تأکید کرد یا بعبارت دیگر زمین را به آسان پیوند داد . روش هنری نیز همین است که جسم را از بار آن آزاد و سبکبار ساخته به آن علو و بلندی می چشید - همین قوه تخلیقی فرهنگ مجوسي بود که باعث تخلیق ادیان و مذاهب بزرگ جهان گردید و همین قوه تخلیقی اش بود که بعد ها در نتیجه آن در فرهنگ اسلامی نیز ناشی شد ، برای اینکه مولد و منشای هر دو یکی بود . اشپنگر روح حقیقی فرهنگ مجموعی را جلوه گرساخت و این اقبال بود که به آن پرداخت ، بصورتی که پوست آن را رد و مغز آن را قبول نمود و آنگاه مشاهده نمود که همین مغز در میان فرهنگ اسلامی نیز موجود بود آن وقت بود که اظهار داشت روحیه و جهی را که فرهنگ اروپائی از خود نشان داده بود ، در حقیقت روحیه فرهنگ اسلامی بود . با اشاره به همین نکته اقبال روش تخلیقی و تحقیقی را نیز ثمره فرهنگ اسلامی قرار داد و فرمود که همین ثمر بوسیله متفکران والدیشمندان مسلمان به اروپا رسیده و بعد ها تحرک و عامل بزرگی در هموار ساختن زمینه مازگاری برای رنسانس یا تجدید حیات علمی و ادبی گردیده بود .

### حوالی

۱ - یکی از شعرای معروف اردو و فارسی شبه قاره هند و پاکستان ( ۱ )

۲ - جهان های تازه ( ۱ )

### 3. Menes.

۴ - ناگفته نماند که اهالی عرب در اصل تقدیر دوست بوده اند و هستند .

### 5. Alfred, Guillaume, Islam, P. 6.

۶ - وزیر آغا ، " تخلیقی عمل " ، ص ۴۱ - ۴۲ ; ۲ -

### 7. Renaissance.

# حیات سیاسی و اجتماعی غرب از نظر اقبال

برفسور محمد منور

حضرت مرشد علامه اقبال فرمودند:

دو صد دانا در این مخلف سخن گفت  
سخن نازک تر از برگ سمن گفت  
ولی با من بگو آن دیده ور کیست  
که خاری دید و احوال چمن گفت

الحمد لله که هر زمین وطن اسلام "شاعر خیز" افتاده است و هر شاعر از این شعور کاملا بهره مند است که شاعر بودن او این حق را باو میدهد که خویش را صاحب نظر، صاحب حکمت، صاحب وجود و داننده حادث و قدری پندارد.

ما در شبیه قاره پاک و هند صد ها هزار شاعر داشتم و داریم معهمدا این حقیقت بر جای ماند که هر آنکس که خویش را شاعر گوید و شعر سرايد نشاید که از زمره دیدوران شمرده شود. کلمات را موزون ساختن و رعایت قافیه و ردیف پرداختن و درویست حروف و آهنگ تراکیب را بصورت دلپذیر ترتیب دادن چیزی دیگر است و از دیدن یک خار احوال تمام چمن دانستن و فهمیدن چیز دیگری است.

از یاد ما داغهای حسرت و شرمندگی تا این دم زدوده نشده است که ما مسلمانان در هر ناحیه وطن اسلام صید زبون استعمار غرب شده بودیم. آن دور تار خزان رفت ولی در چمن زار دلها خار های ندامت هنوز می خلد. در آن دوره نکبت باز حضرت علامه اقبال چشم هوش گشودند و برای تحصیلات اعلی تر

علمی روانه لندن گشتند . آنبا علامہ اقبال تحصیل علم کردند و منزلها در راه آگاهی و دانش طی نبودند ولی بهمچ معنی کرم کتابی نبودند که کتابها خورد و عالم نشد .

ایشان در مکتب ها نشستند ولی با مردم رابطه منقطع فرمودند و در این زمینه هم مردمان را دیدند به نظر خویش و اجتماع ایشان را مطالعه فرمودند به چشم با بصیرت خویش در مورد اجتماع اهل مغرب از اهل مغرب کمتر پرسیدند و شنیدند ، و به ترازوی عقل خویش بیشتر منجیدند . و اگر مومنی از روی ایمان حقیقت را دانستن تمنا دارد ، خدا او را آگاهی بنوازد . چنانکه نبی اعظم صلی الله علیه وسلم فرمودند :

”اتقوا فراسة المؤمن فانه يرى بنور الله“

(در حذر باشید و متنه از فراست مومن ، زیرا که او بنور خدا می بیند .) بدین سبب علامہ اقبال در سال هزار و نهصد و هفت اهل اروپا را بعنوان انتباہ آگاه کردند ، بدین کلمات اردو :

تمهاری تہذیب اپنے خنجر سے آپ ہی خود کشی کرے گی  
جو شاخ نازک پہ آشیانہ بنی گا ناپائی دار ہوگا  
تمدن شما از خنجر خود ، خویش را خواهد کشت . زیرا آشیانہ کہ بر شاخ نازک  
بوجود آید پایدار نباشد .

دیار مغرب کے رہنے والو خدا کی بستی دکان نہیں ہے  
کھرا جسے تم سمجھ رہے ہو وہ اب زرگم عیار ہوگا  
ای باشندگان دیار مغرب ، بدانید کہ جہان خدا دکان تجارت نیست . و آن  
زر شما کہ از نظر شما زر خالص است ، بعد از این پس بصورت زر عیار باخته  
شناخته شد .

سپس گفتند و بشارت احیاء اسلام دادند :

سنا دیا گوش منتظر کو حجاز کی خامشی نے آخر  
جو عہد صیغراً یوں سے باندها گیا تھا پھر استوار ہوگا

سکوت خجاز ، گوش متینظر را این خبر داده که آن پیمان که با صحراء نشینان  
بسته شده بود وقت اینفانی آن پیمان می آید . (از صحراء نشینان اهل اسلام مراد  
هستند برای اینکه اسلام در صحراء آغاز ظهور کرد ) و نیز در همین غزل خبر  
کامرانی مجاهدین اسلام که از راه فشاۃ ثانیه اسلام کوشنده بالیقین دادند .

سفینه برگ گل بنالی گا قافله مور ناتوان کا

هزار موجون کی هو کشا کش مگر یه دریا کے پار هوگا

(کاروان مور ناتوان برای عبور دریای حائل برگ گل را سفینه خواهند ساخت .  
و با وصف هزار اسواج متلاطم این سفینه حتی از دریا عبور خواهد کرد ، تا بر  
ساحل مراد رسد .)

و بار اول در همین غزل این را هم اعلام نمودند که خود ایشان لازماً در  
آن جد و جهید که در راه حریت بکار آید شریک و سهیم خواهند گشت . و در  
آن دوره تاریک و مادوی ملت اسلام درمانده را حوصله زیادی از اشعار مخلصانه  
و کامات پر انوار خویش خواهند بخشید .

من ظلمت شب میں لی کے نکلوں گا اپنے درمانده کاروان کو

شروفشان هوگی آه میری نفس میرا شعله بار هوگا

”در ظلمت شب میر کاروان درمانده خویش خواهم گشت ، آه از دل تپان  
من شرار ها خواهد فشاند . و از نفس من شعله خواهد بارید . (و این چنین راه  
روشن خواهد شد .)

از این شعر آخرین بیدا است که علامه اقبال مصیم گشتند که جوهر  
شاعری خویش را بصلاح امت اسلام بکار بردند . و مانند فردی مسئول از عهده  
مسئولیت خویش بر آیند . علامه اقبال خوب فهمیدند که مسئولیت حسب قادر  
اهمیت و شعور است . رسول الله صلی الله و علیه وسلم ارشاد فرمودند .

”ویل لاجاہل مرہ و للعالم سبیعہ صرات“

(خرابی و عقوبت برای ب عام یک بار و برای صاحب علم هفت بار است .)

این اشعار تقریباً هشتاد سال قبل گفته شده است . چیز قابل توجه این است که آیا در آن دوره مقہوریت عالم اسلام و غالیت مغرب مردمان آن دوره این اشعار پر بشارت علامه اقبال را مغض خیال آرائی ایشان و اختراع مضمون تازه قرار دادند یا در آن معنی پذیرفتنی هم یافتد و این امر هم اندیشه‌یدنی است که آیا در آن دوره مسلمانان انکار این چنین علامه اقبال را معانی قرآن در وادی حیرت و سرگشته گمان کردند، یا از آن کامات مایه یقین حاصل نمودند. خدای عزوجل در قرآن حکیم و فرقان حمید باین کامات ارشار بندگان فرمودند .

”والشعراء يتبعهم الغاون ، الْمُتَرَىٰ إِنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهْيَمُونَ وَإِنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ“ - الخ (سوره شرعا آیات ۲۲۳ و ۲۲۶) .

(و شاعران را مردم جاهل گراه پیروی کنند. آیا ننگری که آنها خود بهر وادی حیرت سرگشته اند و آنها بسیار سخنان میگویند که یکی را عمل نمیکنند. مگر آن شاعر که اهل ایمان و نیکوکار بوده - الخ .)

حضرت علامه اقبال در وادی خیال سرگشته نبودند. مردم ایمان بودند و همچون مردمان مؤمن در حیات خویش مقاصد نیکو و بلند را سطمح نظر ساخته بودند .

علامه اقبال مثل شعرانی که عموماً هستند نبودند. شعراء در تعاقب خیال هستند و علامه اقبال به دنبال مراد های عالی بودند. و آن مراد ها برای ذات خود ایشان نبود. آن ها برای خیر و بهبود امت اسلامی و صلاح و خوبی اینای آدم بود. عموماً شعراء را ”خیال بند“ میگویند . زیرا ایشان ”در بند خیال“ هستند . و حسب تغییر خیال و تبدیل تصویر فکر ، شعر ایشان هم رنگ و بو میگیرد . حالا امیدوار و سپس نومید ، در این هنگام فاتح و در آن هنگام مفتح ، این ساعت آتش خانه و آن ساعت یخچال ، این دم همد ملک و آن دم هم نفس ابلیس ، در این لحظه خدا پرست و بت شکن و در آن لحظه خدا شکن و بت پرست ، گاهی چنان و گاهی چنان ، همچنین اند شاعران دمده‌ی و متلون ،

علامه اقبال بر دین متین بودند و افکار متین هم داشتند در این مورد ابوفراس همدانی چه خوب گفته است:

صنائع وفاق صانعها فناقت

و غرس طاب غارسها فطاها

و همین طور ملک الشعرا بهار فرمودند:

سخاوت آورد اشعار شاعری که سخن است

گدائی آورد اشعار شاعری که گداست

بود نشانه خبث حطیشه گفته او

چنانکه گفتة حسان دلیل صدق و صفات

اگر علامه اقبال فرمودند که اروپا از دست خود عنقریب بریاد و خراب خواهد شد - این نوبت و حمله فکر گریزان نبود . تا دم آخر بر همین عقیده بودند و دیدند که یقین ایشان که برای دیگران خیال و خواب بود در پیراهن حقیقت بیلوه آمدن آغاز کرده بود، و اسلامیان عالم از خواب گران بیدار شده چشم به روی دشمنان گشوده و باز خویشتن نگریستن شروع کرده بودند .

اگر علامه اقبال درباره غرب چنین خبرهای دادند اساس آن بر تعصیب استوار نبود . تعصیب داشتن خلاف استعمار گران و دشمنان وطن و دین ناروانیست ولی علامه محمد اقبال اروپائیان را از روی کردار ایشان خد بشیریت یافتند . بنظر ایشان اهل مغرب حیات اجتماعی خویش را بر هوس ماده پرستی استوار کرده بودند ، تن پرستیدند و روح را فرو گذاشتند . بیشتر آنها قائل نبودند که چیزی بنام روح وجود دارد و آن هم در وجود خودشان موجود است ، ولی نهند اشتند چنین چیزی هست .

علامه اقبال از این ماده پرستی و حیوان مزاجی اهل اروپا بیزار شده ، فرمودند و این فرموده هم عنصر "خبر بد" در مورد اروپا را دارد :

یورپ از شمشیر خود بسمل فتاد زیر گردون رسم لا دینی نهاد

مشکلات حضرت انسان از اوست آدمیت را غم پنهان از اوست  
در نگاهش آدمی آب و گل است کاروان زندگی بی محمل است

عیان است اگر وجود آدم فقط بدن هست و روح در آن نیست پس فرق بین  
حیوان و انسان چیست؟ در آن صورت میتوان گفت که آدمی حیوان دوها می  
باشد در مقابل چهار پا. ولی اگر امتیاز مخفی بر دوها ایستادن و روان شدن  
باشد ما حق داریم که امتیاز بوزینه و خرسی را که وقتی بر دو پا ایستند و روان  
شووند هم، "متهم" با آدمیت کنیم.

آدمیت بر چند مبدأ و اصول استوار است نه فقط بر پرورش تن. اگر  
کسی اصول آدمیت را شناسد و فرق میان حق و ناحق روا دارد، امتیاز بین  
حلال و حرام کنند، واقعاً آدمی شود. با این همه اگر اصول آدمیت را اخلاق  
نام دهیم و فرد آدم - زیرا که خالق خود نیست لذا نمی تواند که بداند اصلاً  
برای او چه چیز سودمند است و چه زبان بخشن. چنانکه علامه اقبال فرموده اند:

آدمی اندر جهان خیر و شر  
کم شناسد لفع خود را از ضرور

فیلسوفان جهان از تالیس تا راسل و ویلیام جیمز نتوانستند که توصیف خیر  
یا تحدید شر کنند، اروپائیان مساله اخلاق را به فیلسوفان سپردند. ندانستند که  
فلسفی هم مخلوق است، او از نظر خالق نتواند دید لذا چه سان حکم کنند که این  
خیر است برای بُنی آدم و آن شر است. ولی برای مسلمانان مساله اخلاق عقده  
فیلسوفانه ای نیست؛ این بسته به ایمان است و با امر دین الهی مربوط است.  
و ما مسلمانان میدانیم که اوامر چیست و نواهی کدامند؟ ما را این معامله  
واضح و روشن است. ولی اهل اروپا از این سهولت بی نصیب اند. بی  
نصیبی ایشان در این حقیقت پوشیده است که از سیرت حضرت عیسی علیه السلام  
نا آگاهند. انجیل که نازل شد معرف کردید. اوامر و نواهی چنان باقی نماند  
که ملهم شده بود، نتیجه این کار اروپا بر حال Paganism برقرار ماند و  
پنای این Paganism استوار بود برکردار خدایان یونان، که انگلیسها Gods

گویند. اهل مغرب حسب روش این آلهه باطله روند، برای ایشان سیرت خدایان یونان تا این زمان که عزیز تر است از سیرت پیغمبران و از سیرت پیغمبران بی خبر ماندند و اطوار و اعمال اصنام یونان در عمق روح ایشان جای گرفته ثابت ماند، و آن خدایان که از نظر ما اصnam محض بودند و حکایات درباره آنها محض اساطیر، کرداری که داشتند هیچ رابطه به اصول اخلاق و شرف نداشتند. چنانکه یکی از شمہزادگان یونان Manipus بعد از مطالعه کتب هوس و آگه شدن از اعمال خدایان یونان گفت این خدایان هوس پیشه، اغوا کننده، حسد، زنا کار، خدude پرداز و محرم در (کسی که دختر و مادر و خواهر را همسر گیرد) و دسیسه کارند. من اینها را دیدم اینها همه بمن خوش آمد. کتب علم الاصنام یونان مارا مطلع ساخت بر آنکه خدایان یونان قمار باز، شراب خوار، شجاع، مغروی، فریب کار، دجل پسند، جنگجو، حاسب و هوس پیشه، گرویده لذتیست، خودپسند و مغرور بودند، تا این دم روح ادب اروپائی از این "پیران تسمه پا" نباتات تیاقته است. برای اهل اروپا تصور بطل Hero همین است که بهادر و شجاع باشند و آبرو باخته، هوس کار و گرفتار لذائذ، وارفته قمار و جانداده باده و جام. اگر از این صفات متصرف نباشند Hero نگردد و باین معنی مقبول نشود. و بعضی از مسلمانان در تقليد یورپ همچنین روشن فکر نده اکابر اسلام را خالی از عیوب خدایان یونان و ابطال افرنگ دیدن نمی پسندند گویند فلاں را فرشته ساخته هنر شگفتید، عیش را نیز بگوئید و اگر در علم شما عیب نبود اختراع بکنید تا بطل از فرشته‌گی رستکاری یابد. لب ایاب این که زندگ اروپا منحصر بود در لذت کوشی و هوس پردازی، فریب سازی، جای بازی، میخواری، و زنا کاری و اندوخن نیروی مادی و علیهم‌ذا، در این زمینه تصور اکن حلال و اجتناب از حرام و ناسداری آداب شرف چه معنی دارد، برای محمد اقبال بلا هیچ شک همچنان حیات که موسس بود بر لادینی و اقدار ضد شرف انسانی تا دیر نتوانست که برقرار ماند، لذا فرمودند:

تساندانی نکته اکن حلال بر جماعت زیستن گردد و بال

آه یورب زین مقام آکاه نیست  
او نداند از حلال و از حرام  
حکمتش خام است و کارش نا تمام  
شیوه تمذیب نوآدم دری است

به همین علت علامه اقبال اروپا را کارگاه شیطان قرار داد زیرا که اهل اروپا از  
شرف روحانی کاملاً منحرف بودند، آدمیت که به نیروی دین و ایمان تربیت یا بد  
در آن دیارها پیدا نیست، و ضد بشریت چیست، عیان است که ضد بشریت  
ابلیسیست، و بقول علامه محمد اقبال:

فرنگی را دل زیر نگین نیست متعاع او همه ملک است و دین نیست  
خداآوندی که در طوف حریمش صد ابلیس است و یک روح الامین نیست  
و همه کار و بار افرنگ پرورده حیله های دجال است و معاملات و امور او  
ابلیس را تقویت میکند. این رمز را بطريق مطابقه و مزاح هم بیان فرموده اند:

فرنگ آئین روزانی ندازد باین بخشد از او وامیستاند  
به شیطان آنچنان روزی رساند که بزدان اندر آن حیران بماند

حضرت شیخ سعدی درباره رب العالمین که غنی عن العالمین هم هست این کلمات  
را عرض کردند:

به زدان آنچنان روزی رساند که دانا اندر آن حیران بماند

علامه محمد اقبال این شعر را تعریف کرده در مورد افرنگ آن معنی تازه  
خلق کرده که حالا بیان شد. چنانکه سابقاً اظهار شد علامه اقبال از مغرب فقط  
به این علت بیزار نبودند که اهل مغرب اوطان اسلام را و وطن خود اقبال را  
محکوم و مقهور ساخته بودند. بیزاری ایشان از مغرب بر حساسیتهای عمیق قر  
امتوار بود، به علت این که اهل مغرب اقدار آدمیت را برباد دادند هوس  
حیوانی را فروع بخشیدند جانب مادی را وحشانه پروردند و جانب روحی را  
مسخ و پایمال کرده نکبت و ذات همد اولاد آدم را سبب شدند و در کتاب  
معروف خود:

“The Reconstruction of Religious Thought in Islam”.

نوشتہ اند :

Vision without power does bring moral elevation but cannot give a lasting culture. Power without vision tends to become destructive and inhuman. Both must combine for the spiritual expansion of humanity. (P. 92)

از بصیرت و دانش که نیرو ندارد ترقیت اخلاقی ممکن است که روی دهد. ولی تمدن که ثابت و پایدار بود دست نداده. نیرو که بصیرت و دانش ندارد مایل به تخریب و انہدام و بی عاطفگی شود، لازم است که هر دو بهم آمیزند تا نوع بشر را باعث تومیع روحانی شوند. هم در این کتاب The Reconstruction بالغاظاً واضح تر ایجاد رای در همین سخن کردند. ”یورپ امروز گران ترین سنگیست حائل در راه ارتقای اخلاقی بشر“.

در بال جبرئیل که بزبان اردوسیت یک منظومه بسیار جالب توجه دارد که در دامنه کل هائی خوش بیان و خار هائی تنقید در ضمن تمدن و معاشرت اروپا به تمام فصاحت نشان میدهد. علامه اقبال در این منظومه ”لنن“ را بعد از مرگش بحضور خدا می آورد. او خدا را می شناسد و ایمان در این حقیقت می‌آورد که در زمین و آسمان و در نقوص همه نوع آثار خدائی پروردگار پیداست. از آن بعد لنن تنقید و تشنج اروپا را بر معرض اظهار می آراید. این است حسب گفته حضرت مولانا روسی:

خوشنتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

بعضی از اشعار این منظومه بشرح زیر است:

یورپ میں بہت روشنی علم و هنر ہے  
حق یہ ہے کہ بے چشمہ حیوان ہے یہ خلمات  
رعنانی تعمیر میں رونق میں صفا میں  
گرجوں سے کہیں بڑھ کے ہیں بنکوں کی عمارت

ظاہر میں تجارت ہے حقیقت میں جوا ہے  
سود ایک کا لاکھوں کے لئے مرگ مفاجات  
پہ علم یہ حکمت، یہ تدبیر، یہ حکومت  
پہنچے یہ لہو دبستے یہ تعلیم مساوات  
ہے کاری و عربانی و می خواری و افلام  
کیا کم یہ فرنگی مدنیت کے فتوحات  
وہ قوم کہ فیضان سماوی ہے ہو محروم  
حد اس کے کمالات کی ہے برق و بخارات  
ہے دل کے لئے موت مشینوں کی حکومت  
احساس مروت کو کچل دیتے یہ آلات  
کب ڈوبے کا سرماںہ ہرستی کا سفینہ  
دلسا ہے تری منتظر روز مکانات

در اروپا روشی علوم و فنون بسیار است ولی در حقیقت این ظلمانی کہ چشمہ  
حیوانی دارد.

ا) روی رعنائی و دل آویزی تعمیر و رونق و صفا می یہم کہ بناہائی بنوک  
ید بلندی پر تر از بناہائی کامیابیا ہا است. اهل اروپا بظاہر تجارت و روزنہ و در حقیقت  
قمار بازند، سود برای یک است مرگ مفاجات برای صد ہا هزار.

این علم و حکمت و تدبیر سیاسی و حکومت چیست؟ خون خورنہ و  
گویند تعلیم مساوات می کنند.

یکاری و عربانی و می خواری و افلام (نگ دستی) آیا فتوحات تمدن  
افرنگ ہیں باشد؟

قوسی کہ از فیض و برکات سماوی محروم باشد ایشان واحد آخرین کمال تا  
بہ برق و بخار و سیمنی است،

از تسلط بر مائیتها دل میبرند - شعور و احساس ، مرفت و آدم دوستی را آلات و ماشین ها پایمال و آسیاب میکنند آخر این سفینه سرمایه پرمتی کی خرق میشود ، ای خدا دنیای تو منتظر روز مکافات است - ”

علامه اقبال در همین کتاب اردو باز جبرئیل ییزاری از حد گذشت را که دوباره ناپاکی روح اروبا در دل داشتند در قطعه ای چنین بیان کردند :

فساد قلب و نظر بے فرنگ کی تمدنیب  
که روح اس مدنیت کی ره سکی نه عفیف  
رسیب نه روح بی بی کیزگی تو بے ناید  
ضمیر پاک و خیال بلند و ذوق لطیف

تمدن افرنگ فساد قلب و نظر است زیرا که عفت در این مدنیت باقی نماند .  
و چو پاکی از روح رود نمکن نیست که نگاه پاک و خیال بلند و فکر  
لطیف دست دهد .

علامه محمد اقبال همراه هوا سمعت هوا رفتن ندانستند و به گفته خود  
ایشان در این زمینه استناد دیکنم :

گفتند جهان مَا آیا بتو میسازد گفتم که نمی سازد گفتند که برهم زن  
غیریان رنگ دیدند و روح ندیدند . آنها حتی تصور اخوت اسلامی را هم  
ندانستند ، ایشان رفگ و نسل را شناختند ، و آدم را نشناختند لذا خلاف  
علامه اقبال تمدنیب ایشان آدمکشی بود .

حدیث خلوتیان است با زمانه بساز زمانه با تو نسازد تو با زمانه ستیز

علامه محمد اقبال حسب قادر شعور مسئولیت خویش ”ستیزیدن را بر  
ساختن“ ترجیح دادند . و از روی این مکمل که روح و روان ایشان بود  
دانستند که باطل تا دیر غالب غواهد ماند ، دانستند که اگر اسلام در زمان  
ایشان مغلوب است این مغلوبیت دیر غواهد ماند . حسب ارشاد گرامی  
حضرت علی ابی طالب فرمودند :

”الحق يعلو ولا يعلى عليه“، حق حتماً غالب است او را مغلوب داشتن نمکن نیست و همین طور یقین کامل داشتند که فرموده خدای خلاق العالمین در هر جهان نافذ و راسخ خواهد شد. ”هوالذى ارسل رسوله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون“ (٩ - ٣٤).

”اوست خدائیکه رسول خود را با دین حق به هدایت خلق فرستاد تا بر همه ادیان عالم تسلط و برتری دهد ، هر چند مشرکان و کافران نازاری و مخالف باشند .

و مثل هر فرد مومن هر دم منتظر بودند که خلاق العالمین که خیرالhumانگرین باشد و تدبیرش بر همه تدبیر خلوقات برتر است صورتی را پیدا کند که احوال شر متغیر شوند.

بقول حضرت قلندر شیراز ”چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند“. علامه محمد اقبال بر این یقین بودند ”لا تدری لعل الله یعدهت بعد ذلك امرآ (۱۵ - ۱) .

”تو زدنی شاید خداوند پس از این کار امر نوی پدید آرد“ . مراد اینکه یاس در دل علامه اقبال راه نیافت ، او هیچگاه دامن امید از دست نداد ، بالیقین و بکیف و مستی نعره زدند .

من به سیماي غلامان فر سلطان دیده ام  
شوکت محمود از خاک ایاز آید برون

یکی از متکران اروپا Arthur Jones نوشته است و آن مشاهده هر صاحب بصر است که :

Humanity without God is bound to succumb to the spirit of age, and to seek its highest ideals in purely mundane objectives of which the various fashionable ideologies are the latest example. Humanity without God is destined to overwhelm the world with suffering and disaster. No doubt there

have always been those who tried to live without God, but never had it been more ruinous more suicidal to live without God than at the present".

نوع بشر بدون ایمان بالله حتماً تسلیم شوند، پیش روح عصر و اعلیٰ ترین اهداف خویش را در اشیائی که خالصانه مادی و دنیوی باشد جستجو میکنند. در این زمینه نظر های گونا گون موافق سبک امر و ز تازه ترین مثال است.

نوع بشر بدون ایمان بالله حتماً جهان را دست پاچه کنند به آلام و بلاها. شک نیست که در هر زمان مردمانی بوده اند که به غیر ایمان بالله سعی زیستن کرده بودند. ولی این طور حیات در هیچ دوره ای مغرب تر و متمایل تر به خود کشی نبوده چنانکه در دوره معاصر هست.

در علامه اقبال اقوام غالباً خدا گریز بودند. و آشوب اخلاق، مسلم اقوام که مغاؤب بودند طرز اقوام غالباً را به طور سبک امر و قبول کردند، از خدا غافل شدن را بعنوان اسلوب حیات گرفتند، عربانی و حیا باختگی را شایستگی دانستند و پذیرفتند، زندگی باشگاهها و مخالف شبانه رمز آدمیت فانکه شد. ندانستند که روح گرسنه و تشنّه مانند، تن هم سیر نشود از همه وسائل مسرت و عیش مطمئن نشود، غریبان این نکته را تفهمیدند که تن پرستی ایشان فرصت نداد که ایشان با خود نشسته تعارف با ذات خود پیدا کنند. لذا از خلوت گریختند مقابل خود شدن نتوالستند و هیچ پناه تیافتند، الادر باشگاه ها و عشرتکده ها. مقلدان ممکون همین روش را اخذ کردند، به دین بزرگان خندیدند، در مراقص و جایگاه های لهو و لعب جلوه کردند. تا منور الفکر پنداشته شوند. کهی گفتند که قطع زلف زنان دلیل تقدیم و ترقی است و گهی گمان برند که ایجد زبان خود را ترک کردن و اروپائی ایجد بکار بردن نشان پیشرفت و بالیدگی دانش باشد.

حضرت علامه محمد اقبال به صد درد والم صورت این احوال را بدین کلمات اظهار داشت:

ز تاب دیریان بگداختم من  
چنان از خویش بسکانه بودم  
مومن از افرنگیان دیدآنچه دید  
تا نگاه او ادب از دل بخورد  
به افرنگ بتان دل باختم من  
چو دیدم خویش را نشناختم من  
فتنه ها اندر حرم آمد پسندید  
چشم او را جلوه افرنگ برد

آداب افرنگیان روح عصر گردید و هر قوم محکوم در پس آن دوید و از  
دین و تاریخ و روایات خویش رمید القرض مسلمانان خود داری نداشتند و از  
روح اسلام دور شده شمايلل محمدی صلی الله علیه وسلم را فراموش کردند.  
علامه اقبال این منظمه ها را مختصرآ بیان کردند.

ای تمی از ذوق و شوق سوز درد . می شناسی عصر ما با ما چه کرد  
عصر ما ما را زما بیگانه کرد از جمال مصطفی بسیگانه کرد

علامه اقبال نپسندید همچون اکثر شعرای معاصر اقوام اسلام در غزلها  
گفتند و نوشتند ، رویداد فراق و هجر محبوب و بیان کردن فضای کوی دلبر و  
سیاست دریان گوهر شعور و دانش خویش را دربارند . او همچو مردمی مسئول  
عزم کرد که آن اسلوب شاعری را ترک نموده به راهنمائی و اصلاح امت به  
پردازد ، و چون در آن کار وارد شدند اعلام فرمودند :

نه بینی خیر از آن مرد فرو دست  
که بِرْ من تهمت شعر و سخن بست  
به جبریل امین همداستانم رقیب و قاصد و دریان ندانم

ظاهر است که «با جرایل همداستان شدن» مشغول بابلاغ قرآن است ، ایمان  
را در قعر دل نشاندن است و چون ایمان در دل راسخ شد چشم بصیرت گشود  
و همه سحر و ساحری و سامری افرنگ بدون تاخیر ناپدید شد و حققت از  
چهره نقاب برداشته رویرو ایستاد لذا مرعوب نشدند ، از تابندگی تهدیب  
مغرب باین همه از تعصّب نایینا نشدند ، میدانستند که قوت افرنگ اگر چه  
مادی است و مانشیتی ولی نیک دریافتند که این قوت از کجا اندوخته شد ،  
چنانچه بطور وضوح فرمودند :

قوت مغرب نه از چنگ و رباب  
نی ز عربان ساق و نی از قطع مو است  
محکمی اورا نه از لادینی است  
قوت افرنگ از علم و فن است  
ولی غلامان افرنگ از آن مشقت که اهل افرنگ در تحصیل علم و فن برداشتند  
گریختند ، در پیش ایشان رقص بود ، شراب خواری و لهو و لعب - این طور  
آسان طبیعت - کسانیکه از جنگ گاه حیات هزیمت را برچیندند بجای عزیمت  
ایشان نظر بر نمود و نمایش دارند از بطون اسرار چشم بری دستند - خوی غلامی  
داشتن غلام را تن آسان می سازد . لذا علامه اقبال را قوت افرنگ از علم و فن  
است - بعنوان اعلام گفته خوی غلامان را در همین مورد بر مظاہر سازند .

بنده افرنگ از ذوق نمود  
می برد از غربیان رقص سروید  
لقد جان خویش در بازد به لهو  
علم دشوار است در بازد به لهو  
فطرت او در پذیرد سهل را  
این دلیل آنکه جان رفت از بدن  
سهول را جستن درین دیر کهن

حضرت علامه اقبال را موجه تسلط افرنگ از پا نینداخت . زیرا که ایشان  
سرمایه دار از ایمان محکم بودند در اردو بصراحت فرمودند :  
خیره نه کر سکا مجھے جلوہ داش فرنگ  
سرمه ہے میری آنکھ کا خاک مدینہ و نجف

"جلوه داش فرنگ چشم را خیره نتوان کرد - سبب این است که چشم را  
خاک مدینہ و نجف روشن ساخته است " - من میدام که روا چیست و ناروا  
کدام است ، حق چیست و ناحق چیست ، زر چیست و ملمع چیست ، قبول  
کردن چیست قبول نکردن کدام است ، هر آن شئی که مغید است خیر باشد  
لذا باید گرفت - هر آن چیز که مضر باشد باید گذاشت ولی این چشم امتیاز  
کسی را ارزانی شود که با نور ایمان گار جهان بینی کند - "خذ ما صفات ما کدر"  
گفتن آسان ولی انجام دادن دشوار . راست دیدن ، راست پذیرفتن ، راست  
گفتن ، راست نمودن را بصر باید با بصیرت ، کوشش باید با عزیمت . با این  
کیفیت علامه محمد اقبال دچار بودند .

طلسم علم حاضر را شکستم  
چهدا دانید که مانند براہیم  
ر بودم دانه و دامش گستنم  
به نار او چه بی پروا نشستم

علامه اقبال هر آنچه خیر بود آنرا پذیرفتند و آنچه شر بود او را شکستند و نگذاشتند که بر ایشان این اثرات شر حاوی شود یا ایشان را اسیر کند - یا از واه بی راه سازد - طلسیم علم حاضر همان روح عصر بود که غلامان از خدا شاغل شده و از نور ایمان محروم و از بصیرت چشم افتاده پیش آن روح عصر تسلیم شدند ، که در میطور بالا اشاره شد .

مرد با بصر و بصیرت عرشی را که از حاکمان و غالبان بر سردار بر چشم بر بسته نمی پذیرد ، با این همه اگر جزو حکمت در حیات و آداب دشمنان یابد بالغور بر گیرد زیرا که بقول علامه اقبال :

گفت حکمت را خدا خیر کثیر . . . هر کجا آن خیر را بینی بگیر

این ترجمه حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم است (الحكمة خالدة المون) حکمت چیزی کم کرده مومن است هر کجا مال خوبی به بیند روا است که بر گیرد .

لب لباب اینکه علامه اقبال آن اروپا را که دشمن تصور آدمیت بود و تمدن او استوار بر تعصبات عنصری بود و از آداب حیا که آدم گرفت است بیگانه مالد ، خوش نگرد و بدین مسبب امت مسلمه را متتبه کردند که ظاهر تمدیب اروپائی را که حیا باخته و آدم کش است چون مقلدان قبول نکنند . از ایشان هنر و علم بگیرند و نسخه تسبیح حیات که در ساخت و مشقت پوشیده است به پذیرند ، زیرا که ظاهر تمدیب غرب نمایش بود ، و محکومان آن نمایش را بعلت سهل پسندی قبول کردند ، و علامه اقبال محکومان را در این شعر بر حذر داشتند و بزبان اردو میفرمایند :

کھلے ہیں سب کے لئے غربیوں کے میخانے  
علوم تازہ کی سرمیتیاں گناہ نہیں

در میخانہ های غرب بروی همه کس گشاده است  
و سرمیتی های علوم تازہ بر کسی حرام نیست

این سرور سرمیتی باعث مرگ شما میشود  
اگر در تن شما سوز و گرسی لا اله الا محمد رسول الله نباشد

## علامه اقبال و قائداعظم

### قرآن السعدین فکرو عمل

دکتر وحید عشرت

در تاریک ترین دوره تاریخ مسلمانان هند علامه اقبال و محمد علی جناح قائداعظم هویدا گشتند و بر اساس قرآن و دین اسلام عمل نمودند و مسلمانان شبه قاره را از پراکنده‌گی حفظ کرده و به آنها شخصیت ملی و حیات تازه بخشیدند و آنان را به سر منزل مقصود رهمتوں شدند. این دو شخصیت بزرگ با فکر و عمل درست نگذاشتند که خواب هندو‌ها تعبیر شود، و در این سر زمین مانند اسپانیا تاریخ تکرار گردد، و مسلمانان قربانی خواب نشئه آور هندو‌ها گردند. پاکستان را بوجود آوردن و حکومتی بر اساس اسلام تشکیل دادند و غرض از تشکیل این کشور این بود که اسلام را بنام یک نظام حیات بخش معرف کرده و جهان را از این نظام آگاه ساخته و دعوت به آن نمایند، هدف آنها این بود که پاکستان را پایگاه مسلمین جهان ساخته و این ساحت مقدس را که بنام اسلام بوجود آمده سرچشمه علم و رحمت و امنیت جهان سازند.

پس از انفراض حکومت مغول در شبه قاره دو نفر بنام های شاه ولی الله و احمد شاه ابدالی در این راه کوشش کردند. شاه ولی الله برای مصوب ساختن مرھٹون ها (هندو ها) احمد شاه ابدالی را به هند دعوت نمود و در این مبارزه مرھٹون ها شکست خوردند. و نظر بد اینکه آنها درست برنامه ریزی نکرده بودند بنابر این نتوانستند از پراکنده‌گی مسلمانان جلوگیری بعمل آورند و زنجیر خلامی و برداشت را از گردن مسلمانان بردارند. آنگاه سر سید احمد خان کوشش کرد از نظر تعلیم و تربیت و بر اساس قومیت مسلمانان را بجلو براند و با علم و تهدیب جدید آشنا سازد اما چگونه می‌باشد از نظر سیاسی

مسلمین حکمت عملی اختیار نمایند، این سوالی بود که بی‌جواب ماند. در حقیقت مسلمانان مانند کلاف می‌درگم شده بودند، و در دام فریب گنگره گرفتار آمده بودند.

اقبال در چنین دوران که از نظر فکری و اخلاقی برای مسلمانان زمان بسیار تاریکی بود و سرنوشت آنان در دست خودشان نبود، مانند متفکری آزاد فکر ظاهر شد و نشانداد که می‌شود جوابگوی این مسائل از چهار سو بود. اولین سوال این بود: آیا تمدن اروپائی مثل خورشید که طلوع می‌کند و غروب می‌کند، غروری ندارد؟ و آیا این فرهنگ همیشه در طلوع و درخشندگی می‌باشد؟ علامه اقبال واضح کرد که این تهدیب مانند یک دستگاه سنت بی اساس و قلابی می‌باشد و این تمدن و فرهنگ با دست خودش نابود خواهد شد. همانند آشیانه‌ای که بر شاخ نازک ماخته شود، مسلماً ناپایدار و غیر مقاوم است.

دومین سوال این بود: آیا در حال حاضر نظام اسلامی را می‌شود بنام یک نظام حیات پیاده نمود تکنولوژی عصر کنونی با مذهب چگونه بر خود می‌نماید؟ علامه اقبال در سلسه مقالات بسیار موجز خویش بنام مشاهدات و تفکرات مذهبی و تجربه‌های باطنی، حقیقت مذهب را آشکار ساخت.

سومین سوال این بود: علامه اقبال در پاسخ اشینگار و توین بی که عقیده داشتند تمدن و فرهنگ مانند انسان می‌باشد که می‌میرد و دوباره زنده نمی‌شود بهمین صورت تمدن‌ها ازین می‌روند و دوباره بوجود نمی‌آیند، چنین گفت: در حالیکه مسلمانان به زندگی پس از مرگ اعتقاد دارند چطور می‌توانند این نظریه را پنهان نهند؟

سؤال چهارم اینطور مطرح شد: آیا سرنوشت مسلمانان جنوب آسیاچه خواهد شد؟ آیا آنان می‌توانند بدون دخالت و کمک کشورهای دیگر روی پای خود باشند و با استقلال زندگی نمایند و حق خود را که در دست هندوان است از آنان مسترد دارند. آنان برای اقتدار مسلمین سالیان سال گوشش نمودند و حال هم موقع آن رسیده بود که به درخواست بزرگان و دانشمندان مانند اقبال و علمای

پر توان دیگر ارج نهاده و مقام و منزلت آنها را به آنان باز پس داده و به آنان واگزارند. علامه اقبال نیک استنباط کرده بود، برای کسانی که موقعیت را درک نمی‌کنند باید صورت حال را باز گوکرد. بنا براین بایانات خویش در اله آباد راه و مقصد آنها را پیش چشم آنان گذاشت و گفت مسلمانان در منطقی که اکثریت دارند، حکومت فدرالی تشکیل دهند، و در سراسر شبے قاره این کار را تعییم داده و آتجه آنها نامعکن می‌پنداشتند ممکن ساخت. در حقیقت شبے قاره را تحت سلطه خویش در آورد، البته نظر آنها بیشتر روی چند قسمت بود که مسلمانان در آنجا در اکثریت بودند. و تاحدی که مسأله قابل اجرا می‌باشد قانع و راضی بودند.

نظر قائد اعظم ابتدا این بود که مسلمانان و هندوها در شبے قاره بایکدیگر زندگی کنند و برای آزادی از زبریوغ استعمار انگلیس در مقابل این استعمارگر پیر باشند، تا بطور کلی شبے قاره آزاد شود. سایه انگلستان از سر هندو و مسلمانان برداشته شود، و تفرقه‌ای میان این دو قوم ساکن در این سرزمین نباشد، و با مسالمت در این سرزمین زیست نمایند، و با سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن" مبارزه کنند.

خط مشی سیاسی قائد اعظم ابتدا این بود، که مسامانان از هندو‌ها تبعیت نمایند، و آنکه که منافع هندوان و مسلمانان در مقابل یکدیگر قرار گیرد مسلمانان با آنها کنار بیایند. در این حال هندوها هم از مسلمانان تبعیت نموده و حاضر به جانفشاری و فدایکاری باشند. در نتیجه این اتحاد سرنوشت آنان در دست هندوان قرار می‌گرفت. پس از چندی قائد اعظم دریافت که اگر تصمیم گیرنده طبقه اکثریت هندوها بشوند، بنا براین مسلمانان نه تنها به آزادی دست نخواهند یافت، بلکه از بند غلامی انگلیس هم رها نشده در بند غلامی هندوها قرار می‌گیرند.

قائد اعظم دریافته بود سایه انگلیس دیر یا زود از شبے قاره هند و پاک رخت بر خواهد بست، و این مسأله بخصوص پس از جنگ جهانی دوم بوضوح بچشم

سی خورد . زیرا انگلیس ها نقریباً تصمیم گرفته بودند که هند را بحال خود گزارند و تصمیم گیری درباره آینده آنرا به دست مردم این مامان بسپارند . البته هندوها بیکار تسلیمه بودند ، زیرا می خواستند آینده ساز شبه قاره باشند .

نکیف مسلمانان در این میان چه بود ؟ آیا می پایست سکوت اختیار کنند ، و تابع هندوان شوند ، یا حق برای خویش قائل گردند ، و حکومتی برای خود طلب کنند . حکومتی آن چنان که در آن قوانین اسلامی جایگزین قوانین انگلیسی و هندو شود . بدین ترتیب پس از مشاهده و بررسی اوضاع و احوال شبه قاره مراجعت قائداعظم به این نتیجه رسید که علامه اقبال به آن رسیده بود . یعنی سرزمین جدگاهی برای مسلمانان شبه قاره هند و پاک . و آنجا که اکثریت در دست مسلمانان است آنان مرکزیت خویش را تثبیت نمایند . برای خودشان سرزمین جدگاهی طلب کنند . بدین سبب قائداعظم چهار ده ماده برای مسلمانان پیشنهاد کردند و اجرای آن بصورت تشکیل کشوری مسلمان بنام پاکستان شد .

بدین منظور میان علامه اقبال و فائداعظم محمد علی جناح مراسلات بسیاری انجام شد . اگر با دقت به این نامه ها بنگیریم می بینیم که هر دو اوضاع مسلمانان را خوب فهمیده بودند و هر دو یک فکر را ارائه دادند . هدف آن بود که فقر و مستکد از میان مسلمانان رخت بربند و سر توشت آنها در دست خود شان قرار گیرد . نتیجه آن شد که :

۱ - هندوان دام قوم (ملت) پرستی نهادند ، تا اقلیت های دیگر را در خود جذب کنند . سوسیالیزم نهرو و سیکولیزم کنگره دمکراتیک و دامی برای غصب حقوق اقلیت ها ، بویژه حقوق مسلمانان و حیله و نیزگی برای شکستن اعتقادات دینی آنها است .

۲ - حصول رزق واجب است ولی برای مسلمانان حفظ فرهنگ آنها ضروری تر است اشتراکیت نهرو برای بیهود وضع اقتصادی مسلمانان قدم موثری برداشته است ، لذا گرایش مسلمانان به اشتراکیت ملحدانه او مسکن نیست ، ولی

برنامه آینده لیگ تماسی منحصر برآن مساعی است که او برای حل این مشکل جام خواهد داد - از مقاد توانیں اسلامی در چشم انداز تصورات جدید ، حل این مسئله امکان دارد - بعد از شور و تحقیق در مطالعه قوانین اسلامی اقبال به این نتیجه رسیده بود که اگر این قانون را بخوبی اجرا کنیم ، مسائل اقتصادی برای هر فرد از ملت حل می شود .

۳ - برای هندوستان و دیگر ممالک دنیا توضیح این امر لازم است که تنها معاش مسئله ما نیست ، بلکه حفظ دین و فرهنگ اصل است هیچ تدبیر سیاسی مسلمانان هند را نمی تواند از وحدت و تمدنشان یگانه سازد . لذا حل مسئله مسلمانان در این است که در این ملک شریعت اسلامی را ناقذ کنیم ، ولی این قانون اسلامی و گسترش آن بدون آزادی مسلمانان ممکن نیست - بقول خود اقبال برای حل مسائل اقتصادی مسلمانان و آرامش در معاشر هندوستان این طریق ارجح است .

۴ - قائد اعظم محمدعلی جناح و علامه اقبال این امر را بخوبی حس کرده بودند که آینده اسلام به صورت نیروی اخلاقی و سیاسی در آسیا بیشتر منحصر بر نظام و تشکل کامل مسلمانان هند است - این دو منجی شبه قاره پاک و هند به این نتایج فکری رسیده و لذا خلوص نیت و تعاون مشترکا یک لایحه مرتب کردند تا آینده مسلمانان و اجرای قوانین اسلامی که هنوز یک خواب بود مبدل به حقیقت گشت . قائد اعظم فرمودند : از مساعی دخلستان و پسردوسی علامه اقبال و باران دیگر من در تدوین و تکمیل این دو مقصد اعلیٰ کاملاً موفق گشتم و این کامبایی بزرگ مسلم لیک بود ، که تغیرش بهردو استان اقبالی و اکثریتی یکسان مسلم شده است - در حصول این پیروزی علامه محمد اقبال خیلی سهیم و دخیل بود . گرچه عوام از این حقیقت آگاه نبودند .

آن شعور تخلیقی که اقبال داشت ، نه فقط آنرا برای تشکیل کشور آزاد اسلامی نصب العین قرار داد ، بلکه بیشتر از این راه مارا در رسیدن آن به هدف روشن کرده بود . او در این مرحله مهم برای راهنمائی و ارشاد مسلمانان یکتا

بود - علامه اقبال در سال ۱۹۳۴ میلادی نامه ای بدین مضمون به قائداعظم نوشت : در این سیل آشوب برانداز که نه فقط هند شمالی بلکه تمامی شبه قاره را در آغوش خود گرفته است ، شما تنها رهبری هستید که سفینه حیات قوم را از این ورطه هلاکت بار و هولناک بساحل صراحت میتوانید برانید - در تختین صبحت اقبال اندیشه بلیغ قائداعظم را برای آینده مسلمانان بسیار پسندید ، چنانچه در استوار کردن قائداعظم در پنجاب آن اعتماد اثری بس عظیم داشت ، زیرا اهل پنجاب به اقبال اعتقاد داشتند و اقبال به قائداعظم معتقد بود - اقبال فقط به تقاضای قائداعظم صدارت مسلم لیک پنجاب را قبول کرد ، در حالی که در آن زمان او سخت بیمار وضعیف بود - در سنه ۱۹۳۷ م پنديت نهرو به اقبال گفت که مردم به رهبری شما اعتماد دارند ، و گنگره از شما به طریق بهتری می تواند استفاده نماید - علامه اقبال در این دام شرارت نیافتاد ، و به او جواب داد که من یک مرباز ماده جناح هستم . بعد از رسیدن به اوج شهرت این تدبیر عاقلانه اقبال بود که سرفوژت مسلمانان را از شر دشمنان محفوظ و مصون نمود . علامه اقبال در سخنرانی های خود بار ها گفت : حل مشکلات مسلمانان در این است که تحت قیادت جناح متحده گردد . اتحاد مسلمین رد استعمار انگلستان و هندوان است . دشمنان خواسته مارا وارونه جلوه می دهند ولی حقیقت آنست که ما برای آزادی مسلمانان تلاش می کنیم . علامه اقبال را این اطمینان قلبی حاصل شده بود ، که فقط قائداعظم می تواند به افکار او جامد عمل بپوشاند .

قائداعظم محمد علی جناح هم به اهمیت فکر اقبال واقف بود . سید مطلوب الحسن در کتاب "قائداعظم ایک سیاسی مطالعہ" در صفحه ۳۲۹ می نویسد :

آن روز یکه قرار داد پاکستان منظور و موئیق گشت قائداعظم بن گفت :

امروز اگر اقبال زنده بود ، چقدر مسرور و خرم می شد که می دید ما همان کاری را انجام دادیم که او از ما مطالبه کرده بود قائداعظم گفت : درین عقیده من و اقبال هم آهنگی کامل وجود دارد . بعد از مطالعه عمیق در مسائل و قوانین جاری هند من هم به همان نتیجه رسیدم پایان همان افکار و تصورات تشکیل کشوری مسلمان در شبه قاره هند بود که با غزی راسخ

بوجود آمد که البته در جلسہ لاہور سلم لیگ متعقدہ ۲۳ مارچ سنہ ۱۹۴۰ مطرح شد و آنرا قرار داد پاکستان می نامند۔

قائداعظم رہبری فکر اقبال را قبول فرمود۔ و اقبال سیاست قائداعظم را پذیرفت۔ مبارزہ و شعور ذاتی و سیاسی این دو نایخۂ قرن بود کہ مسلمانان جنوب آسیا از نعمت حریت ممتنع گشتند و از این قرانالسعدهن تقدیر مسلمانان شبہ قارہ سور گشت۔

”بایان“

## در حضور رسالت‌آب

دکتر یمین خان لاھوري

یا شفیع المذینین ، درد نهان آورده ایم  
شکوهای ، از عصر حاضر ، بر زبان آورده ایم

ملت تو درمیان مشکل اندرونی مشکل است  
بر در تو چشم گریان با فغان آورده ایم

هیچ یاور ، غیر تو ، کس نیست ای خیر البشر  
بس که ما خون جگر ، اشک روان آورده ایم

هادی بر حق توئی ، ما را نما ، راه خدا  
راه گم کردیم و جان ناتوان آورده ایم

یا محمد کن نظر ، بر ما مسلمانان عصر  
المدد ختم الرسل ، بار گران آورده ایم

وحدت اسلام ، بین ما ، خدا حکم کناد  
این گزارش را حضورت این چنان آورده ایم

احمد مرسل توئی ، حامی ما ، گوید یمین  
یک نظر بر عصر حاضر ، داستان آورده ایم

## سخنی درباره جاویدان اقبال

ترجمه: زنده رود اثر دکتر جاوید اقبال

دکتر شهین مقدم صفیاری

ترجمان احوال و بیان سرگذشت علامه محمد اقبال و نشان دادن افکار و آثار این فیلسوف شرق کاری است بس عظیم و دشوار. اما خوشدل از آنم که این کتاب ها تا حد زیادی چهره مردانه و قیام و اقدام قهرمانانه اقبال را عاری از هر گونه ابهام می نماید.

آنچه در این کتاب ها از نظر خوانندگان می گذرد، داستان زندگی بزرگ مردی است که با تحول در روان خویش تعلقی در جامعه اش بوجود آورد. وی توانست در عمر متوسط شخصیت و دو ساله خود باستیاری و پایمردی اندیشه بلند و احساس قوی و طبع لطیف و بیان بلین و منطق نیرومند و اشعار نغز و افکار پرمغز و کوشش مستمر، ب آنکه سپاهی بر انگیزد و لشکری بیا رايد، قلب ها را تسخیر نموده و اساس دولت و کشوری بزرگ و پهناور در میان حدود و غور شبیه قاره پاک و هند و در قلب قاره عظیم آسیا با وسعتی بسیار و جمیعتی انبوه پی افکند. وی توانست از میان امواج خروشان و جوشان دریای حوادث زمان، کشته طوفان زده ملت خویش را همگام با قومی متحد و متفق و آزاده و سرفراز و بلند آوازه به ساحل آرامش و استقلال برساند:

از نوا تشکیل تقدیر ام از نوا تخریب و تعمیر ام

او بزرگ مردی بود که به آرزوی غافی و مقصود تمایی هزار ساله مشتاقانی که در شبیه قاره پی گیر و ب امان در راه آزاد کردن خویش از غل و زنجیر استعمار

و استمار تلاش و کوشش می کردند جامه عمل پوشاند و با اینان راسخ و اعتقادی کامل و زبانی فصیح و بیان رسای شیوه نشر پارسی ، داد سخن داد :

لهم می بایسد جنون پروردگار آتشی در خون دل حل کرده ای

دکتر جاوید اقبال چهره شناخته شد در نگارش این اثر چنان بی ریا و صادقالله صورت مردانه پدر را تصویر نموده که به جرأت می نواز گفت ، باوجود آنکه در زمان پدر نهی زیسته ، همواره خود را در عمق زندگی او حس کرده است .

در هر حال او جزوی از اقبال است . از سر زمین او برخاسته و در آن آب و هوا زیسته و از همان چشمde سیراب گشته و از آن اندیشه ها الهام گرفته و بحث است که کتابی جامع در معرف پدر گرد آورد .

من نیز هنگام پرگردان این اثر گاهی به چنان احسان عاطفی دچار می گشتم که زمان اورا با هیجان در وجودم می باشم و می توانست همه آن دوران پر تشیب و فراز زندگی اقبال را در مقابل چشم انداختم بپیم و تمام آن لحظات را لمن نمایم . بگونه ای که با شادی های او خوشنود و از ناشادی هایش محظوظ و مغموم . و براستی در ژرفای زندگی او غرق می شدم .

آمید وارم در راه نیل به هدف که داشته ام توفیق کامل حاصل کرده باشم و این خورشید فروع بخش جهان افروز ، اقبال بزرگ را به فارسی زبانان بهتر به شناسانم . شاید این کوشش در خور آن باشد که روز بروز بر استحکام مبانی اتفاق معنوی بین دو کشور ایران و پاکستان که علایق فراوان با یکدیگر دارند ، افزوده گردد . اقبال در این مهم ، سهم بسزائی داشته و همواره به نیروی سخن به داشتن روح اتحاد در میان مسلمانان بنصوص مسلمانان همچوار تاکید کرده است .

هنر برجسته اقبال در این است که عقلی و احسان را باهم آمیخته و صفا

و صمیمیقی را که دل می‌جوید و عقل می‌پستد، با بیانی شاعرانه و منعای، در قاب‌ها نشانده است.

نموده گر معنی ندارد مرده است سوز او از آتش افسرده است

شرح حال اقبال، این قابغه شرق، در جلد اول "زنده رود" جاویدان اقبال با سلسله انساب او شروع می‌شود و ضمن بیان زندگینامه خاندان وی در سیالکوت، مساله تاریخ تولد او مطرح و نظریات مختلف در این باره ابراز می‌شود. در فصلی دیگر در مورد دوران کودکی و نوجوانی اقبال سخن به میان آمده است. از معلمان زمان ابتدائی و متوجهه و دانشگاه او یاد شده و نقش آنان در تکوین و شکوفائی وی مورد بحث قرار گرفته است. قسمتی دیگر درباره کالج دولتی لاهور و اثر آن مدرسه در تکامل استعدادهای اقبال است. سپس تدریس و تحقیقات او مطرح شده و سراغجام از دوران تحصیلات او در اروبا و پایان آن و بازگشت به وطن سخن رفته است.

جلد دوم با مساله امرار معاش و بحران‌های زندگی خانوادگی و تکامل نذری‌بی افکار و عقاید و ارتقاء ذهن و تثبیت فکر و خلاقیت او آغاز می‌شود و بالآخره با جنگ قلمی و دوران عزلت و گوشش نشینی او، برخورد ها و تصادمات میان هندوان و سلامانان به پایان می‌رسد، و چه بسا که این تصادمات قلب حس‌اس او را آزرده است.

جلد سوم آخرین و مهمترین مجلد از نوشهای دکتر جاوید است او می‌کرده گوشه‌های تاریک و انکلویده و برگانگیخته حس و حیات اقبال را در این کتاب بیاورد. بهمین سبب جلد سوم پر محتوی تر و پر حجم تر گردد. ناگویر کتاب را در دو جلد تنظیم نمودم.

جلد سوم با کارزار عملی او در میدان سیاست آغاز می‌شود. در جنجال هولناک بر انگیز جهان که بر گرد آدمیان دیواری از امیال و شهوات حلته زده بود، و دست استعداد و امتحان جلوی چشم حقیقت بین را گرفته بود، اقبالی

یک از نامور شدگان بود که عمال وارد سیاست شد و با اشعار انقلابی خود ، خاموشان و خواب زدگان را تلنگر پیداری و هوشیاری زد . او به نقاط مختلف شبده قاره سفر کرد و با گفتار های دلنشیں هر بار شاهد معن را بطریقی پیراست ، تا با جمال دل اویزی وی دیده بی اعتنای مردم را به معانی حکیمانه و تحرک آمیزی که در بیانات خود بکار می بست متوجه سازد .

مجموعه این گفتارها در کتابی بنام احیاء فکر دینی در اسلام گردآوری گردیده است . او در اشعار و مقالات و سخنرانی های خوبیش همیشه سعی کرده است قهرمانان اسلامی را از لابلای تاریخ پیروان بکشد و جلوی چشم مسلمانان قرار دهد . سفر به مصر و غرب آنطه و شرکت در کنفرانس اسلامی فلسطین از رویدادهای مهم زندگی علامه اقبال می باشد که در این قسمت مفصل درباره آنها صحبت شده است . همچنین اجمالاً از رهبری مسلمانان معن وقته است . از میزگردهای لندن و بازی های بازیگران استعمارگر و عمال آنها بحث شده است . دیدار با سردمداران سیاست جهانی و ملاقات با موسولینی دیکتاتور ایتالیائی از جمله مطالب جالب این کتاب است .

جلد چهارم با سفر مود مند و اثربخش او و یارانش بد افغانستان آغاز می شود . آنگاه از اندیشه های نو و تازه که ره آورد سفرها و مطالعات او بود که در مغرب زمین ساخته و پرداخته و با فکر و فرهنگ مشرق زمین تلفیق گشته بود و در طبق اخلاص به هموطنانش عرضه کرد ، صحبت شده است .

پس از کنفرانس مسلمانان همه شبده قاره هند در الله آباد و نامیدی آنها از داشتن کشوری مستقل و متحدد معن رفته ، مسائلی که باعث گردید یکباره انکار او تغییر یابد و فکر ایجاد کشوری مسلمان بنام پاکستان در ذهن او تقویت شود . بنظر می آید این بزرگترین موفقیت اقبال بعنوان یک مسلمان در جایداد مسلمانان قرن بیستم است . از همدلان و همنسانان فهمی و صمیم وی یعنی پیش آهنجان و رهبران روش نصیر یاد گردیده ، آزادیخواهان و استقلال طلبانی که همه به لکان مصمم و رهبران ثابت قدم راهی پر فراز و نشیب بوده اند و با پیام

اقلابی اقبال از جان گذشته و سردر کف نهاده، قدم در میدان مبارزه گذاشته تا سراغم توائستند به عظمت و سروری دست یابند.

از آرزوهای قلبیش برای پیروزی جامعه مسلمانان میخن گفته شده، وچه بسیار این ناکامی ها قلب بیمار او را رنجورتر گردانده است. آخرین فصل کتاب را خاطرات تأثیر انگیز و حزن آور واپسین روزها و لحظه‌های حیات اقبال تشکیل می‌دهد. یاد بوده‌ای که بنتظر من این چنین تاکنون در کتابی نیامده است. گرچه عمر ظاهری او دیگر در طرف چمن نیست، اما چتری از گل و ریحان در بوستان فرهنگ و ادب جهان همیشه شگفتنه می‌باشد.

در جهان نتوان اگر مردانه زیست  
همچو مردان جان سپردن زندگیست  
تو که از نور خودی تابنده ای  
گر خودی محکم کنی پاینده ای

تریتی که در نوشتن این کتاب ها بکار رفته تا حد زیادی با سایر نوشته های مربوط به اقبال فرق دارد. اسلوب نگارش کتاب شیرین و همه پسند است. من نیز در ترجمه تا حد امکان کوشیده ام که خواننده‌گان فارسی زبان هم از مطالعه آن به روش ییان و طرز فکر نویسنده نسبت به اقبال آشنائی پیدا کنند. به عبارت دیگر همان شیوه را در نگارش بکار بردم.

خنستین اعجاب و احترامی که بعنوان یک ایرانی نسبت به اقبال در ذهن خویش یافتم آن بود، که چگونه کسی می‌تواند چنین به زبان و فرهنگ کشور دیگری مسلط شود، در حالیکه زبان مادریش پنجابی و زبان میش اردو می‌باشد. کلیات اردوی او در حدود شص هزار بیت دارد، در صورتی که کلیات فارسیش حاوی نه هزار بیت است. از این گذشته شعر اردوی اقبال نیز از لحاظ کامات و تراکیب و اوزان و قوافی و ردیف ها وغیره به فارسی بسیار نزدیک است و جالب توجه اینکه او هر گز به ایران سفر نکرده است، در حالیکه یک از آرزو هایش این بوده است.

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما  
 ای جوانان عجم جان من و جان شما  
 شوطه ها زد در ضمیر زندگی اندیشه ام  
 تا بندست آورده ام افکار پنهان شما

در ترجمه متن کتاب "زنده رود" از اردو به فارسی در حالی که به متن اردو و فدار مانده ام ، تا آنجا که امکان ساخته است ، معنی کرده ام محض صدق ترجمه از بلاغت دور نشوم و ضمن شرح و بسط مطالب متن کتاب بعضی جمله ها را ساده تر کرده ام . زیرا سخن هر چه ماده تر و بی پیرایه تر و مردم پسند تر باشد ، دلنشیں تر است و کلام اقبال چنین خصوصیاتی را دارا می باشد . در عین حال روش الشاء و املای کلمات و ترکیبات فارسی را نیز رعایت کرده ، و تا آنجا که ممکن بود ، اسمای را با زیر نویس لاتین بصورت کامل نکاشته ام و ارقام تاریخ مسیحی را بصورت ارقام تاریخ اسلامی در آورده ام و آنجا که آید ای از قرآن کریم نقل شده است من کامل آیه شریفه حتی الامکان با ترجمه فارسی نقل گردیده و آنجا که احیاناً حدیثی آمده است ، در صدد یافتن اصل حدیث بطور کامل بر آمدم و آنرا با ترجمه فارسی در زیر نویس منعکس کرده ام . در بعضی جا ها برای رفع ابهام و همچنین برای روشن شدن مفاهیم دشوار و نیز برای یافتن اصطلاحات اصیل فارسی و اردو و نقل جمله های که از منابع گوناگون اخذ گردیده اند ، تا حد امکان به متون مورد استفاده مؤلف رجوع کرده ام ، و درباره بعضی از نکات که به اشاره بیان شده اند ، زیر نویس های کوتاهی آورده ام و گاهی نیز به اشعار فارسی خود اقبال استناد نموده ام . زیرا که اشعار اقبال تلویعاً و تصریعاً ما را به شناخت روح او یاری می دهد . و آن رشته ریسمانی که مزوارید های سخن ویرا بهم پیوند می دهد جز احسام پرشور و صادقانه این حکیم الامت راستین در راه خدمت بخلق و سخت کوشی و گزاردن بار امانتی که او خود را مبلغ آن می دارد نیست .

"زندگی چمده است و استحقاق نیست"

اقبال با قدرت زبان و سحر و جادوی بیان که از دل سوخته و جان گداخته و طبع آزرده او مایه گرفته بود، آهسته و پیوسته، آشکار و پنهان به پیش رفت و در ژرفای دل و جان و عقل و احساس مردم شبه قاره، برای نیل به استقلال و رهانی از قید بردگی و بندگی آتشی بر افروخت.

### سینه شاعر تجلی گاه حسن خیزد از سیماه او انوار حسن

همچنین در مقدمه و زیر نویس این کتاب ها سعی کرده ام شرح حال هم زمان او را تاحدی توصیف کنم. زیرا اقبال و کوشندگان پر توان با ایمان بد درستی می دانستند که در راه کسب آزادی سعی ناکرده بیانی خواهند رسید. پس جان برکن قدم در راه نهادند. بدین صورت سعی آنان مشکور شد و آرزویشان به حصول پیوست.

اقبال در دوم ژوئن ۱۹۳۷ به محمد علی جناح نوشت: "امروز شما تنها فرد مسلمانی در هند هستید که جامعه اسلامی شبه قاره رهبری شما را در طوفان که عنقریب دامنگیر تمام شبه قاره خواهد شد خواهند . . ."

در حقیقت این روح اقبال بود که بوسیله محمد علی جناح جلوه گردید، و پس از سالها منجر به صدور قطعنامه لاہور شد. و نهالی که اقبال کاشته بود در ۱۴ اوت ۱۹۴۷ توسط قائد اعظم محمد علی جناح به شمر رسید. جناح هم بارها با احترام در باره اقبال چنین گفت:

"اقبال نه تنها یک متفکر، راهنمای دوست نزدیک من بود، بلکه در تاریک ترین روزگار مسلم لیگ مانند یک صیخره محکم بر پای ایستاد و هر گز متزلزل نشد . . ."

تلash و کوشش اقبال در ایجاد کشور اسلامی پاکستان و به زانو در آوردن استعمار و پاره کردن زنگیر های استعمار با سایر دست اندکاران تا حد زیادی تفاوت داشته است. مسلم است که تیغ آبدار زبان و بیان، بران تراز شمشیر آبدیده است:

تیغ حلم از تیغ آهن تیر تر  
بل ز صد لشکر ظفر الگیز تر

در این جهاد مقدس در حالی که بعضی ها یهوده نقش خیال بر خشت و گل می زدند ، اقبال بر لوح دل و جان قلم می زد .

کمن نداند در جهان شاعر کجاست  
برده او از هم و زیر نواست  
آن دل گرمی که دارد در کثار  
پیش بیزان هم نمی گیرد قرار  
گو ترا آید میسر این مقام  
ای تو از تاک سخن مست مدام  
با دویتی در جهان منگ و خشت

اقبال عارف در حقیقت پیرو فرهنگ غنی و پربار ایران اسلامی است  
وی به صراحة از پیشوایان و مرشدانش سخن می گوید و پس از میر و غور در  
مکتب حکمت و ریاضت عرفان ایرانی و گذشت از راه ها و منزل های فلسفی  
با پیش کامل اسلامی چون پولاد آب دینه محکم و استوار قدم در راه  
نهاد و دیگران را به دنبال خویش کشاند . زیرا مقصد کعبه ای بود ، که به  
یارانش نشان داده بود . او از گوشه گیری و عزلت که صفت نایسنده دیده جمعی  
از صوفیان دست از دنیا شسته و بر کنج خلوت نشسته و در بروی خلق بسته بیزار  
بود .

مثل حیوان خوردن آسودن چه سود  
گر به خود محکم نئی بودن چه سود  
خویش را چون از خودی محکم کنی  
تو اگر خواهی جهان بروم کنی

اقبال برای بیان این رسالت بزرگ زبان ارد و را کافی و کامل ندانست ،  
بدین مسبب روی به زبان وسیع فارسی آورد و در این ساحت بهناور هنر نهانی  
کرد . وی مهمترین اشعار فلسفی و عرفانی خویش را به شهر فارسی سرود و از  
این راه نیز بین دو ملت ایران و پاکستان وحدت و رابطه سیاسی و فرهنگی  
محکمتری ایجاد نمود .

مکتب اقبال به عالم انسانیت تعلق دارد و پیام او پیام محبت برای بشریت است :

شعر را مقصود اگر آدم‌گری است شاعری هم وارت پیغمبری است  
 مطالعه آثار اقبال به زبان فارسی و اردو و انگلیسی از این جهت جالب است  
 که در آن‌ها بیشتر از هفتاد شاعر فارسی با تقدیم و تبصره‌های گوناگون ذکر شده‌اند. اقبال شعر فارسی را از خواب دویست ساله ییدار کرد و به کالبد نیمه‌جان زبان فارسی در شبه قاره که به راه زوال افتاده بود روح تازه دمید و موجب گردید که رشته الفت و پیوند ما با مردم این سامان همچنان قویم و استوار بماند. براسی نظریش را کم می‌شناسیم. بزرگ‌مردی از ملت مسلمان همسایه و دوست ما، با قدرت و تسلطی آن چنان که به ادب و فرهنگ پارسی داشته سیل افکارش چون مولوی در مشتوفی جاری می‌شود، بفارسی سلیس قصیده و غزل می‌سراید، قطعه‌می‌نویسد، بسبک خیام رباعی می‌گوید و ندای پر شور عشق سر می‌دهد.

نم‌گلی ز خیابان جنت کشمیر دل از حرم حجاز و نواز شیراز است  
 نخستین منظومه فارسی اقبال بنام "اسوار خودی" در سال ۱۹۱۵ میلادی منتشر یافت و سه سال بعد یعنی در ۱۹۱۸ میلادی "رموز ییخودی" که مکمل آن می‌باشد، منتشر گردید. "ارمنی" که او به "حجاز" فرمتاد و "پیامی" که از "شرق به مغرب" روان کرد و "زبوری" که بساز "بانگ درا" در گوش جوانان عجم نواخت ما را در "گشن راز" جدیدش بمانند "مسافری" عاشق و مالک به سیر و میاحت اندیشه و ادار نمود و ضربان "بال جبرئیلش" آتشی سوزنده در سراسر وجود مستاقانش بر افروخت و هرچند که میدانیم چشم خود بسته، چشم ما را برگشاد. دیگر پیروانش میدانند که از این "پس چه باید کرد" و از "ضرب کلیمیش" دریافتند اند که "خودی" وجودشان بمنزله آتشی است که باید عالمی بر فروزد و دیگران را هم به سوز خود بسوزد.

شعر را سوز از کجا آید بگو! از خودی با از خدا آید بگو!

و شبی که بادل خویش خلوت می‌کند بیاد "جاوید" که او را نشانه‌ای از نژاد نو می‌نامد، پند و اندرز می‌دهد.

از مقاهم سخن اقبال که در مجموعه‌های "پیام مشرق" ، "زبور عجم" ، "جاوید نامه" ، "اسرار خودی و رموز یخودی" ، "ضرب کلیم" ، و "احیاء فکر دینی" که آنرا بدون احیاء معنوی اسلام بی‌اثر می‌داند ، در می‌یابیم که اقبال معلم ، آدمی را به فریبکاری پایان ناپذیر هشدار می‌دهد و از کلام خود برای مقابله با ترفندهای آن شمشیری دودم فراهم آورده است ، شمشیریکه وسوسه‌های شیطانی غرب را که برگرد دل طوف می‌دهند و راه نفوذ می‌جویند به ضربی اثربخش می‌پراکند . شمشیری که برای دوستان پیداری و برای دشمنان چون ذوالقار علی (ع) هلاکت بار است . اقبال می‌کوشد هر جا که امکان دارد شرق را از رنگ آمیزی غرب و جلوه‌های چشم فریب و عقل ربانی آن هشدار دهد ، و آنجه غرب از شرق گرفته از او بازستاد.

### "فریاد زافنگ و دل آویزی افرنگ"

وی توانسته است بر اساس تمام شناخت هائیکه بر پایه فرهنگ غنی قدیم و جدید دارد خود را با الگوهاییکه مکتب اعتقادی او یعنی اسلام بوی داده ، بسازد . سری پر شور و حال چون سر اقبال با آن اندیشه‌های تابناک و نگرانیهای بزرگ برای انسانها بخصوص مسلمانان وقتیکه عالمانه و عارفانه بر فراز و فرود جهان بنگرد مسلماً با سرهای دیگر فرق دارد . او به مقامی ژرف و عمیق دست یافته و این مقام او را بر پایکاه رفع خود آگاهی و دل آگاهی رسانده است . خود آگاهی اسلامی اقبال ب ارتباط با حدیث منسوب به حضرت علی (ع) نیست که میفر مایند : "من عرف نفسه ، فقد عرف ربہ" خود شناسی ، خدا شناسی است . فلسفه خودی اقبال که بسیار برآن تاکید داد ، استقلال نفس است . کسی که بدرون خود دست یافت دنیا ای در خویش می‌آفریند که جانشین همه کم وکالت های دنیا برون می‌شود .

برون از ورطه بود و عدم شو فزون تر زین جهان کیف و کم شو

این انسان خودآگه ، آزاده و کوشنده است ، دیدار و معتقد است ، بی نیاز است و در حقیقت انسان دگرگون شده است که به جمع وابسته است و گوید :

”اگر انسان خود را نشناسد ، در حقیقت زندگی را نشناخته است ،

”زندگی مرگ است بی دیدار خویش“

اقبال طالب قوهیت اسلامی و هدف او وطن بزرگ اسلامی بوده نه صراحتی خاتی ، او انسان واقعی کسی را سی داند ، که در دایره شرایع اسلام عمل کند . از برادری و بگانگی و برابری همه انسانها شخص می گوید ، زیرا آدم در عمق افکار اقبال گل سر سبد بوستان آفرینش است و اوست که باید په مقام آدمیت بوسد :

بر قرار گردون مقام آدم است اصل تهدیب احترام آدم است

اقبال حق گو و حق جو ، شعر را دست مایه قرار داده ، شاهین بلند پرواز را به پرواز در می آورد و بر آنها با بیداری و شجاعت فرمان پرواز شاهینی می دهد . آنکه باسینه ای شکافته آدمیت را که اصل آدمی است گوشزد می نماید و همه چیز از جمله شعر را در خدمت نیات و مقاصد انسانی قرار می دهد :

تبایی زندگانی چماک تایی ؟ چو موران آشیان در خاک تایی ؟

به پرواز آی و شاهینی یا موز تلاش دانه در خاشاک تایی ؟

اقبال مردی است تجربه نشده ، که به همه چیز عشق می ورزد . مصلحی بزرگ که نگران وضع زمان خویش است . وی به عالم بشریت اعلام میدارد که برای رسیدن به اقبال باید یک روح و یک بعد و یک جاذب داشت .

در عمل پوشیده مضمون حیات لذت تخلیق قانون حیات

اقبال عمل را مقصود حیات می داند و عقیده دارد که حیات مبتنی بر فعالیت مستمر است . وی هیشهد بر مبارزه و پیکار ، تلاش و کوشش ناکید دارد و می گوید :

”زمالة با تو لمسازد تو با زمالة مشیز“

اقبال مسلمانی مومن و معتقد، عارف وارسته و شاعری آزاده و مردی خیر و بشر دوست و آدمیزاده ای نیکو خصال و از همه مهمتر سیاستمداری واقع بین و آینده نگر بود. نکته مهم فکر اقبال فیلسوف، ارتباط مستقیم با تبلیغ یدارگرانه در بنا دادن به علم و معرفت و عقل دارد. بدینمی است زمانی که روان مردم برانگیخته شود، قوه تشخیص پیشتری در آنان یدار می شود. او در بسیاری از مقالات و اشعارش به ترویج علم برخاسته و بدین ترتیب گوهری را که حکومت های جابر و استعمارگر می خواستند نور آنرا در جان آدمیان شرق خاموش کنند به دم مسیحی خویش ساخته و پرداخته است. در حالیکه اکثر متفسکان چهمان به نسبتی که در علوم عقلی پیش رفته اند از شور و حرارت ایمانشان کسته شده است، این قابقه قرن یاهمنان نگاه که از دامان پادرش نور گرفته بود، بلکه قوی تر پیش رفت و هر آن در این لگرش و اعتقاد مستحکم شد او صادقانه به نشر عقاید خویش در تمام طول حیاتش اقدام کرد و یک چهاره برجسته مقاوم و مبارز از خود در تاریخ به یادگار گذاشت و ستم خویش را در محکوم ساختن ستم عصر پنجواحسن بیان داشت، و این اثر و دیدگاه، را از طریق آثارش برای آیندگان باقی نهاد.

صدای اقبال ندائی است از صمیم قلب فریادی است به استمداد و اعاده، امید آنکه در این عصر پرولو له و یاهرا، از میان هزاران بانگ و خروش به گوش مسلمانان چهان برسد.

این کتاب ها مظہر دیگری از کوشش فراوان در راه ایجاد تفاهم میان دو کشور دوست و هم کیش و همچوار می باشد و جای خوشوتی است که ایرانیان نیز خواهند توانست از داستان حیات و افکار بزرگ مردی از زبان فرزندش آنکه شوند که اندیشه او باعث ایجاد کشوری بر اساس اسلام گردید.

مفتخرم که در طی چند سال توانستم این ها را بفارسی برگردانم و از همه مهمتر پیش گفتوار های آنها است که با توجه بسیر تکاملی و ارتقاء ذهنی و حق گوئی اقبال تنظیم شده و می تواند راه گشای همه کسانی باشد که چازمانه می

کوشند با ترازوی اندیشه‌ها ارزش‌های انسانی را در یابند و در حقیقت این پیش‌گفتار‌ها خود یک اقبال نامه است.

من دانسته و تدانسته بقدرتی از دوستان عالم و دانشمند ایرانی اقبال شناس و اقبال شناسان پاکستانی استفاده کرده ام که صورت اسمی آنان از چند می‌گذرد و بدء‌ها بالغ می‌گردد و چون با لظری وسیع تر مینگرم در دفتر آرزو هایم این ثبت می‌شود که آیا روزی می‌توانم بهتر یک‌ایک آنان را برای شناخت پیشتر مد نظر آورم.

### برآید آرزو یا بر نیاید شهید سوز و ساز آرزویم

بدیهی است جای هیچگونه گفتنگو درباره ارزش معنوی این کتاب‌ها نیست زیرا اثر جاوید است و اهمیت جاویدان دارد. جاوید پدر را از دریچه چشم همانند یک فیلسوف متفکر و اندیشمند دیندار می‌بزیرد که قویاً در مسائل مختلف غور می‌کند، و آن چنان ارج و اعتباری برای او و اندیشه اش قائل است که در خور تحسین می‌باشد. حقیقت هم همین است، زیرا اقبال رود حیات آفرینی امت که همیشه جاری و جاویدان می‌باشد. چرا نباشد؟ او "زنده رود" است.



## تضمين غزل علامه اقبال لاهوري

عبدالرفيع حقيق (رفع)

عاشقان مرده که شوریده سری پیدا شد  
از طبخانه جان نهمه گری پیدا شد  
عقل در شببه که پیغامبری پیدا شد  
”نوره زد عشق که خونین جگری پیدا شد“  
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد“  
سوق پیکار ز بیداد محیط دیبور  
در تلاش شری بود به شهر لاهور  
کرد از طالع فیروز چو اقبال ظہور  
”فطرت آشت که از خاک جهان مجبور  
خودگری، خودشکنی، خودنگری پیداشد“  
عقل دردید نهان بود گرفتار جدل  
فکر در وهم در افتاد و نشد مسئله حل  
شهر عشق چو شد ره سپر دشت امل  
”خبری رفت ز گردون به شہستان ازل  
حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد“  
سوق تکوین و تکامل بدرون ذرات

جنبیش پر شروری کرد، به جولانگه ذات  
 تا عیان شد رخ پیکار بدمشت ظلمات  
 "آرزوی خبر از خویش به آغوش حیات  
 چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد"  
 شاعری گفت که با شوق دویدم همه عمر  
 از ره ذوق در اندیشه چمیدم همه عمر  
 عاشق گفت که با سوز جهیدم همه عمر  
 "زندگی گفت که در خاک تهیدم همه عمر  
 تا از این گنبد دیرینه دری پیدا شد"

قبلاً